



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

# مناقب

اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی

از مؤلفات نیمه دوم قرن هفتم

تصحیح و حواشی

بیدیع الزمان فروردیفر

سنة ١٤١٠

مناقب

أولها الدين

محدث

٥٥

٢

١١

مقامات اوحدالدین کتابی است در ذکر احوال  
و کرامات اوحدالدین حامد بن ابی القمصر کرمانی از آغاز  
کار و طالب علمی و سیر و سلوک او تا وصول به درجه  
کمال و رسیدن به درجه ارشاد و روابط وی  
با همعصرانش از مشایخ و پیران صوفیه و علما و  
ملوک و دوتن از خلفای بنی عباس (الناصر و المستنصر)  
و شرح تحمل و بردباری و سعه صدر و گذشت او نسبت  
به هجو سرایان و بدگویان و بعضی از آداب و رسوم او  
در طریقت و تربیت مریدان .

شرکتان نیز حایز اهمیت و شامل فواید بسیار  
لغوی و دستوری است این کتاب که یکی از متون قرن  
هفتم است برای پژوهشگران مسلک تصوف و عرفان  
یکی از منابع مهم و باارزش به شمار می رود .



کتابخانه ملی و اسناد ایران



بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۳۲۲ هجری قمری در بشرویه تولد یافت . مقدمات علوم را در زادگاه خویش فراگرفت سپس برای تتبع شعر و ادب و منطق و حکمت به مشهد رفت . در سال ۱۳۰۳ عازم طهران شد و سرانجام در سال ۱۳۱۴ کرسی تاریخ ادبیات فارسی دانشگاه به وی محول گردید .

فروزانفر با ذوق سرشار و حافظه نیرومند ودقت نظرو وسعت تتبع ازمحققان و ادبای گرانقدر معاصر ایران به شمار می رود و در تحقیق آثار عرفای ایران ، خاصه مولوی استادی مسلم است . از آثار وی « سخن و سخنوران » ( ۱۲-۱۳۰۹ش ) و « خلاصه مثنوی » ( ۱۳۲۱ ) و « فرهنگ نازی به فارسی » ( ۱۳۱۹ ) و « مآخذ قصص مثنوی » ( ۱۳۳۳ ) و « احوال و تحلیل آثار مطهر نیشابوری » ( ۱۳۴۰ ) و ترجمه حنی بن یقظان ( زنده بیدار - ۱۳۳۴ ) و نیز تصحیح « فیه مافیه » ( ۱۳۳۰ ) و « معارف بهاء ولد » در ۲ جلد ( ۱۳۳۴ ) و « دیوان شمس تبریزی یا دیوان کبیر » در ۹ جلد ( ۱۳۳۹ - ۱۳۴۷ ) و شرح مثنوی شریف ( که ۲ جلد از آن به چاپ رسیده ) می توان نام برد . فروزانفر اکنون استاد ممتاز دانشگاه تهران است و نیز ریاست کتابخانه سلطنتی را برعهده دارد .

مؤلف کتاب معلوم نیست اما  
بی تردید وی یکی از پیروان و  
معتقدان اوحدالدین کرمانی بوده  
است .

حامد بن ابی الفخر کرمانی  
معروف به اوحدالدین که این کتاب  
به شرح مقامات و کرامات او  
اختصاص یافته، یکی از دانشمندان  
و مشایخ متصوفه در قرن هفتم بود،  
وی در آغاز کار به بغداد رفت و  
به تحصیل پرداخت و بتدریج مقام  
علمی یافت و مدرس مدرسه حکاکیه  
گردید . اوحدالدین سفرهایی به  
تبریز و نخجوان و گنجه و شروان  
کرده و ظاهراً اقامت او در نخجوان  
دیر پاییده است و کمال الدین -  
عبدالقادر شیخ الاسلام نخجوان  
متوفی در ۸۰۱ هـ ق . از فرزندان  
اوست .



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی آریامهر

## بنگاه ترجمه و نشر کتاب

هیئت مدیره :

مهندس جعفر شریف امامی

محمد سمیدی ، محمد حجازی ، ابراهیم خواجه‌نوری ، دکتر احسان یارشاطر

بازوس : ادوارد ژوزف

اشارات  
بگاہ ترجمہ و نشر کتاب

۲۰۲

مجموعہ متنون فارسی

۲۸



بگاہ ترجمہ و نشر کتاب



این کتاب تحت شماره ۷۷ بتاریخ ۴۸/۲/۷  
در دفتر مخصوص کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

از این کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا  
در چاپخانه دانشگاه طهران به طبع رسید  
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است

Copyright 1969

مجموعه متون فارسی

زیر نظر: احسان یارشاطر

شماره ۳۸

# مناقب

اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی

از مؤلفات نیمه دوم قرن هفتم

با تصحیح و حواشی

بدیع الزمان فروزانفر



مکانه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۷



### توضیح

مقصود از انتشار «مجموعه متون فارسی» آن است که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد. با آنکه عده زیادی از ستون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به طبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که باروش علمی و با رجوع به معتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به طبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته بودند، عده چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود. در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از ستون فارسی شده، نه تنها کمکی به صحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که به شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندک نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان به دست نمی‌آید. خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم به سبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیم‌تر چون نقطه کمتر به کار می‌رود کار از این هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خط‌اند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از این رو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی

تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا، و گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می‌افزاید یا می‌کاهد، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار می‌شود، و کار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار می‌کند، در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و قابوسنامه داسنه تغییر و تصرف و زیاده و نقصان به حدی است که تلفیق آنها باسانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان بایکدیگر متفاوت است که گویی هریک تألیف جداگانه‌ای است. از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را به دست می‌دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسه نسخ مختلف باز شناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام برچهره عبارات آن نشسته پاک کند آسان نیست و گذشته از دانایی و تبحر و امانت، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس بر نمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «مجموعه متون فارسی» است، همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است، و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را به عهده می‌گیرد، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد، ادراک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود، ضبط می‌کند. مصححی که فریفته تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز می‌زان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

در عمل نتیجه این روش آن است که مصحح نخست می‌کوشد تا به همه نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را بایکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هریک آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار می‌گذارد و معتبرترین نسخه را نسخه اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند، و یا اگر نسخه اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آن را برحسب نسخ و مآخذ دیگر اصلاح می‌کند، ولی منشأ هر تغییری اصلاحی را با سایر نسخه بدل‌هایی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه به نظر وی

درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بردیگران نبندد. معمولاً معتبرترین نسخ کهن ترین آنهاست مگر آنکه به دلیل خاصی نسخه دیگری معتبرشمرده شود. اگر تنها یک نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می‌شود.

متن‌هایی که باروش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع می‌شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز این است که متونی که برای استفاده عمومی و یا مدارس طبع می‌شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به آن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است. امید است با انتشار «مجموعه متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود. برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود، عموماً هرائر با مقدمه و فهارس لازم و شرح مشکلات آن به طبع می‌رسد.

احسان یارشاطر



## فهرست مطالب

- |             |                                |
|-------------|--------------------------------|
| ص ۶۴ - ۹    | ۱ - مقدمه مصحح                 |
| » ۲۷۵ - ۱   | ۲ - متن کتاب                   |
| » ۲۷۸ - ۲۷۷ | ۳ - اصلاحات قیاسی              |
| » ۲۸۱       | ۴ - فهرست آیات قرآن کریم       |
| » ۲۸۳ - ۲۸۲ | ۵ - فهرست احادیث               |
| » ۲۸۵ - ۲۸۴ | ۶ - فهرست کلمات مشایخ و امثال  |
| » ۲۸۹ - ۲۸۶ | ۷ - فهرست اشعار                |
| » ۳۹۳ - ۲۹۰ | ۸ - فهرست لغات                 |
| » ۳۱۲ - ۳۰۴ | ۹ - فهرست نامهای اشخاص و طوائف |
| » ۳۱۶ - ۳۱۳ | ۱۰ - فهرست شهرها و اماکن       |
| ۳۱۷         | ۱۱ - فهرست کتب                 |
| ۳۱۹         | ۱۲ - جدول خطا و صواب           |



## اصلاح دو خطا در مقدمهٔ مصحح

- ۱ - ص ۳۶ ، س ۹ ، ۱۰ بدینگونه اصلاح می‌شود : مادر این دختر ، فرزند قطب‌الدین ابهری و مادر او .
- ۲ - ص ۶۴ ، س ۶ ، باید چنین باشد : محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف .

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلَاةِ : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ازین پیش بسالی چهار ، ازین ضعیف درخواستند که کتاب « مقامات اوحدالدین کرمانی » را از روی نسخه عکسی موجود مطالعه و برای طبع و نشر آماده کند . در آن هنگام نگارند هنوز از کار تصحیح دیوان کبیر و ترجمه رساله قشیریته فراغت نیافته بود و خاطر مشغول و فکری بیقرار داشت و بیشتر اوقات خود را مصروف آن دو امر خطیر و گرانمایه می کرد با اینهمه این خدمت را بجان پذیرفت و گاه گاه بجهت تنشیط فکر از راه تنوع کار بدان نظر می افکند تا سرانجام از مقابله و تصحیح آن باز پرداخت و برای طبعش آماده ساخت ولی چون شرح احوال اوحدالدین کرمانی در هیچ کتابی بتفصیلی که مناسب شهرت وی در روزگار خویش است نیامده و آنچه در باره وی نوشته اند از چند سطر محدود که در تذکره ها مکرر شده تجاوز نمی کند ، مناسب چنان دید که پیش از وصف کتاب مقامات و چگونگی مقابله و تصحیح آن ، شرح حال آن عارف و صوفی نامور را از روی اسناد تازه و روایات مذکور در مقامات یعنی کتاب حاضر برشته تحریر در آورد . اینک شرح حال اوحدالدین با رعایت نکاتی که اشاره رفت :

## اوحدالدین کرمانی

اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی در عصر خود بخصوص در نواحی شمال غربی ایران و بلاد روم و عراق شهرت بسیار داشته و عدهٔ بیشمار از طبقات مختلف بدو ارادت می‌ورزیده‌اند و او اکثر ایام عمر خویش را در بلاد روم و عراق گذرانیده و ظاهراً در خراسان و ماوراءالنهر نام و آوازه‌ای نداشته و شاید همین سبب عوفی نام و ترجمهٔ حال وی را در لباب‌الالباب نیاورده است .

لقب او « اوحدالدین » در تمام مآخذ پارسی و تازی از جمله در فتوحات مکیّه ( ج ۱ ، ص ۱۶۵ ) و آثار البلاد ( طبع بیروت ، ص ۲۴۸ ) و تلخیص مجمع‌الآداب فی معجم‌اللقاب ( طبع دمشق . جزو سوم ، ص ۱۶۵ ) و تاریخ گزیده ( طبع لیدن ، ص ۷۸۸ ) و مجمل فصیح‌خوافی ( طبع مشهد ، ج ۲ ، ص ۳۰۹ ) و نفحات الانس ( نسخهٔ خطی متعلق بنگارنده ) و در موارد مختلف از کتاب « مقامات اوحدالدین کرمانی ، طبع حاضر » ذکر شده است و او خود را بدین مناسبت در رباعیات خویش گاه « اوحد کرمانی » و گاهی « اوحد » می‌خواند ، ازین قبیل :

با دیده در آی و صنع ربّانے بین      و آسایش اوحد کرمانی بین

\* \* \*

اوحد در دل می‌زنی آخر دل کو      عمریست که راه می‌روی منزل کو  
در کتاب « الحوادث الجامعة ، طبع بغداد ، ص ۷۳ ) نیز بنام « الاوحدالکرمانی » یاد شده است .

نام او « حامد » است بشهادت مواضع مختلف از کتاب حاضر و فتوحات مکیّه ( ج ۱ ، ص ۱۶۵ ، ج ۳ ، ص ۵۶ ) و مشجره سید محمد نوربخش و روضات الجنان ( انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۵۵ ، ۶۰ ، ۶۳ ، ۶۸ ، ۲۰۸ ، ۲۹۱ ، ۲۳۵ )

و در آثار البلاد « احمد » آمده که بی گمان تصحیف « حامد » است .  
 نام پدر وی « ابوالفخر » از ماخذ قدیم تنها در یک موضع از فتوحات مکیّه  
 ( ج ۱ ، ص ۱۶۵ ) ذکر شده و چون ابن عربی با اوحدالدین معاصر بوده و با او ملاقات  
 کرده و ارتباط داشته است ، گفتهٔ وی مورد اعتماد تواند بود .  
 مطابق روایت مؤلف مقامات ، وی از فرزندان تورانشاه سه شنبهی بود که  
 بمناسبت آنکه ولادت و جلوس و وفاتش روز سه شنبه بود او را « سه شنبهی »  
 می گفتند .

عمادالدین توران شاه بن قرا ارسلان از سلاجقهٔ کرمان است که در رمضان سال  
 ۴۷۷ بسطنت رسید و در ذی القعدةٔ سال ۴۹۰ در گذشت ( بدیع الازمان ، انتشارات  
 دانشگاه طهران ، ص ۱۷-۱۹ ، تاریخ کرمان از محمد بن ابراهیم ، چاپ طهران باحواشی  
 فاضل محترم آقای دکتر باستانی پاریزی ، ص ۲۸-۲۴ ) .

حافظ حسین کربلایی تبریزی ظاهراً باستناد همین روایت ، اوحدالدین را از  
 فرزندان همین توران شاه شمرده است ( روضات الجنان ، ص ۶۳ ، ۶۴ ) شهرت او به  
 « سه شنبهی » وجهات آن را تنها در مقامات ( کتاب حاضر ) دیده و در ماخذ دیگر  
 نیافته ام و روز ولادت و جلوس و وفات او ( سه شنبه ) در هیچ یک از ماخذی که من  
 بدانها دسترس داشته ام ، قید نشده است .

محمد بن ابراهیم در ضمن حکایتی از دادورزی توران شاه می گوید که وی لشکر  
 خود را از شهر و خانه های مردم بیرون برد و در محله ای که در ربض ساخته بود  
 منزل داد و چون رسیدگی او بتظلم یکی از مردم شهر در روز سه شنبه روی داد و بر اثر  
 آن سپاهیان خود را در محلهٔ نو بنیاد جای داد ، آن محله را بدین مناسبت « سه شنبهی »  
 نامیدند ( تاریخ کرمان ، ص ۲۷ ) ممکن است یکی ازین دو روایت از روی دیگری

ساخته شده باشد ولی ذکر « سه شنبهی » در هردو مأخذ، بر شهرت توران شاه بدین - عنوان قرینه‌ای دلپذیر تواند بود .

ابوالحسن فراهانی در شرح این بیت از دیوان انوری :

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست

ناف هفته است اگر غُرّه ماه رجب است

می گوید : در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک جشنی می کرده و بمی خوردن و عشرت مشغول می شده اند . در قطعه فرید کاتب که بحکیم اوحالدین فرستاده و گله کرده که چرا بی‌یادت من که درد پا دارم نمی آئی ، اشعار بدین معنی واقعست . چنانکه گفته :

غم این غمست و بس که ز من فوت می شود

در بزم صدر عالم رسم « سه شنبهی »

( شرح مشکلات دیوان انوری ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۷۷ ) با وجود این سند شاید بتوان گفت که تعبیر « سه شنبهی » چنانکه از بیت مذکور مستفاد می شود مجازاً بمعنی شادخوار و عشرت دوست بکار می رفته و توران شاه را نیز بدین معنی سه شنبهی می گفته اند بخصوص که تصادف ولادت و جلوس و وفات شخصی معین در یک روز امری است سخت نادر که قبول آن باسناد قوی و صریح، محتاج است و در این مورد چنین سندی هنوز بدست نیامده است .

از گفته مؤلف مقامات که اوحالدین ولی عهد پدر و بهنگام استیلای غزان بر کرمان و انقراض آل قاورد ( ۶۸۱ ) شانزده ساله بود ، چنین برمی آید که او اوحالدین را فرزند توران شاه دوم یعنی تورانشاه بن طغرل شاه و مقتول در ۵۷۹ ( بدایع الزمان ، ص ۹۸ ، تاریخ کرمان ، ص ۱۴۱ ) می پنداشته است ولی تصریح ابن عربی بنام پدر اوحالدین ( ابوالفخر ) و حوادثی که مؤلف مقامات از اقامت شیخ کرمان در

بغداد و تحصیلات او و رسیدن بدرجهٔ مدرّسی در مدرسهٔ حکاکیه و اتّصال او به رکن الدّین سجاسی و ریاضت‌های مداوم که ناچار در مدّت طولانی باید اتّفاق افتاده باشد و داستان او با فقیه زاهد تبریزی (متوفی ۵۹۲) که موضوع حکایت سی و هفتم است (کتاب حاضر، ص ۱۴۷-۱۴۶) بر بطلان این فرض دلیل تواند بود زیرا چنانکه واضح است مسافرت از کرمان ببغداد و رسیدن بدرجهٔ مدرّسی در چنان شهری که مرکز خلافت و مشحون بعلما بزرگ از هر دست و طبقه بود و رسیدن بدرجهٔ شیخی و پیشوائی صوفیان در مدّتی نزدیک بیازده سال، بحسب عادت امری است که بسمولت در آن روزگار میسر نمی‌شد علاوه بر آنکه مؤلّف روضات الجنان، اوحدالدّین را از فرزندان توران شاه نخستین شمرده و هموست که تعبیر «سه شنبهی» در بارهٔ یکی از کارهای او بکار رفته است.

ساختن نسب نامه تا بشاهان و بزرگان و خاندانهای کهن از خصائص پیشینیان است چنانکه یعقوب بن اللّیث را از نژاد جمشید پادشاه داستانی شمرده و مؤلّف تاریخ سیستان نسب او را پدر بر پدر تا کیومرث ضبط کرده (تاریخ سیستان، طبع طهران، ص ۲۰۲-۲۰۰) و بعضی نسب محمود غزنوی را تا یزدگرد سوّم پشت بر پشت رسانیده‌اند (طبقات ناصری، طبع کابل، ص ۲۶۷) برای طاهر بن الحسین نخستین امیر از آل طاهر نیز نسب نامه‌ای تا منوچهر پادشاه داستانی بر تراشیده‌اند، (مأخذ اخیر، ص ۲۲۸) نسبت دادن مشایخ صوفیه بسلاطین یا آل علی و دیگران هم معمول بوده است، افلاکی مولانا را از جانب مادر بخوارزمشاهیان و از سوی پدر به ابوبکر صدیق پیوند داده و احمد رفاعی را دیگران علوی نسب پنداشته‌اند (عمدة الطالب، طبع بمبئی، ص ۱۸۹) و از اینرو ممکن است که انتساب اوحدالدّین به آل قاورد نیز از همین نسبت‌های معمول و بی‌اساس باشد که مریدان و معتقدان بخيال خود برای تعظیم قدر وی ساخته و

پرداخته‌اند ، دلیلش هم اینست که جز مؤلف مجهول مقامات و حسین کربلایی تبریزی که مأخذش همان کتاب بوده هیچ کس این مطلب را ذکر نکرده است .

ممکن است باستناد رباعی ذیل از اوحدالدین :

اجداد من ار صدور ایران بودند      تقدیر که هر یکی سلیمان بودند

باید که بنفس خود کسی باشم من      ما را چه از آن فخر که ایشان بودند

(مجموعه رباعیات ، ورق ۲۲۶) بگوییم که خاندان او از جمله وزرا و صدور بوده‌اند هر چند تعبیری شاعرانه هم تواند بود ولی مصراع دوم از بیت اول قرینه قاطعی است بر اینکه آنها از زمره پادشاهان شمرده نمی‌شده‌اند .

مطابق روایت مؤلف مقامات ، وی در آغاز عمر و ظاهراً بر اثر  
اختلال امور کرمان در آخر عهد سلجوقیان و حمله غزبدان  
سرزمین در حدود سال ۵۷۵ و یا از آن جهت که بغداد از حیث

بدایت کار

اوحدالدین

اجتماع علما و فضلا هنوز شهرت جهانی داشت ، بدان شهر عزیمت کرد و در مدرسه‌ای که نامش در کتاب حاضر ، مذکور نیست بتحصیل پرداخت و کتاب « مفتاح » را که از متون معتبر فقه شافعی است ، تألیف ابوالعباس احمد بن ابی‌احمد معروف به (ابن القاص الطبری ، متوفی ۳۳۵) بدرس خواند و بتدریج چنان مقام علمی یافت که مُعید (درجه‌ای نظیر دانشیار) شد و شهرتش بدان درجه رسید که مدرّس مدرسه حکاکا کیه گردید .

نام این مدرسه را تاکنون درجایی نیافته‌ام ، ابن الفوطی که غالباً نام مدارس و رباطها و خانقاههای بغداد را در ضمن تراجم احوال رجال می‌آورد ، از این مدرسه نام نمی‌برد ، در « دلیل خارطة بغداد » هم که مشتمل بر ذکر تمام اماکن مشهور بغداد است نام این مدرسه دیده نمی‌شود ، اگر چنین مدرسه‌ای وجود داشته بی‌گمان از مدارس مشهور و

مهم بغداد نبوده است .

آنگاه اوحدالدین متوجه تصوف می‌شود ، دلیل آن هم روشن است زیرا تصوف در این روزگار در همه ممالک اسلامی خاصه در بغداد رونق بسزا داشت ، خلفا و رجال دیوانی و ملوک اطراف ، خانقاه و رباط و زاویه برای پیران تصوف می‌ساختند و املاک حاصل خیز بر آنها وقف می‌کردند ، عامه مردم بمشایخ صوفیه ارادت می‌ورزیدند و احکام آنها را مانند اوامر الهی اطاعت می‌نمودند ، سیل نذور و فتوح و هدایا بسوی خانقاهها روان بود و صوفیان روزگاری خوش داشتند و در حقیقت از راه تصوف بزندگانی آسوده و مقرون برفاه کامل می‌رسیدند و مقام روحانی و جاه شگرف بدست می‌آوردند بنابراین ، اقبال جوانی هوشمند ولایت مانند اوحدالدین بدین طریقه ، امری طبیعی بود ولی مؤلف مقامات ، جهاتی که چندان درخور قبول نیست ذکر می‌کند ، بنا بگفته او پس از آنکه اوحدالدین از پیش خود و بسلیقه شخصی ریاضات سخت و زلفت تحمل می‌کند و بجای نمی‌رسد و فروغ و روشنائی در باطن خود نمی‌یابد بوسیله یکی از مریدان رکن الدین سجاسی بنام « شجاع الدین ابهری » بخانقاه وی می‌رود و سرانجام سر تسلیم فرومی‌آورد .

می‌دانیم که اکثر صوفیان در قرون نخستین و تمامی آنها در عهد های واپسین ، معتقد بوده‌اند که ریاضت فردی بی هدایت پیر ، هیچ سودی نمی‌بخشد بلکه حجاب بر حجاب می‌افزاید و تاریکی دل و گمراهی بیاری می‌آورد ، بدین جهت تصویری کنیم که این داستان را با آن شاخ و برگ شگفت ، تنها برای تأیید این نظر بافته و پرداخته‌اند ولی هیچ شک نیست و از روی اسناد متعدد مسلم است که پیر و مرشد اوحدالدین ، رکن الدین سجاسی بوده است .

رکن الدین ابوالغنائم محمد سجاسی از صوفیان بزرگ است که در بیشتر کتب تنها لقب و گاهی کنیه او ( ابوالغنائم ) ذکر شده

رکن الدین سجاسی



است ، نام او ( محمد ) در تلخیص مجمع الآداب ( طبع لاهور ، مجله دانشکده خاور شناسی پنجاب ، نوامبر ۱۹۳۹ ، ص ۲۱۶ ) و روضات الجنان ( انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۴۷۴ ) آمده است ولی او به لقب خود ( رکن الدین ) شهرت یافته و اکثر تذکره نویسان و کسانی که شرح حال اوحدالدین را نوشته اند وی را با همین عنوان یاد کرده اند .

عباسی نسبت است به سنجاس « بسین مهمله و جیم و الف و بازسین مهمله که قصبه ای است از محال زنجان و واقع است در حدود شش فرسنگی جنوب مایل بشرق زنجان و چهار فرسنگی مغرب سلطانیه و یکک فرسنگی شمال سهرورد . » شد الازار ، طبع طهران ، ص ۳۱۲ . یاقوت در معجم البلدان ، این کلمه را بفتح و کسر اول ضبط کرده ولی تلفظ محلی آن ، اکنون بضم اول است .

از زندگی و آغاز کار وی اطلاع مفصّلی در دست نیست ، این قدر معلوم است که او خلیفه قطب الدین اهری بوده و چون قطب الدین مذکور بسال ۵۷۷ در گذشته پس باید وی ارشاد و دستگیری طالبان و سالکان را ازین تاریخ آغاز کرده باشد ، اوحدالدین کرمانی نیز پس از سال ۵۷۷ بدو پیوسته و بحلقه مریدان وی درآمده است . بگفته مؤلف مقامات ، خانقاه رکن الدین را « درجه » می گفته اند برای آنکه برکنار دجله بوده و چند پایه یا پله نردبان تا آب دجله داشته است که اصحاب وی بجهت وضو از آنجا بسر آب می رفته اند و بی هیچ شک مقصود « رباط درجه » است که در قسمت غربی بغداد واقع بوده و آنرا شرف الدوله علی بن حسن بن علی بن صدقه ( ۵۵۴ - ۴۹۹ ) که پدرش جلال الدوله حسن وزیر المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن احمد ( ۵۲۹ - ۵۱۲ ) خلیفه عباسی بود و شرف الدوله نایب پدر در امور وزارت خلیفه بود ، بنا کرده است و بعضی گفته اند که رباط درجه همان « رباط بهروز » است که مجاهد الدین بهروز والی عراق ( متوفی ۵۴۰ ) ساخته و در بازار مدرسه نظامیه

واقع بوده است ، عمادالدین ابوالعالی عمر بن عمر بن عبدالرشید هاشمی قزوینی (متوفی<sup>۱</sup> ۶۷۴) هم درین رباط منزل داشته و ابن الفوطی اورا بدین مناسبت « شیخ رباط الدرجه » خوانده است . ( تلخیص مجمع الآداب ، طبع دمشق ، ص ۸۰۰ - ۷۹۹ ) .

باستناد حکایت پنجاه وسوم ( کتاب حاضر ، ص ۲۰۹ ) رکن الدین بهنگام وفات رضی الدین قزوینی در مکه بوده است ، رضی الدین احمد بن اسماعیل بن یوسف قزوینی از فقهاء مشهور و از مدرسین نظامیه بغداد روز جمعه نوزدهم محرم سال ( ۵۹۰ ) در قزوین وفات کرده و بنابراین ، رکن الدین سجاسی در تاریخ مذکور مقیم مکه بوده و با احتمال قوی برای سفر حج بسال ۵۸۹ بمکه سفرگزیده است .

شمس الدین تبریزی و اصیل الدین محمد شیرازی (متوفی<sup>۱</sup> ۶۱۷) و شهاب الدین محمود اهری از مریدان رکن الدین سجاسی بوده اند .

مطابق تحقیقی که علامه روزگار محمد قزوینی رحمه الله علیه در حواشی شدالآزار فرموده است وی تا سال ۶۰۶ در قید حیات بوده ولی ازین تاریخ بعد معلوم نیست چه مقدار زیسته است . ( شدالآزار ، ص ۳۱۴ - ۳۱۲ ) .

اوحدالدین در ظل تربیت این پیر و بر اثر ریاضتهای سخت و مراقبتهای گرانهای شیخ خود بدرجه ارشاد نائل آمد ، احوالت خویش را بدینگونه وصف می کند :

بس خون جگر که شیخ من با من خورد

تا کرد مرا چنین که می بینی مرد

من بد بودم مرا نیکو کرد

من نیر همان کنم که او با من کرد

رباعیات

رکن الدین ، برادری داشته است ملقب به « شهاب الدین » که از مجذوبان و

و اصحاب تلوین بوده و پیش از رکن الدین در گذشته است ، داستان او را با اوحدالدین در کتاب حاضر ( ۱۷۶ - ۱۷۲ ) ملاحظه فرمایید .

آنچه مسلم است ، رکن الدین سجاسی در تربیت و ارشاد سالکان سخت قوی و صاحب تأثیر بوده چنانکه دوتن از مریدان وی یعنی اوحدالدین کرمانی و شمس الدین تبریزی هریک بجای خود ، از مردان بزرگ و شکفت زای عصر خویش بوده اند .

سید محمد نوربخش در باره وی چنین می گوید : **كَانَ مِنْ أَكْبَرِ الْأَوْلِيَاءِ الْمُرْشِدِينَ وَهُوَ مِنْ أَرْبَابِ الْأَحْوَالِ وَالْمَقَامَاتِ كَالرِّيَاضَاتِ وَالْمُجَاهِدَاتِ وَالْمُكَاشَفَاتِ وَالْمُشَاهَدَاتِ وَالْمُعَايِنَاتِ وَلَهُ فِي رِعَايَةِ أَحْكَامِ الشَّرِيعَةِ وَآدَابِ الطَّرِيقَةِ شَأْنٌ كَبِيرٌ وَكَانَ عَالِمًا بِعِلْمِ الشَّرِيعَةِ وَأَرْكَانِ الْحَقِيقَةِ وَعَظِيمَ الْقَدْرِ بَيْنَ الْأَوْلِيَاءِ الْعَارِفِينَ .** (مشجره سید محمد نوربخش) .

چنانکه گفتیم رکن الدین سجاسی از مریدان قطب الدین ابهری بوده و از دست وی خرقة پوشیده است .

**قطب الدین ابهری**  
قطب الدین ابوالرشید احمد بن ابی عبدالله محمد بن ابی القاسم عبدالله ابهری ، از مردم ابهر آذربایجان است ، ابهر ، از قدیم ایام یکی از محالی بود که تصوف در آنجا گسترش تمام یافته بود ، ازین ناحیه صوفیان بنام و مشهور برخاسته اند از قبیل :

- ۱- ابوبکر بن طاهر ابهری از اقران شبلی و جنید (متوفی ۳۳۰)
- ۲- ابوبکر علویه ابهری که مرید ابوبکر بن طاهر بود و اندکی پس از وی وفات یافت .

۳- ابوبکر بن ابی اسحاق ابراهیم بن ابی حماد ابهری از مریدان ابوبکر بن طاهر (متوفی ۳۴۸) .

۴- ابوبکر روّاس ابهری ، هم از مریدان ابوبکر بن طاهر .

- ۵ - ابوبکر محمد بن بُرد ابهری ، مرید علی بن طاهر ابهری ( متوفی ۳۶۱ ) .
- ۶ - احمد حمّال ابهری ( متوفی ۳۳۷ ) .
- ۷ - ابوسعید بن قاسم بن علفه ابهری .
- ۸ - علی بن طاهر ابهری ( متوفی ۳۸۰ ) .
- ۹ - ابوبکر بن عبدالله بن صالح مالکی ابهری ، از مریدان محمد بن برد ( متوفی ۳۷۳ ) .
- ۱۰ - ابو عبدالرحمان بن ابی یزید بن عبدالسلام عیصمی ابهری ، از مریدان ابوبکر بن طاهر ( متوفی ۳۹۵ ) .
- ۱۱ - احمد خبّاز ابهری ، از مریدان ابراهیم خوّاص و ابوبکر بن طاهر .
- ۱۲ - عبدالله بن حسن بن سعدویه ابهری .
- ۱۳ - ابوحفص ابهری ، مشهور به ( چارپاره ) .
- ۱۴ - ابوالفضائل عبدالسلام بن عبدالعزیز ابهری .
- ۱۵ - ابوالمحمّد عبدالماجد بن ابی الفضائل عبدالسلام ابهری .
- ۱۶ - عبدالجبّار سلّمی ابهری ( متوفی ۵۰۵ ) .
- ۱۷ - مؤید بن مدکان ( متوفی ۵۹۰ ) .
- ۱۸ - ابوالطیب ایادی ابهری .
- ۱۹ - بابا جعفر ابهری که در همدان اقامت داشت ( متوفی ۴۲۸ ) .
- ۲۰ - حسین بن قاضی محمد که مذهب شافعی را در ابهر رواج داد .
- ۲۱ - عبدالله ابهری ، مشهور به ( سابقان ) .
- ۲۲ - عبدالغفار بن حسین بن محمد .
- ۲۳ - اسفهلار بن بدر بن ماما ( متوفی ۵۵۳ ) .

- ۲۴ - ابو عمر قرّوی .
- ۲۵ - محمد بن ابی المعالی صوفی (متوفی ۵۷۰) .
- ۲۶ - جمال الدین ابوفراس عبدالوارث ابهری اسدی (متوفی ۵۵۴) .
- ۲۷ - بندار بن علی ابهری (متوفی ۵۳۴) .
- ۲۸ - هاشم صوفی ابهری .
- ۲۹ - ملکداد بن عبیدالله ابهری ، مرید هبة الله زنجانی (متوفی ۵۶۴) .
- ۳۰ - ابوالنضر خرقانی ابهری (متوفی ۵۲۶) .
- ۳۱ - محمد جوهری ابهری (متوفی ۵۳۰) .
- ۳۲ - عبدالجلیل بن عبدالجبار ابهری مقری .
- ۳۳ - بابا ابوالحسن (متوفی ۵۱۳) .
- ۳۴ - بابا ابوالخیر .
- ۳۵ - بشار بن محمد مارکوزی ابهری (متوفی ۵۶۰) .
- ۳۶ - بشار بن ابی العاصم ابهری (متوفی ۵۵۴) .
- ۳۷ - عیسی بن بندار ابهری (متوفی ۵۴۰ ، در بغداد) .
- ۳۸ - محیی الدین بن احمد ابهری .

چنانکه می بینید ابهر شهری صوفی پرور و معرفت خیز بوده ، قطب الدین نیز ازین سرزمین برخاسته است . او علاوه بر اطلاع از معارف صوفیان ، محدث نیز بود و از قاضی ابوالفتح عبدالله بن محمد بن محمد معروف به (ابن البیضاوی) که بسال ۵۳۷ در بغداد وفات یافت و از ابوالقاسم زاهر بن طاهر شحامی نیشابوری (متوفی ربیع الآخر ۵۳۳) سماع حدیث داشت و از یاران و مریدان ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد بن عمّویّه سهروردی (۵۶۲ - ۴۹۰) بود که سلسله سهروردیه بدو انتساب

دارند و پس از وفات ابوالنجیب بجای او بر مسند ارشاد نشست، ولادتش روز اول شوال ۵۰۰ و وفاتش در بغداد بسال ۵۷۷ اتفاق افتاد.

قطب‌الدین بزبان عربی شعر می‌گفت، ابن‌الفوطی دو بیت از اشعار او نقل می‌کند (تلخیص مجمع‌الآداب، طبع دمشق، ج ۴، ص ۶۱۷) در مقامات (کتاب حاضر، ص ۵۹-۵۶) داستانی از ارتباط او با ابوالنجیب سهروردی مذکور است. حسین کربلایی تبریزی او را با کنیه «ابوبکر» یاد می‌کند. (روضات‌الجنان، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۵۰) و مستند ما در ذکر کنیه و نام او و خاندانش گفته‌اند ابن‌الفوطی است که اعتبار بیشتر دارد.

سید محمد نوربخش در وصف مقام معنوی و مرتبتش در تصوف چنین می‌گوید:

كَانَ مِنْ أَكْبَارِ الْأَوْلِيَاءِ وَالْمُرْشِدِينَ مِنْ أَرْبَابِ الْخَلْوَةِ وَالْعَزْلَةِ وَالْأَرْبَعِيَّاتِ وَالرِّيَاضَاتِ التَّامَّةِ وَالْمُجَاهِدَاتِ الْعَامَّةِ وَالْإِسْتِقَامَةِ عَلَى آدَابِ الشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةِ وَرِعَايَةِ الْأَوْقَاتِ وَمُتَابَعَةِ جَمِيعِ السُّنَنِ وَالشَّرْعِيَّاتِ وَالْوُصُولِ إِلَى الْمُكَاشَفَاتِ وَالْمُشَاهَدَاتِ وَالْمُعَايَنَاتِ وَالتَّجَلِّيَّاتِ وَلَهُ فِي الْأِرْشَادِ وَالْفَتْوَةِ وَالْفَقْرِ وَالْوَلَايَةِ شَأْنٌ اِمْتَاَزَ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ هَذِهِ الطَّائِفَةِ وَسَلْسِلَتُهُ بِاقِيَّةٍ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا.

چنانکه گفتیم اوحدالدین مرید رکن‌الدین سجاسی بود و از دست رشته تصوف وسند او خرقه پوشید، رکن‌الدین از خلفاء قطب‌الدین ابهری و او خرقه اوحدالدین جانشین ضیاء‌الدین ابوالنجیب سهروردی بود، ابوالنجیب

مردی دانشمند و فقیه و محدث و واعظ و از مشایخ بزرگ صوفیه و با عبدالقادر گیلانی معاصر بود، او در مدرسه خود که در بخش شرقی بغداد قرار داشت و بنام «مدرسه

ابی النجیب السهروردی « در کتب یاد می شود ، درس می گفت و وعظ می کرد ، شرح حال او در اکثر کتب از قبیل : ابن خلدکان ، العبر ، طبقات الشافعیة ، شذرات الذهب مذکور است ، سید محمد نوربخش او را بدینگونه می ستاید : كَانَ وَلِيًّا مُرْشِدًا مُجْتَهِدًا فِي الطَّرِيقَةِ يَنْشَعِبُ مِنْهُ كَثِيرٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ وَالْمُحَقِّقِينَ وَ الْمُكَاشِفِينَ وَ لَهُ مُصَنَّفَاتٌ فِي عُلُومِ هَذِهِ الطَّبَقَةِ وَ هُوَ مِنْ عُلَمَاءِ الْمَشَائِخِ سَكَنَ بَغْدَادَ وَ صَارَ شَيْخَهَا وَ تُوْفِّيَ بِهَا فِي غُرَّةِ رَجَبِ سَنَةِ اثْنَيْنِ أَوْ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ وَ خَمْسَمِائَةَ وَ عُمُرُهُ ثَلَاثٌ وَسَبْعِينَ سَنَةً وَ كَانَ أَوْحَدَ الْأَوْلِيَاءِ فِي زَمَانِهِ بِالْأَحْوَالِ وَ الْمَقَامَاتِ مِنَ الْمُكَاشِفَاتِ وَ الْمُشَاهِدَاتِ وَ تَجَلِيَّاتِ الذَّاتِ وَ الصِّفَاتِ وَ مَشْرَبِ الْحَقَائِقِ وَ مَعْرِفَةِ الدَّقَائِقِ فِي الطَّرِيقَةِ وَ آدَابِهَا .

اما سلسله و سند خرقه ابو النجیب از دوراه به ابو القاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی ( متوفی ۲۹۸ ) می پیوندد :

یکی از سوی عمش وجیه الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله قاضی سهروردی که سید محمد نوربخش در باره او می گوید :

لَبِسَ الْخُرْقَةَ مِنْ يَدِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ السُّهْرَوْرْدِيِّ بِمُشَارَكَةِ يَدِ أَخِي فَرَجِ الزَّنْجَانِيِّ وَ نِسْبَةُ أَبِي النَّجِيبِ إِلَيْهِ كَانَتْ نِسْبَةَ الْخُرْقَةِ وَ هُوَ مِنْ أَكْبَرِ الْأَوْلِيَاءِ وَ عُلَمَاءِ هَذِهِ الطَّبَقَةِ وَ عَمَّ أَبِي النَّجِيبِ السُّهْرَوْرْدِيِّ .

وجیه الدین نیز خرقه از دست پدر خود محمد بن عبدالله سهروردی مشهور به ( عمویه ) پوشیده بود ، وصف او را از مشجره سید محمد نوربخش بشنوید :

كَانَ كَبِيرًا بَيِّنَ الْأَوْلِيَاءِ الْمُرْشِدِينَ عَالِمًا بِعُلُومِ الظَّاهِرِ وَ لَهُ  
النُّورُ وَ التَّقْوَى وَ النُّجَاهِدَةَ وَ النُّمُوكَ الشَّقِيَّةَ وَ كَانَ بَيْتُهُمْ بَيْتَ الْعِلْمِ  
وَ النُّورِ وَ هُوَ مِنْ أَوْلَادِ الصِّدِّيقِ وَ أَبُو وَجِيهِ الدِّينِ الْقَاضِي السُّهْرَوَرْدِيِّ .

محمد بن عبدالله نیز تربیت یافته احمد اسود دینوری و او مرید ممشاد دینوری و  
او مرید ابوالقاسم جنید بوده است . (روضات الجنان ، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب ، ص ۲۵۰ نیز ج ۲ ، نسخه عکسی ، ورق ۴۹ ، السَّمَطُ المَجِيد ، طبع حیدرآباد  
دکن ، ص ۷۶ ، ۷۷ ، ۱۰۴ ) .

دوم ، از سوی احمد غزالی که او مرید ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی بود و این  
رشته تا جنید بدین قرار است : ابوالنجیب سهروردی ، احمد غزالی ، ابوبکر نساج ،  
ابوالقاسم بن عبدالله گرگانی ، ابوعثمان سعید بن سلام مغربی ، ابوعلی حسن بن احمد کاتب ،  
ابوعلی رودباری ، ابوالقاسم جنید بن محمد نهاوندی بغدادی . (روضات الجنان ، ص  
۲۷۴ ، السَّمَطُ المَجِيد ، ص ۷۶ ، ۲۷ ) .

مسافرت‌های اوحدالدین  
او بیشتر عمر خود را در سفر گذرانیده و هر چند در شهری ، اقامت  
گزیده است ، سفر یکی از کارهای صوفیان است که برای دیدار  
مردان حق و باصطلاح « سیر آفاق و انفس » بر آن مواظبت داشته‌اند و برای مسافر  
آداب و مقرراتی ترتیب داده‌اند ، این آداب یا مقررات در عوارف المعارف سهروردی  
بشرح تمام ذکر شده است . نخستین سفر اوحدالدین از کرمان ببغداد بوده و سرانجام هم  
بدین شهر بازگشته و وفات یافته است و ظاهراً در اثناء سفرهای دیگر بدین شهر باز آمده  
و چندی اقامت گزیده است ، از حکایت پنجاهم ( ص ۱۹۹ - ۱۹۵ ) چنین برمی آید  
که او میانه سالهای ( ۶۱۲ - ۶۰۸ ) که منگلی بر قسمتی از بلاد غربی ایران و از جمله  
ری و همدان مستولی شده بود ، در بغداد بوده و از جانب الناصر احمد بن المستضیء



خلیفه عباسی (۶۲۲ - ۵۷۵) بجهت تحریک اتابک ازبک بن محمد (۶۲۲-۶۰۷) بعنوان رسالت به تبریز رفته است، هرچند روایات مناقب نویسان عموماً مبالغه آمیز است و چندان مورد اعتماد نیست لیکن نظر به اینکه اوحالدین در تبریز یکچند اقامت داشته و مورد توجه مردم آن شهر بوده بعید بنظر نمی آید که التاصر او را بر رسالت بدانجا فرستاده باشد و ما می دانیم که این خلیفه برای استقامت و استحکام دستگاه خود، میانه شهریاران و ملوک اطراف فتنه برمی انگیزد و آنها را بیکدیگر مشغول می ساخت ، رباعی ذیل نیز مؤید آن است که وی را وقتی برسولی فرستاده اند :

آن یافت که بودم بملولی گم شد      صد گونه فضایل بفضولی گم شد  
من بودم و یک دل که خداری جست      آن نیز بشومی رسولی گم شد  
رباعیات

و چون در مقامات ، تنها همین مورد از رسولی وی سخن رفته است با احتمال قوی این رباعی اشاره بدین حادثه تواند بود .

پس از مسافرت نخستین ببغداد برای تحصیل علوم و تکمیل نفس و پیوستن به رکن الدین سجاسی و رسیدن بکمال صوفیانه ، او بتبریز و بلاد قفقاز و نخجوان و گنجه و شروان سفر گزیده است . دلیل این مطلب قصه او با فقیه زاهد تبریزی است که در مقامات (ص ۱۴۷ - ۱۴۶) و روضات الجنان (ص ۲۰۸) نقل شده است .

معین الدین محمد بن رمضان مشهور به « فقیه زاهد تبریزی » بنا بگفته حمد مستوفی (تاریخ گزیده ، لیدن ، ص ۷۸۸) و فصیح خوانی (محمل فصیح خوانی ، طبع مشهد ، ج ۲ ، ص ۳۷۳) و حسین کربلائی (روضات الجنان ، ص ۳۹۱) بسال ۵۹۲ وفات یافته و بنابراین اوحالدین باید پیش ازین تاریخ بتبریز رفته باشد .

فقیه زاهد از علماء بزرگ و در زهد و تصوف نیز دارای مرتبه بلند بوده است .

شرح حالش را در روضات الجنان (ص ۳۹۴ - ۳۹۱) می‌توانید ببینید ، ابن الفوطی یکی از نواده‌های او را بدینگونه یاد می‌کند : فخرالدین قاضی بن محمد بن قاضی بن الفقیه الزاهد التبریزی . ( تلخیص مجمع الآداب ، ج ۳ ، ص ۲۸۲ ) .

شمس تبریزی این قصه را در بارهٔ او نقل می‌کند : فقیه زاهد را شمشیر کشید در خانهٔ او که توحجایی پیش الله و خالقش ترا بکشم . ( مقالات شمس تبریزی ، نسخهٔ عکسی ) .

از دگرسو ، بموجب حکایت پنجاه و چهارم ( کتاب حاضر ، ص ۲۱۸-۲۱۲ ) اوحدالدین بهنگام شهریاری اخستان بن منوچهر در شروان بوده و او را مرثیه گفته‌است . هر چند آغاز و انجام شهریاری اخستان بتحقیق معلوم نیست ولی با احتمال قوی تر ، او در سال ۵۶۳ بسطنت رسیده و بسال ۵۹۷ زنده نبوده است ( سخن و سخنوران ، ج ۲ ، ص ۳۳۳ - ۳۳۲ ) در مجمع الانساب ( طبع مصر ، ص ۲۷۹ ) آغاز شهریاری او ۵۶۶ و پایان آن ۵۷۵ ضبط شده است ، تاریخ دوم بی‌هیچ شک غلط است زیرا نظامی گنجوی لیلی و مجنون را بسال ۵۸۴ بخواهش و بنام وی بنظم آورده است و چون مسافرت اوحدالدین واتصال او به رکن الدین سجاسی بقوی ترین احتمال پس از مرگ قطب الدین ابهری ( ۵۷۷ ) بوقوع پیوسته و چنانکه گفتیم او مدتی در بغداد بکسب علوم و ریاضت مشغول بوده ، از اینزو مسافرتش بتبریز و بلاد قفقاز بنحو تقریب باید مابین سنه ۵۸۷ و ۵۹۲ صورت گرفته باشد ،

اقامت او در نخجوان ظاهراً دیر پاییده است . او درین شهر نام و آوازهٔ بلند یافت و فرزندان وی درین شهر می‌زیستند ، کمال الدین عبدالقادر نخجوانی شیخ الاسلام نخجوان ( متوفی ۸۰۱ ) از فرزندان اوست . ( روضات الجنان ، ص ۶۰ ) .

اوحدالدین ، بتصریح محی الدین محمد بن علی حاتمی طائی اندلسی ( ۶۳۸-۵۶۰ )

عارف نامور و بنقل جامی در نفحات ، از کتب او ( شرح حال ابویعقوب یوسف همدانی ) بسال ۶۰۲ در قونیه بوده و با محیی الدین در منزل وی دیدار کرده و حکایتی در باره یوسف همدانی نقل نموده است .

در همین اوقات ، او با غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان که بار دوم از سال ۶۰۱ تا سال ۶۰۷ بر بلاد روم فرمانروایی داشت ، مرتبط بوده و این رباعی را در خطاب بوی گفته است :

قیصر که زمین بی پای حشمت فرسود      قصرش بیلندی ز فلک برتر بود  
ای کیخسرو که جاش داری بنگر      کو قصر کجا قیصر گویی که نبود

رباعیات

ظاهراً درین سفر هنوز مردم او را نشناخته و کار وی قوت نگرفته و به آرزوهای خود نرسیده بود و بدین مناسبت رباعی ذیل را در نظم کشیده است :

در دست زمانه سخت مظلوم من

ورنه چه سزای خطئه روم من

با صد هنرم هزار غم باید خورد

یارب که چه محروم و چه محروم من

رباعیات

هم در قونیه ، داستانی از فقیه احمد [ آسبُستی ] و داوری اوحالدین درباره او روی داده است ، این فقیه احمد بگفته احمد افلاکی شاگرد سلطان العلماء بهاء ولد بود و از مجذوبان شمرده می شد و رفتارش گاه با ظواهر شریعت و رسوم مشایخ تصوف ، موافق نمی افتاد و ظاهراً از پیروی بخصوص ، پیروی نمی کرد و حضرت مولانا روش او را نمی پسندید ، از گفته افلاکی چنان برمی آید که او در قونیه بسال ۶۲۸ در گذشته است .

( مناقب افلاکی ، طبع انقره ، ص ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱۳ ، ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۶۳۴ . ) توضیحاً می‌گوییم که در نسخه چاپ انقره ، تاریخ وفاتش ثمان عشر و ستمائه ضبط شده و بی‌گمان غلط است و ثمان و عشرین و ستمائه درست است زیرا بهاء ولد در تاریخ ( ۶۱۸ ) هنوز بقونیه نیامده بود .

حسین کربلایی از شخصی بنام فقیه احمد آسبُستی نام می‌برد ( منسوب به آسبُست دهی از نواحی تبریز متصل بده « اسفهلان » میانه قریه سردرود و خسرو شاه ) که اصلاً اهل قونیه و از فقها و از زمره مشایخ صوفیه بوده است ( روضات الجنان ، ص ۴۹ ، ۳۸۸ ، نیز روضه چهارم ، روضه ششم ، نسخه عکسی . ) مطابق این روایت ، قبر او در حوالی تبریز بوده است .

تصوّر می‌رود که این فقیه احمد آسبُستی همانست که افلاکی نیز از وی یاد می‌کند و چون روایات افلاکی غالباً مبنای تاریخی ندارد و درخور اعتماد نیست می‌توان گفت که فقیه احمد سرانجام از قونیه بتبریز رفته و آنجا وفات یافته است .

اوحدالدین روزگاری در قیصریه و سیواس و ملطّیّه زیسته است ، در قیصریه با کامل تبریزی دیدار کرده و حکایت چهل و هفتم ( ص ۱۹۲ - ۱۹۱ ) و شصت و هشتم ( ص ۲۶۶ - ۲۶۵ ) مربوط بدین مطلب است .

کامل تبریزی درویشی قوی حال و در بلاد روم بسیار متنفذ بود ، بنام وی در مقالات شمس تبریزی نیز برمی‌خوریم ، افلاکی در دو حکایت از وی نام می‌برد ، وصف او از نفوذ و قوت تصرف کامل تبریزی نزدیک است بدانچه در کتاب حاضر ( ص ۱۹۱ ) می‌خوانیم .

مواضع قیصریه که در حکایت از اوحدالدین می‌آید مانند : « مسجد بطلال ، محله دباغان » در تاریخ ابن بی‌بی نیز مذکور است ( الاوامر العالیّه ، چاپ عکسی ،

ترکیه ، ص ۵۲۸ ، ۵۲۹ .)

در مَلَطِیَه مدّت اقامتش بطول انجامیده و یا بر سبیل تناوب اقامت گزیده است ، ماجرای او با سلطان عزالدین کیکاووس ، ( حکایت شصت و پنجم ) حاکی است که او در حدود سال ۶۱۶ در مَلَطِیَه مقیم بوده است هر چند مصنف درین حکایت اشتباهاتی کرده است از جمله اینکه محبس علاءالدین کیقباد را در قلعه منشار می داند در صورتی که او درین هنگام در قلعه گذر بیروت زندانی بود و او را از قلعه منشار که نخست در آنجا حبس کرده بودند بدین قلعه آورده بودند . ( الاوامر العلائیه ، طبع انقره ، ص ۷۹۹ ، ۲۷۸ ) .

دیگر ذکر کرامت اوحالدین در اخبار علاءالدین کیقباد بخلاص از حبس و رسیدن پادشاهی که بگفته ابن بی بی ، علاءالدین کیقباد ، شهابالدین ابو حفص عمر بن محمد سهروردی را در خواب دید و او بند از پایش برگرفت و بسطنت مزده داد . و چنان پندارم که رهایی علاءالدین کیقباد را که بععلل و اسباب طبیعی صورت پذیرفت هر یک ازین دو راوی منوط بکرامت پیری فرض کرده که بدو معتقد بوده است .

حکایت سی و پنجم ( ص ۱۴۲ - ۱۳۹ ) نیز دلالت دارد بر اینکه اوحالدین در روزگار پادشاهی علاءالدین کیقباد ( ۶۳۴ - ۶۱۶ ) هم در مَلَطِیَه بوده است ولی بگمان ما این قصه علاوه بر آنکه با عقل مستقیم درست نمی آید ، متضمن خطای بزرگ تاریخی است برای آنکه پایه آن بر تسلط و سپس قتل سعدالدین کوبک دور می زند که در عهد سلطنت کیخسرو دوم ( ۶۴۴ - ۶۳۴ ) اتفاق افتاده است نه در روزگار علاءالدین کیقباد . ( الاوامر العلائیه ، چاپ عکسی ۴۸۲ - ۴۷۹ ) بموجب حکایت شصت و سوم ( ص ۲۴۹ - ۲۳۷ ) اوحالدین ، آخرین ایام خود را در بلاد روم درین شهر گذرانیده و از آنجا رهسپار بغداد شده است .

بگفته مؤلف مقامات ، اوسفری هم بخراسان کرده و در خوارزم بخانقاه نجم الدین کبری<sup>۱</sup> (احمد بن عمر خیوقی مقتول ۶۱۸) رفته است . این سفر ممکن است صورت گرفته باشد ولی آن داستان از بیخ و بن نادرست است زیرا پادشاهی مقتدر و گردنکش چون محمد خوارزمشاه که شهاب سهروردی را با همه شهرت و ناموری که از جانب خلیفه الناصر برسالت آمده بود ، بچشم احترام ننگریست و اجازهٔ نشستن نداد ( مرآة الزمان طبع دکن ، ج ۸ ، ص ۵۸۲ ) هرگز ممکن نبود که فرزند خود جلال الدین را در زنبیل نهد و روپوش بر زنبیل افکند و نزد درویشی ناشناخته بفرستد ، این حکایت را مریدان خوش باور برای اثبات کرامت اوحداالدین در اخبار از عاقبت ناگوار آن پادشاه تیره بخت ساخته و برهم بافته اند .

بی هیچ شک<sup>۲</sup> ، اوحداالدین ، مدتی هم در اربل اقامت داشت ، مظفرالدین کوبکبری امیر اربل ( ۶۳۰ - ۵۸۶ ) که مردی نیکوکار و فقیر نواز و معتقد صوفیان بود ، بدو ارادت می ورزید و خانقاه (جُنیینه) را که خود ساخته بود با دهی که بر آن وقف کرده بود بدو سپرد . خانقاه جُنیینه تا قرن هفتم برپای بوده و قطب الدین بدل بن خلیل اربلی صوفی هم تصدّی امور آن را برعهده داشته است . ( تلخیص مجمع الآداب ، ج ۴ ، ص ۶۲۳ ) ولی سرانجام اوحداالدین ازین امیز رنجیده خاطر شد و اربل را ترك گفت و چند رباعی که حاکی از رنجش اوست بنظم آورد ( کتاب حاضر ، ص ۱۳۱ - ۱۳۰ ) نیز ، رجوع کنید به شدّ الازار ( طبع طهران ، ص ۳۱۱ ) ظاهرآ این رباعی را نیز درین مورد سروده است :

وز خویشتم بهیچ مهجور مکن	یارب تو مرا بهیچ مغرور مکن
درویشی را از دل من دور مکن	از بهر رباطی و دهی ویرانه

رباعیات

مسافرت وی، بحلب و دیدار او با سعدالدین محمدبن حمّود (۶۵۰ - ۵۸۶) که او را بمناسبت آنکه خود و خاندان بزرگ و مشهورش به حمّویّه بن علی از امراء بزرگ سامانی (متوفی بعد از ۳۰۹) حمّوی و گاه بصورت اضافه، سعدالدین حمّوی می گویند، یا در حدود سال ۶۱۶ که سعدالدین بعزم حج سفر گزیده و ممکن است در رفتن یا باز آمدن از حلب گذشته باشد، روی داده و یا آنکه در حدود سال ۶۲۳ بعد که سعدالدین بعراق و حجاز و شام و دمشق و مصر و آمل و طبرستان بمدت هفده سال مسافرت کرد، اتفاق افتاده است و چون اوحالدین تحقیقاً بسال ۶۳۲ در بغداد بوده بنابراین ملاقات او با سعدالدین در حلب بسالهای میانه ۶۳۲ - ۶۲۳ محدود خواهد بود. (جع: مجمل فصیح خوانی، طبع مشهد، ص ۲۹۰، ۲۹۹، ۳۰۲).

ولی الملک الزّاهر مذکور درین حکایت حاکم قلعه بیره بود نه فرمانروای حلب و اگر بگوییم که آن تحریف الملک الظّاهر است (به ظاء مشاله نه زاء) هم درست نیست زیرا او اگرچه امیر حلب بود ولی بسال ۶۱۳ درگذشت و درین تاریخ هنوز سعدالدین حمّوی از خراسان سفر نکرده بود.

داستان ملاقات اوحالدین با سعدالدین موضوع حکایت سی ام است (ص ۱۰۵ - ۹۶) که بسیار دلکش و ظریف است هر چند اوحالدین یا راوی قصه احادیث سعدبن معاذ و معاذبن جبل را سهواً بهم آمیخته است چنانکه در فهرست احادیث بدان اشارت کرده ایم.

سفر او، به مصر هم امکان دارد ولی ملاقات او با ابن عربی درین شهر اگر درست باشد ظاهراً باید میانه سالهای ۶۲۰ و ۶۳۲ اتفاق افتاده باشد، ابن عربی یکبار بسال ۶۰۳ در مصر بوده است. (فتوحات مکیّه، ج ۱، ص ۵۲۳) تألیف فتوحات از سال ۶۲۷ یا اندکی پیش از آن تا سال ۶۳۵ و یا اندکی پس از آن دوام یافته است.

(فتوحات، ج ۲، ص ۵۹۲، ج ۳، ص ۴۶۶) این سفر دوم را ابن عربی قید نمی‌کند هر چند او سفرهای خود را به سی و چهار شهر مختلف، در مواضع متعدد و بمناسبت بحث در فتوحات آورده است، فرض ما مبتنی بر اینست که بگفتهٔ مؤلف مقامات، ابن عربی، مادر صدرالدین قونوی را در حبالهٔ نکاح آورده بود، نکته‌ای که بجای نیز بصراحت در نفحات الانس می‌گوید: «بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد نکاح شیخ درآمد.» مجدالدین اسحاق بن یوسف بن علی از علماء بزرگ و از معتقدان ابن عربی بود، عزالدین کیکاووس او را در سال ۶۰۸ بعنوان رسالت نزد الناصر خلیفهٔ عباسی ببغداد فرستاد، خلیفه فرمائی در نوازش عزالدین کیکاووس و اعطاء سراویل فتوت بوی صادر کرد که تاریخ آن رمضان ۶۰۸ است، این فرمان برای کسانی که در موضوع فتوت و رسوم فیتیان و جوانمردان مطالعه می‌کنند اهمیت بسیار دارد، فرمان مذکور را بتمام و کمال در تاریخ ابن بی‌بی می‌توان دید. (الاورامر العلائیه، چاپ عکسی ص ۱۵۸ - ۱۵۴) پس وفات مجدالدین اسحاق و ازدواج ابن عربی با زن او بی‌هیچ شک بعد ازین تاریخ وقوع یافته است.

از دگرسو، ولادت صدرالدین در حدود سال ۶۱۲ اتفاق افتاده است، این تاریخ را دوست دانشمند من‌آقای دکتر حسن مینوچهر در پشت کتاب «نفحات الیهیه» تألیف صدرالدین قونوی یادداشت نموده‌اند اما اکنون مأخذ آنرا بیاد ندارند ولی این تاریخ درست است زیرا صدرالدین قونوی در وقت وفات (۶۷۳) شصت و دو ساله بوده است. (الوافی بالوفیات، طبع استانبول ج ۲، ص ۲۰۰) ناگفته نگذاریم که در مأخذ اخیر مدت عمر او «اثنین و ثلاثین» ذکر شده که با احتمال قوی تحریف «اثنین و ستین» است زیرا برین فرض ولادت او باید در سال ۶۳۱ اتفاق افتاده باشد در صورتی که او یکی از شاگردان ابن عربی (متوفی ۶۳۸) بوده است، ارتباط او با اوحدالدین کرمانی



(متوفی ۶۳۵) نیز مسلم است ، بموجب سندی که حسین کربلایی نقل می کند، صدرالدین قونوی وصیت کرده بود که خرقه ابن عربی را پس از مرگ و بهنگام دفن در او پوشانند و سجاده اوحدالدین را فرش قبرش سازند . (روضات الجنان ، ص ۶۱) اضافه می کنیم که صدرالدین باقامت خود در مصر اشاره می کند (نفحات الهیه ، طبع ایران ، ص ۱۸۷) بنا بر آنچه تقریر شد مسلم می گردد که صدرالدین قونوی مابین سالهای ۶۲۰ و ۶۳۲ نزد اوحدالدین بوده است ولی مدت این صحبت و همنشینی معلوم نیست ، چنانکه بیاید اوحدالدین از سال ۶۳۲ تا ۶۳۵ در بغداد اقامت داشته است .

اوحدالدین ، بگفته مؤلف مقامات (ص ۶۶) نه بار بحج رفته است . یکی ازین سفرها بنص فصیح خوافی بسال ۶۱۶ بوده و درین هنگام شهاب الدین سهروردی و سعدالدین حموی نیز در مکه بوده اند و این پیران بزرگ با یکدیگر دیدار کرده اند : (مجمل فصیح خوافی ، ج ۲ ، ص ۲۹۰) .

سفر دیگر او ، مابین سال ۶۱۵ - ۵۹۶ بود ، در این سفر او بدمشق رفت و با شیخ عثمان رومی که ملک عادل ابوبکر محمد بن ایوب (۶۱۵ - ۵۹۶) بدو اعتقاد داشت ملاقات کرد و شیخ عثمان او را تکریم بسیار کرد (کتاب حاضر ، ص ۶۲-۶۳) نام عثمان رومی و اینکه تا حدود سال ۶۲۰ در قید حیات بوده است در کتاب الدّارس فی تاریخ المدارس (طبع دمشق ، ج ۲ ، ص ۲۱۲ - ۲۱۰) ذکر شده است .

علاوه براینها ، اوحدالدین به گنجه و اخلاط و موصل و ماردین و آمد نیز سفر کرده است (کتاب حاضر ، ص ۳۵ ، ۴۰ ، ۷۴ ، ۱۳۶ ، ۲۰۰ ، ۲۲۹ ، ۲۳۳) و از اینرو می توانیم نتیجه بگیریم که او سفر را دوست داشته و اکثر عمر را بسیر و سیاحت گذرانیده و ظاهراً ببعضی از شهرها چندین بار سفر کرده و در آمد و رفت بوده است . رباعی ذیل ازین نکته حکایت می کند :

جز دُرد سفر دلم نمی آشامد      دل را دگر آبی بجهان نارامد  
گویند بهر جا که رسم ز آمد و شد      کان اوحد سودازده ام باز آمد

باستناد گفته مؤلف مقامات (ص ۲۴۱ - ۲۴۰) اوحدالدین  
در اواخر سال ۶۳۱ از مَلَطِیَه بسوی بغداد عزیمت می کند ،  
بیغداد

وصول او بیغداد مصادف بوده است با وفات شهاب الدین  
ابوحفص عمر بن محمد سهروردی . سهروردی ، روزاول محرم سال ۶۳۲ در گذشته است  
(شذرات الذهب ، طبع مصر ، ج ۵ ، ص ۱۵۴) چنانکه در الحوادث الجامعة (طبع  
بغداد ، ص ۷۳) می خوانیم . اوحدالدین در جامع [ فخرالدوله ] بن المطلب ( واقع  
در بخش غربی بغداد ، تلخیص مجمع الآداب ، ج ۲ ، ص ۴۴۹ ، ۶۱۸ ) منزل گزید و  
فقرا و صوفیان و دیگر مردم بمجلس او اقبال کردند و حاضر می شدند ، در همین سال  
( ۶۳۲ ) المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن محمد خلیفه عباسی ( رجب ۶۲۳ ، جمادی  
الآخره ۶۴۰ ) وی را بعنوان « شیخ رباط مرزبانیّه » منصوب کرد ، این رباط را  
را الناصر خلیفه عباسی در سال ۵۹۹ ( در بخش غربی بغداد ) برای شهاب الدین  
سهروردی ساخت و سهروردی این رباط را با عده ای از رباطهای دیگر در تعهد و  
تصرف داشت ، خلیفه اوحدالدین را خلعت پوشانید و استری بخشید و او را با یکی از  
حجّاب دارالخلافه بسوی رباط مرزبانیّه روانه کرد . ( الحوادث الجامعة ، ص ۷۳ ) .  
مؤلف مقامات ، شرح مبسوطی از مخالفتها و آزارهای عمادالدین محمد پسر  
شهاب الدین سهروردی نقل می کند ( ص ۲۴۸ - ۲۴۱ ) که از اخلاق مردان خدا بدور  
است ولی بگمان ما حقیقت دارد .

عمادالدین ابو جعفر محمد ، خود نیز از مشایخ صوفیه بود ، خلیفه الناصر در  
سال ۶۱۸ رباط مأمونیه را که در بخش شرقی بغداد بود بدو سپرد و او بعد از وفات

پدرش نیز این رباط را در تصرف داشت ، رباط مأمونیه را در سال ۵۷۷ ساخته اند . ( مرآة الزمان ، طبع دکن ، ج ۸ ، ص ۲۳۳ ) مستعصم خلیفه نظارت بیمارستان عضدی را بدو واگذار کرد و در سال ۶۴۸ بعنوان سفارت و رسالت بروم فرستاد . عمادالدین بسال ۶۵۵ درگذشت ، پس از او پسرش جمال الدین عبدالرحمان در رباط مأمونیه بجای پدر نشست . پسر دیگر عمادالدین ابو محمد عبدالله است که در علوم رسمی و دقائق معرفت انگشت نما بود و بجوانی درگذشت ،

محمی الدین ابوالنجیب عبدالقاهر بن جمال الدین نوه عمادالدین هم از پیران تصوف بود که بسال ۶۹۷ سجاده اش را در رباط خلاتیه گسترده و او شیخ آن رباط شد : ( تلخیص مجمع الآداب ، ج ۲ ، ص ۸۱۴ ) . رباط خلاتیه یا اخلاطیه منسوبست به سلجوقی دختر قلیج ارسلان از سلجوقیان روم و زوجه الناصر خلیفه که در بخش غربی بغداد بوده است .

( برای شرح حال عمادالدین سهروردی ، جمع : الحوادث الجامعة ، ص ۱۷۴ ، ۲۲۳ ، تلخیص مجمع الآداب ج ۲ ، ص ۸۳۹ )

این عمادالدین را نباید با عمادالدین محمد بن شرف الدین عمر بن عبدالرحمان بن محمد بن عمر سهروردی که از بنی اعمام صاحب ترجمه است اشتباه کنیم ، او بگفته ابن الفوطی در سال ۶۹۱ زنده بوده و با وی مسند ابی داوود طیالسی را بر عقیف الدین ابی محمد عبدالسلام بن محمد بن مزروع بصری سماع کرده است . ( تلخیص مجمع الآداب ج ۲ ، ص ۸۴۱ ) .

مستنصر خلیفه عباسی به اوحدالدین ارادت می ورزید و وقتی که بر بستر بیماری مرگ افتاده بود بعبادت وی رفت ، او دست خلیفه را گرفت و موعظتی بلیغ فرمود ، این نصیحت بزبان عربی است و در مجموعه ایا صوفیا ( بشماره ۲۹۱۰ ) که ذکر آن

بباید در مقدمهٔ رباعیات اوحدالدین نقل شده است. حکایت پانزدهم و سی و ششم و شصت و سوم مقامات ارتباط خلیفه را با او می‌رساند. هرچند حکایت سی و ششم نادرست است.

وی بنقل فصیح‌خوافی در سوم شعبان ۶۳۵ وفات یافت، زکریاً  
**وفات اوحدالدین**  
 بن محمد بن محمود قزوینی (متوفی ۶۸۲) در آثار البلاد نیز  
**و مدت عمر وی**  
 همین تاریخ را ذکر می‌کند و بگفتهٔ او، اوحدالدین در بغداد  
 وفات یافته است. عباس بن علی بن نورالدین مکتی در رحلهٔ خود، موسوم به «نزهة  
 المجلس و منیة الادیب الانیس» مانند قزوینی وفاتش را در بغداد و در تاریخ مذکور  
 ضبط کرده است. (تلخیص مجمع الآداب، ج ۳، ص ۲۱۷).

بے شک او مدتی دراز زندگانی کرده و به پیری رسیده است، می‌گوید:  
 بر درگه تو پیر شدم گرچه بدم شاید که مرا پیری من بخشی

\* \* \*

پیری بر رحمت تو قدری دارد چون بر تو پیر شدم بپذیرم  
 رباعیات

قرینهٔ دیگر آنست که او بگفتهٔ خود «هفتاد و دو چله» بسر آورده است:  
 اوحد در دل می‌زنی آخر دل کو عمریست که راه می‌روی منزل کو  
 تا چند ز لاف خلوت و خلوتیان هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

هفتاد و دو چله، دوهزار و هشتصد و هشتاد روز و یا هفت سال و ده ماه و بیست  
 و پنج روز است، این چنین ریاضتی در عمر کوتاه و مدت اندک میسر نمی‌گردد و ناچار  
 باید در فواصل مختلف و مدتی دراز صورت گیرد.

در مورد دیگر مدت ریاضت و مجاهدت را پنجاه سال فرض می‌کند که ظاهراً

حکایتی از حال خود اوست :

تا خون نکنی دو دیده در پنجه سال

هرگز ندهند راحت از قال بحال

چنانکه گذشت ، بگفته مؤلف مقامات ( ص ۱ ) او ، در وقت استیلاى غز بر کرمان و انقراض آل قاورد ( ۵۸۱ ) و یا هجوم غز بکرمان ( ۵۷۵ ) شانزده ساله بوده و بنا بر فرض اوّل ، عمر او بهنگام مرگ ( ۶۳۵ ) هفتاد سال و بفرض دوم هفتاد و شش سال بوده است ، فرض دوم بنظر ما بصحّت نزدیکتر می نماید .

فرزندان اوحالدین  
و خاندان او

بروایت مؤلف مقامات ( ص ۶۰ - ۵۹ ) رکن الدین سجاسی دختر خود را به اوحالدین تزویج کرده است ، این دختر فرزند قطب الدین ابهری و مسادرش دختر ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی بوده است ، اوحالدین از زوجه خود که دختر رکن الدین سجاسی و نوه دخترى ابوالنجیب بود ، دختری داشت بنام آمنه که او را در سفر حجاز که بردمشق در ایام ملک عادل ( ۶۱۵ - ۵۹۶ ) گذار کرد و مهان عثمان رومی بود به عمادالدین بسر وزیر اخلاط در مکه بزنی داد ولی این ازدواج سرانجام بطلاق و جدایی کشید . ( کتاب حاضر ، ص ۶۴ - ۶۳ ) ، این دختر در زمان تألیف مقامات یعنی نیمه دوم قرن هفتم در حال حیات بوده و در دمشق می زیسته است .

دختر دیگر او بنام فاطمه از کنیزکی بدخوی در وجود آمد که اوحالدین او را از بازار نخّاسان برای تمرین مقاومت و صبر بر زشت خوئی خَلق خریده بود ، او نیز مانند مادر ، شیخ را آزار می کرد و از فرط بی استعدادی دانشی نیندوخت و هنری نیاموخت و عاقبت مغولان پس از تسخیر و خراب قیصریه ( سال ۶۴۲ ) وی را باسیری بردند ولی بشفاعت امراء روم که نزد هلاکورفته بودند ( سال ۶۵۷ ) آزاد گشت و

سپس با پسریکی از مریدان امین‌الدین یعقوب ازدواج کرد، ظاهراً او نیز در موقع تألیف مقامات زنده بوده است. ( کتاب حاضر، ص ۷۱ - ۶۸ ).

بطوری که از روضات الجنان (ص ۶۰) برمی‌آید، اوحدالدین پسری نیز داشته اعقاب او در نخبوان می‌زیسته‌اند، مولانا کمال‌الدین عبدالقادر نخبجوانی که « شیخ-الاسلام بوده که بانواع فضایل و کمالات آراسته بوده و شأن عالی ظاهراً و باطناً داشته » و وفات او بسال (۸۰۱) در تبریز اتفاق افتاده و در مقابر سرخاب دفن شده، از اولاد اوحدالدین است، مزار او تا قرن دهم هجری مشهور و زیارتگاه بوده است، فرزندان او نیز تا همین تاریخ وجود داشته‌اند و حافظ حسین کربلایی تبریزی ( متوفی، ۹۹۷ ) این مطلب را در روضات الجنان (ص ۶۰) یاد می‌کند نتیجه‌ای که ازین روایت بدست می‌آید آنست که بقایای فرزندان اوحدالدین علی‌التحقیق تا قرن دهم هجری معروف بوده و از طبقهٔ علما و اصحاب فضل محسوب می‌شده‌اند.

روش و طریقه\*  
اوحدالدین

گفتم که سلسلهٔ ارادت او از طریق رکن‌الدین سجاسی به ابوالنجیب سهروردی می‌پیوندد، ابوالنجیب ظواهر شرع را رعایت می‌کرده است چنانکه شهاب‌الدین سهروردی و عموم پیروانش که آنها را « سهروردیان » می‌نامند برعایت ظواهر معروف بوده‌اند، از رکن‌الدین سجاسی و قطب‌الدین ابهری که پیران سلسلهٔ اوحدالدین هستند مطلبی برخلاف این روش بما نرسیده است، مانمی‌دانیم که رکن‌الدین سجاسی مریدان خود را تا چه حدی در شکستن حدود و رسوم طریقت پیران خود، آزاد می‌گذاشته است ولی می‌دانیم که اوحدالدین و شمس‌الدین تبریزی که هر دو تربیت یافته‌اند او هستند هر یک بمناسبت وسعت فکر و نظر خود، پای بر سر رسوم و آداب موروث کهن نهاده‌اند، شمس‌الدین بیشتر و

از لحاظ وسعت نظر و دید حقیقت دورتر و پیش تر و اوحالدین کمتر و در میدان دیدی تنگ تر .

بطور کلی ، تربیت خانقاه با مدرسه این تفاوت را داشت که مدرسه نشینان ، دانش پژوهان و طالب علمان را با ایراد ادله و حجتهای گوناگون که دست باف مبادی تعلیم آن روزگار بود چنان بار می آوردند که با اعتقاد آنها حقیقت در آنچه می خواندند و می آموختند انحصار داشت و علم و دانش بشری همان بود که پیشینیان بدان رسیده بودند بدین جهت این طالب علمان در دایره فکر گذشتهگان زندانی می شدند و راه ابتکار نمی پیمودند و از تقلید نمی رستند و ما نتیجه این تعلیم غلط را پس از قرن چهارم هجری در فلسفه و سایر علوم برهانی غالباً مشاهده می کنیم .

ولی روش تعلیم و پرورش خانقه گزینان بر آن مبتنی بود که سالک را بحسب استعداد خود چنان تربیت کنند که دارای روش تازه و فکر نوین گردد و جهان بیرون و درون را مناسب دید خود بنگرد و راه نو پیش گیرد و از تقلید بگذرد و بکشف و تحقیق شخصی دست یابد و از اینرو سالکان طریق در روزگاری که هنوز تربیت خانقاهی بر اصول درست استوار بود ، مقلد پیران و رهبران خویش نبودند و با آنها اختلاف نظر داشتند بی آنکه بخود نمایی مشغول شوند و آبروی آنها را بریزند و هم پیران در احوال گوناگون در یک مسأله نظرهای مختلف اظهار می کردند و بر حال و معرفت گذشته یا نقد و موجود متوقف نمی شدند ، این اصل ، نتیجه لازم تربیت خانقاهی بود مگر آنکه سالک استعداد کافی نداشته باشد و یا آنکه پیر او روش صحیحی را که درخور تصوف حقیقی بود اختیار نکند و از رعایت ظواهر پای بالاتر نهند .

از قرآن ، چنان معلوم می شود که رکن الدین سجاسی مریدان را مطابق همین اصل درست پرورش می داده است و بدین سبب دو تن از مریدان برجسته او یعنی اوحالدین

و شمس‌الدین تبریزی طرز تازه و روش جدید در طریقت برگزیده‌اند .

یکی از اصولی که اوحدالدین بدان پای‌بند بود ، جمال پرستی است ، جمال پرستی در تصوف ریشه کهن دارد ، ابوحنبلان صوفی که در قرن سوم می‌زیست بدین روش مشهور بود ، پروان او در برابر زیارویان ، در کوی و برزن بسجده می‌افتادند و شاهدان را نماز می‌بردند ، ما کیفیت رواج این اصل را در شرح مثنوی شریف ( ج ۱ ، ص ۳۱ - ۳۰ ) بتفصیل باز گفته‌ایم .

ظاهراً بعقیده این دسته از صوفیان پرستش جمال ، وسیله‌ای است که می‌تواند احساس را لطیف و اخلاق را معتدل و ظریف سازد چنانکه موسیقی و سماع نیز بعقیده بعضی از مشایخ همین اثر را می‌بخشد ، این هر دو می‌توانند دل را پاک و روشن و مستعد کشف و رسیدن بخدا یا حقیقت وجود سازند ، بعلت محرومیت جامعه از همنشینی زنان و لزوم و وجوب پردگی بودن جنس مادینه ، گروهی از صوفیان و شاعران ، جمال را در جنس مرد و نرینه جست و جوی کردند ، این نظر ، در گروهی از صوفیان جنبه شهوانی نداشت و برای تلطیف عواطف و ظریف کردن احساس که یکی از پایه‌های تربیت صحیح انسانی است بکار می‌رفت ، از مشایخ پیشین ، احمد غزالی و عین‌القضاة میانجی ، پیروی این اصل شهرت یافته‌اند ، اوحدالدین نیز با کمال بی‌پروایی ، جمال پرستی می‌کرد و در سماع با شاهدان می‌رقصید ، نمونه‌ای از رفتارش در کتاب حاضر ( ص ۴۰ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۲۱۲ بعد ) می‌توانید ملاحظه کنید ، ظاهراً بدین سبب بعضی از همعصرانش او را « اباحتی و مبتدع » می‌خوانده‌اند ، می‌گویید :

بر ریش و سبال‌خویشتن می‌خندند  
والله که اباحت مرا بپسندند

قومی که اباحتی بمن می‌بندند  
معروف و جنید و شبلی ارزنده شوند

رباعیات



بنا بروایت جای از رساله اقبالیه تألیف علاءالدوله سمنانی ، شهاب الدین سهروردی او را « مبتدع » خوانده و پیش خود نگذاشته بود . ( نفعات الانس ، در شرح حال اوحالدین ) .

شمس الدین تبریزی هم عذر او را در شاهد بازی نپسندید ، مطابق گفته افلاکی وقتی ببغداد رسید « خدمت شیخ اوحالدین کرمانی را آن جایگاه دریافت ، پرسید که در چیستی ؟ گفت : ماه را در آب طشت می بینم ، فرمود که اگر در گردن دمبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی » مناقب افلاکی ، طبع انقره ، ص ۶۱۶ . آنگاه افلاکی مناظره شمس تبریزی و اوحالدین را با شاخ و برگ و تحریف نقل می کند و ما اینک آن را از زبان خود شمس الدین در اینجا می آوریم : « مرا آن شیخ اوحد بسع بردی و تعظیمها کردی باز بخلوت خود در آوردی روزی گفت چه باشد اگر بما باشی گفتم بشرط آنکه آشکارا بنشیننی و شرب کنی پیش مریدان و من نخورم گفت : تو چرا نخوری گفتم تا تو فاسقی باشی نیکبخت و من فاسقی باشم بدبخت گفت نتوانم بعد از آن کلمه گفتم سه بار دست بر پیشانی زد . « مقالات شمس تبریزی ، نسخه عکسی .

مولانا نیز در حق او سخنی بسیار حکیمانه گفته است : « روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ اوحالدین کرمانی می کردند که مردی شاهد باز بود ، اما پاك باز بود و چیزی نمی کرد ، فرمود کاشکی کردی و گذشتی . » و همچنان فرموده است که « شیخ اوحالدین در عالم میراث بد گذاشت » مناقب افلاکی ، ص ۴۳۹ ، ۴۴۰ .

عذر اوحالدین اینست که جمال حقیقت و کمال معنی را در صورت می نگرند زیرا حقیقت را بیرون از مظاهر و معنی را جز در کسوت صورت نتوان دید پس عشق ما بر جمال حسنی عین عشق بحق است و جمال پرستی از خدا پرستی جدا نیست ، عده ای از رباعیات که در بیان « مشاهده » و « معنی و صورت » گفته است متضمن

استدلال است بر صحت روش او ، این ادله گاهی رندانه و گاهی نیز عارفانه است ،  
از این قبیل :

شاهد بازم هرآنکه انکار کنند      چون درنگری روز و شب این کارکنند  
آنها که بینی همه شاهد بازند      آن زهره ندارند که انکار کنند

\* \* \*

ز آن می نگرم بچشم سر در صورت      کز عالم معنیست اثر در صورت  
این عالم صورتست و ما در صوریم      معنی نتوان دید مگر در صورت  
اقبال مردم به اوحدالدین و نصب او بعنوان « شیخ » در خانقاه مرزبانیه از  
جانب خلیفه بغداد و داشتن خلفاء و جانشینان نامور، قرینه تواند بود بر اینکه اودارای  
عشق و نیت پاک بوده و باصطلاح عامه خلق ، بدکاره نبوده است .  
دوم ، سماع و رقص ، درین روش بسیاری از پیران با وی همراه بوده اند و سماع  
را نوعی از عبادت می شمرده اند ، تفصیل آنرا در شرح مثنوی شریف ( ج ۲ ، ص ۴۷۶ )  
ملاحظه کنید .

و اینک چند نکته از اصول طریقت و آداب وی که از مقامات ( کتاب حاضر )  
استفاده کرده ایم :

سوم ، دادن اجازه نامه بخلفا و جانشینان در طریقه وی معمول نبوده است « در  
طریق شیخ ما رضی الله عنه اجازت نامه و مکتوب و دیگر سنن که در طریق مشایخ سلف  
است نیست چون شخص مستعد و لایق حضرت حق تعالی می شود اذن و اجازت او از  
آنجا می رسد . » مقامات ، ص ۱۶ .

چهارم ، طالبی را که می پذیرفت نخست سرش را می تراشید و سپس خرقه  
می پوشانید . ( مقامات ، ص ۳۷ ، ۱۶۰ ، ۲۱۴ ) این رسم را غالب پیران معمول

داشته‌اند ، مولانا آنرا نشانهٔ صوفی شدن شمرده‌است ( فرهنگ لغات و تعبیرات ضمیمهٔ مجلد هفتم از دیوان کبیر ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۵۶۵ ) .  
سعدی نیز می‌گوید :

اگر ز مغز حقیقت بپوست خرسندی      تو نیز جامهٔ ازرق بپوش و سر تراش  
مواعظ سعدی ، چاپ فروغی ، ص ۱۳۰

در طریقهٔ رفاعیه ، تراشیدن سر با تشریفات خاص انجام می‌شده است ، متصدی تراشیدن سر را « پیر مقراض » می‌نامیده‌اند ، مقابل : پیر توبه که وظیفه‌اش توبه دادن مرید بوده است ، پیر خرقره که خرقره در تن مرید می‌کرده است ، پیر ارشاد که تربیت مرید را برعهده داشته است .

بهنگام تراشیدن سر آیهٔ ( ۲۷ ) را از سورة الفتح می‌خوانده‌اند و دو خطبه بزبان عربی ایراد می‌کرده‌اند و مرید را بشرطی چند از اخلاق و دین و طریقت متعهد می‌ساخته‌اند . نقل از رسالهٔ خطی در آداب طریقهٔ رفاعیه ، متعلق بنگارنده .  
پنجم ، بوقت سماع دستارچه بر بالای فرجی می‌بسته‌است . ( مقامات ، ص ۴۱ )  
هنوز میان مردم تاجیکستان معمولست که دستمالی را بشکل سه گوشه تا می‌زنند و بر میان می‌بندند .

ششم ، هرروز با شمعی در دست بتفحص احوال اصحاب خلوت و واقعاتی که ایشان را روی می‌داده ، می‌رفته و باحوال آنان رسیدگی می‌کرده‌است . ( مقامات ، ص ۵۱ ) .

هفتم ، برخلاف بعضی از مشایخ بخصوص قلندران ، در یوزه و گدایی و زنیل برگرفتن را ، منع می‌کرده و تنها یک بار ، در قحطی دمشق بحکم ضرورت ، اجازت داده است . ( مقامات ، ص ۶۲ ) .

هشتم ، « خدمت شیخ را عادت چنان بودی که اگر بمریدی کسی ارادت آوردی ، ساها او را تردّد و ملازمت فرمودی و مشاهده کردی که اعتقاد و ارادت او برچه وجه است ، چون جماعتی متوسط شدند و شفاعت و لابه بسیار کردند بعد از آن قبول فرمودی . » ( مقامات ، ص ۷۷ ) .

نهم ، « خدمت شیخ را عادت بودی که بعد از نماز دیگر تمامت اصحاب را سه نوبت ذکر خاص تلقین فرمودی . » ( مقامات ، ۹۲ ) .

دهم ، همواره بوقت طعام ، کاسه‌ای بزرگ بمقدار خوراک پنج تن بر سر سفره پیش او می‌نهادند تا اگر مهانی و زایری و مسافری برسد نصیب او را از آن کاسه بدهند و از کاسهٔ اصحاب برنگیرند . ( مقامات ، ص ۱۳۳ ) .

یازدهم ، « خدمت شیخ را سنت آن بود ، چون تنها بودی بخانقاه و زاویه نزل فرمودی و چون اصحاب بخدمتش بودند بخانقاه و زاویه و موضعی که اسباب آن ، مهیا و معین بودی ، نفرمودی چون اصحاب بخدمتش بودند ترتیب خانه فرمودی . » ( مقامات ، ص ۱۴۸ ) .

دوازدهم ، « سنت خدمت شیخ آن بود که هرگز بی شمع نبودی اگر اتفاق افتادی که شمع نبودی در تاریکی نشستی و چراغ نیفروختی ، چون اصحاب ، سنت می‌دانستند شمع نگاه داشتندی تا اگر خدمت شیخ شمع طلب فرمودی هر کسی بارادت پیش آوردی و از اصحاب یکی بدین مهمّ موسوم و منسوب بود که ترتیب شمع و بخورات در عهدهٔ او بودی و اگر از جایی فتوحی بودی اول مقدّم بهاء شمع و بخورات بودی ، » ( مقامات ، ص ۱۴۹ ) .

سیزدهم ، « عادت اصحاب آن بودی که چون از خدمت شیخ کسی را استدعا بودی آمدی و در میانهٔ سخن صفت دست بستی و ایستادی . » ( مقامات ، ص ۲۶۷ ) .

چهاردهم ، پیوسته صندوقچه‌ای همراه داشت که در آن وصله‌ها بود تا اگر جامه‌  
یکی از مریدان پاره شود وصله حاضر و آماده باشد . « ( ص ۲۶۷ ) .  
پانزدهم ، « از اصحاب هر که را سودای شیطانی و تخیلی فاسد ظاهر گشتی ، فرمودی  
که تجدید وضو سازد . » ( مقامات ، ص ۲۷۰ ) .

اوحدالدین ، عده‌ای مریدان معتبر داشته که در عهد وی و پس  
از وفاتش در زاویه‌ها و خانقاه‌های منسوب بدو ، بتربیت مریدان  
میرداخته‌اند ، شرح حال بعضی از اینان در مقامات اوحدالدین  
مذکور است که از جمله آنهاست :

### خلفا و جانشینان

#### اوحدالدین

۱ - شمس‌الدین عمر بن احمد تفلیسی که ذکر او در کتاب حاضر بسیار است (ص  
۴۸، ۵۰، ۶۱، ۱۳۵، ۱۶۴ - ۱۵۳، ۲۶۷) حکایت سی و نهم مخصوص است به کیفیت  
اتصال او به اوحدالدین .

شمس‌الدین تفلیسی آخرین کسی بود از خلفای اوحدالدین که وفات یافت ،  
( مقامات ، ص ۱۶۴ ) او بزبان پارسی شعر می‌سرود ، این رباعیها که در ستایش  
اوحدالدین گفته و در پایان مجموعه رباعیات ضبط شده ، از اوست :

ای همت تو مدبر ملک آبد  
وی وصف تو در کمال بگذشته زحد  
واویست نشانه ولایت بمیان  
ورنه نبود دوری از اوحد بساحد

\* \* \*

چون همت او مدبر ماست ابد  
اندر طلبش جان بدهم تا بلحد  
ورزانکه زمن سؤال پرسد ملسکی  
گویم بجواب او که اوحد اوحد

\* \* \*

ای چشمه حیوان لب تو عالم را  
در کار هزار مُرده کن یک دم را

- وی گشته خجل دم مسیح از دم تو چون تو گهری کجا بود مریم را
- ۲ - زین الدین صدقه ، شمس الدین تبریزی از وی بدینگونه یاد می کند : « زین صدقه گفت سرها فرو بریم بحضور و مراقبت . » مقالات شمس تبریزی ، نسخه عکسی . در مقامات نام او مکرر ذکر می شود . ( ص ۴۷ ، ۶۹ ، ۱۵۸ ، ۱۶۹ - ۱۶۵ ، ۱۸۴ ، ۲۰۸ ، ۲۱۹ ، ۲۷۱ ) او مردی خشن و تند خوی و تا حدی گستاخ بود ، اوحدالدین او را گرامی می داشت .
- ۳ - بدرالدین مختار ، اوحدالدین او را بر سر سجاده خود نشانده و « رکن » خوانده بود . مقامات ، ص ۲۱۱ - ۲۰۸ .
- ۴ - سعدالدین نججویانی ، مقامات ، ص ۹۰ - ۸۸ ، ۱۶۰ .
- ۵ - کریم الدین نیشابوری ، مقامات ، ص ۱۸۲ . وی شعر می سروده است ، در ذیل مجموعه رباعیات اوحدالدین ، چند رباعی از آثار طبع او در مدح و مرثیه اوحدالدین ذکر شده است :

هرتن که درو جوهر دین مفرد نیست

ای دل عراضش دان که عراض مقصد نیست

دل گفت که در حیّز امکان وجود

گر جوهر فقر هست جز اوحد نیست

\* \* \*

در عالم ترکیب دل مفرد نیست

مردست درین محل که جز مقصد نیست

آن چیز که حد فقر پنداشته

فضل احدست و حدّ این اوحد نیست

\* \* \*

آن شیخ که در جهان کسش مثل ندید      بیهوده فراق دوستان برنگزید  
پیوند ازین جهان سفلی ببرید      برگشت ز ما مقام علوی طلبید

۶ - فخرالدین حسن ، مقامات ، ص ۸۳ ، ۲۴۰ - ۲۳۷ .

۷ - شهاب الدین عیسی ، مقامات ، ص ۷۱ ، ۱۶۰ .

۸ - تقی الدین اروگردی ( بروجردی ) مقامات ، ص ۱۵۸ .

۹ - نورالدین لورستانی ( لُر ) مقامات ، ص ۶۱ ، ۱۵۸ .

۱۰ - نورالدین توقاتی ، مقامات ، ص ۱۵۸ .

۱۱ - کریم الدین قزوینی ، مقامات ، ص ۱۵۸ ، ۱۶۰ .

۱۲ - کریم الدین صوفی ، مقامات ، ص ۱۶۰ .

۱۳ - سیدی نجم الدین ، مقامات ، ص ۲۰۸ .

۱۴ - یوسف سرماری ، مقامات ، ص ۱۶۱ .

۱۵ - فخرالدین عبدالعزیز بن عبدالجبار بن عمر خلاطی ( اخلاطی ) از حکما و اطبّا و محدّثین و همکاران نصیرالدین طوسی در رصد مراغه ( سال ۶۵۷ ) و قاضی تفلیس ، وی از مریدان اوحدالدین بود و خرّقه از دست وی پوشید . متولّد ۵۸۷ و متوفی ۶۸۰ . ( تلخیص مجمع الآداب ، ج ۳ ، ص ۲۱۷ - ۲۱۵ ) .

۱۶ - عزالدین مودود بن محمد بن محمود مشهور به زرکوب ( متوفی ۶۶۳ ) از وعّاظ و صوفیّه قرن هفتم هجری . وی بصحبت اوحدالدین رسیده و دعایی هم از وی نقل می کرده است . ( شیراز نامه ، طبع طهران ، ص ۵۹ ، ۱۱۹ ) .

۱۷ - معین الدین تبریزی ، صدرالدین علی یمینی از مریدان اوست که شاه قاسم انوار ( متوفی ۸۳۷ ) از شعراء بنام ، مرید وی بوده است . ( روضات الجنان ، ص ۳۳۵ ) .

## آثار اوحدالدین

پیشینیان ، آثار اوحدالدین را هرچه کمتر می‌شناخته‌اند ، حمد مستوفی یکک رباعی و جامی پنج رباعی و امین احمد رازی هفت رباعی که یکی از آنها در تاریخ گزیده نیز هست ، از گفته‌های او نقل کرده‌اند ، در کتابخانه ایا صوفیا ( بشاره ۲۹۱۰ ) مجموعه‌ای وجود دارد مشتمل بر آثار منظوم و منثور صوفیان از قبیل شیخ فریدالدین عطار و ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی و ابوالقاسم شیری و عین‌القضاة و محمد غزالی ، این مجموعه بسال ۷۰۶ هجری کتابت شده و به آثار منظوم و منثور اوحدالدین کرمانی آغاز گردیده است ، جامع این آثار یکی از معتقدان و باحتمال قوی از پیروان اوحدالدین بوده و در قرن هفتم هجری می‌زیسته است بدلیل آنکه مجموعه ایا صوفیا در ۷۰۶ نوشته شده است ، مؤلف یا جمع‌کننده آثار اوحدالدین ، در مقدمه‌ای که پیاری مصنوع نگاشته ، می‌گوید که چون آثار شیخ متفرق بود و بمناسبت موضوعات مرتب نشده بود ، من آنها را فراهم آوردم و بحسب موضوع و بتناسب مطلب ، ترتیب دادم .

قسمت نخستین درین جمع و تدوین ، کلمات عربی است که اوحدالدین در تذکیر و مواعظ خود بیان کرده و یا برای مریدان تقریر نموده است مشتمل بر چند قسمت : بجئی در تعریف طلب و صفات و احکام طالب حق . بیانی در تقسیم وجود به خیر محض و شر محض و مرکب از خیر و شر و آنچه نه خیر و نه شر است . بند او به المستنصر بالله خلیفه عباسی . تعریفی از محبت در دو سطر . پس از آن سه حکایت از احوال اوحدالدین نقل می‌کند که یکی از آنها در مقامات نیز آمده است .

بخش دومین ، رباعیات است که آنها را به دوازده باب یا عنوان کلی تقسیم کرده و هر بابی مشتمل بر عده‌ای از فصول یا عناوین مطالب است ، این فصول رو بهمرفته با عنوانهای ابواب مناسبت دارد .



ترتیب ابواب بدین قرار است :

باب اوّل ، در توحید و تهلیل و تذکیر و نعت پیمبر (ص) و صحابه .

باب دوم ، در شرعیّات و آنچه بدان مرتبط است .

باب سوم ، در تصوّف و احوال باطن .

باب چهارم ، در طهارت و تهذیب نفس و ترك شهوت .

باب پنجم ، در حسن عمل و هرچه مشمول اسم حسن است .

باب ششم ، در عشق و مشاهده و حسن و موافقت و هرچه بدان تعلق دارد .

باب هفتم ، در خصال پسندیده .

باب هشتم ، در خصال زشت .

باب نهم ، در سفر و وداع .

باب دهم ، در بهاریّات و خمریّات و سماع .

باب یازدهم ، در طامات و سخنهاى پراکنده .

باب دوازدهم ، در وصیّت و تأسّف بر گذشته و فنا و بقا و وصف حالت شیخ .

عدّه رباعیّات در همه این ابواب بهزار و هفتصد و سی و یک رباعی بالغ

است که معدودی از آنها عربی است و در آغاز هر فصل ذکر می شود و بقیه بزبان

پارسی است .

این رباعیّات ، اکثر از نوع شعر متوسط است و از جهت قوّت معنی و صراحت

و بلندی فکر و استدلال روشن بپایه رباعیّات منسوب به حکیم عمر خیّام نمی رسد و

دارای آن وجد و حال و شور و لطفی که در رباعیهای منسوب به ابوسعید بن ابی الخیر

و احمد غزّالی و عین القضاة و مجدالدین بغدادی و نجم الدّین رازی و مولانا می یابیم ، هم

نیست ، بعضی هم از روی تکلف و باصنعت سازی بی مزه و خالی از هرگونه نکته

ذوق انگیز سروده شده است ولی گاه در میان آنها رباعیهای شیوا و نغز دیده می‌شود ،  
از قبیل :

پای آبله و دست تهی سینه کباب  
جان پُر غم و دل پُر آتش و دیده پُر آب  
سر پُر هوس و صبر نه و عمر خراب  
یارب تو بفضل خویش ما را دریاب

\* \* \*

تا با خودم از هردو جهان بیروم  
چون بیخودم از هردو جهان افزوم  
این حال که هست شرح نتوانم داد  
دانم که خوشم ولی ندانم چونم

\* \* \*

خوای که ندیده‌ای تو تعبیر مکن  
حرفی که نخوانده‌ای تو تفسیر مکن  
پیران حقیقت از تو معنی طلبند  
از دیده بسگو روایت از پیر مکن

\* \* \*

دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه  
یعنی که دگر بسدل مدار اندیشه  
کو صبر و کدام دل چه می‌گوئی تو  
یک قطرهٔ خونست و هزار اندیشه

درین رباعیات تأثیر فکرخیام و گاهی نیز ردّ اندیشه‌های وی بچشم می‌خورد ، بعضی از آنها را هم بخیام نسبت داده‌اند که با احتمال قوی از اوحالدین است و با اسلوب بیان و طرز فکر او مناسبت بیشتر دارد بدین جهت کسانی که در باره رباعیات منسوب به خیام مطالعه می‌کنند ، از مقایسه آنها با رباعیات اوحالدین ، بی‌گمان راهی تازه برای تحقیق بدست خواهند آورد .

درین مجموعه ، مانند اکثر مجموعه‌های رباعیات ، اشعار محقق دیگران را به اوحالدین نسبت داده‌اند مانند : رباعی : جسم همه اشک گشت و چشم بگریست الخ ، که در اسرار التوحید ( طبع طهران ، ذبیح الله صفا ، ص ۱۰۱ ) نیز آمده است . و رباعی : ای نسخه نامه الهی که تویی الخ ، که بے شک از نیم الدین رازی است .

مطابق نقل مؤلف مقامات ، اوحالدین شعر بر بدیهت و بی تفکر و تأمل می‌گفته است ( مقامات ، ص ۱۰۱ ) ولی ای کاش که از روی تأمل و تفکر می‌گفت و خوشتر و بهتر می‌گفت .

جای و پیروی او ، امین احمد رازی و هدایت ، این کتاب را **مصباح الارواح از اوحالدین نیست** خود ( نفعات الانس ، تذکره هفت اقلیم ، مجمع الفصحا و ریاض العارفین آورده‌اند ) ولی مصباح الارواح بی هیچ شک و شبهت از آن اونیست و از شمس الدین محمد بن ایلطغان بردسیری کرمانی است بدلائل ذیل :

۱ - در هیچ موضع از مقامات بیتی از مصباح الارواح مذکور نگردیده و جز گفتن رباعی و یک قطعه به اوحالدین نسبت داده نشده است و اگر این منظومه از آن وی بود بناچار ذکری از آن ، درین کتاب بمیان می‌آمد .

۲ - پیش از جای هیچ کس تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد مصباح الارواح را جزو آثار او یاد نکرده از جمله مستوفی در تاریخ گزیده .

۳ - دولتشاه سمرقندی بصراحت می گوید : « و شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سیره رباعیات می گفته ، اما اوحدی مراغی مردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد . » تذکره دولتشاه سمرقندی ، لیدن ، ص ۲۱۰ .

از سیاق گفته دولتشاه و مقایسه اوحدالدین کرمانی با اوحدی مراغی اصفهانی - الاصل بخوبی آشکار است که او نیز مصباح الارواح را از اوحدالدین نمی دانسته است و گرنه مقایسه او با اوحدی بهیچ روی درست و راست نمی آمد .

۴ - مرشد گوینده مصباح الارواح شخصی بوده است بنام « معین الدین صفّار » که در چندین مورد از آن کتاب ، نام وی آمده است در صورتی که بگفته مؤلف مقامات و اسناد معتبر دیگر که بدانها اشارت رفت ، پیر اوحدالدین ، رکن الدین سجاسی بوده است .

معین الدین صفّار را با فحص بلیغ نشناختم ، با احتمال قوی او یکی از افراد خاندان صفّار است که اکثر جزو محدثین و فقها بوده اند و نام عده ای از آنها در منتخب مشیخه سمعانی و الانساب هم از سمعانی و طبقات سبکی ذکر شده است ، حسین کربلائی در روضات الجنان قبر او را در تبریز نشان می دهد و می گوید که او مرشد اوحدالدین کرمانی است و بر این مطلب چیزی نمی افزاید . ( روضات الجنان ، ص ۵۵ ، ۵۷ ، ۶۱ ، ۹۷ ) . ولی مستند او همین کتاب مصباح الارواح است که آنرا از اوحدالدین فرض می کرده است .

۵ - اختلاف ناسخان و کسانه که مصباح الارواح را کتابت کرده اند در اسم

گوینده آن بدینگونه :

الف : نسخهٔ مجموعهٔ ایاصوفیا (بشمارهٔ ۴۸۲۱) مکتوب در اوائل ربیع الاول سنه ۶۷۷ در پشت ورق اول چنین نوشته است : کتاب مصباح الارواح من کلام الشیخ الکبیر شارح السلوک ، ناصح الملوک اوحدالدین افضل الکرمانی رحمه الله . ظاهراً این کاتب اوحدالدین را درست نمی‌شناخته و او را از صاحب بدایع الازمان باز نمی‌دانسته است .

ب : نسخهٔ مجموعهٔ ایاصوفیا (بشمارهٔ ۴۷۹۲) مکتوب بسال ۸۱۶ بخط اسعد بن احمد بن محمد الکاتب ، در سر لوح چنین نوشته است : کتاب مصباح الارواح تألیف شیخ اوحدالدین محمد کرمانی نور ضریحه .

ج : نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول بشمارهٔ (۵۳۸) در پایان کتاب ، مؤلف آنرا بدینگونه یاد می‌کند : قدمت الرسالة المنظومة الموسومة بمصباح الارواح من کلام المحقق الموحد شمس الدین محمد بن ایطفغان البردسیری الکرمانی نورالله مرقدہ . چنانکه ملاحظه می‌فرمایید لقب گویندهٔ مصباح الارواح در نسخهٔ الف و ب یکسان است ولی در اسم اختلافی وجود دارد . همچنین نسخهٔ (ب) و (ج) در اسم متفق ولی در لقب مختلف است و این اختلاف از آنجا برخاسته است که نسخه نویسان بدرستی نام و لقب مؤلف را نمی‌شناخته‌اند و چون اوحدالدین مردی مشهور بوده و شمس الدین محمد بن ایطفغان بردسیری شهرتی چون وی نداشته با خلط و مزج اسم و لقب ، این منظومه را بنام اوحدالدین ضبط کرده‌اند ، اما ضبط نسخهٔ (ج) درست و صحیح است زیرا علاوه بر دلائلی که ذکر کردیم هیچ‌گاه کتاب ، نسخه‌ای را بمردی گمنام نسبت نداده‌اند مگر آنکه آن نسبت درست باشد و بر حسب عادت ، نسخه را بکسی که مشهور است بغلط نسبت می‌دهند پس با اتکا بدلائلی که گذشت و باستناد نسخهٔ (ج)

مصباح الارواح از اوحدالدین حامد کرمانی نیست و از آن شمس الدین محمد بن ایلطغان بردسیری کرمانی است که اشتراك آن دو، در نسبت (کرمانی) موجب این اشتباه شده است.

ازین شمس الدین محمد سراینده مصباح الارواح، اطلاع مبسوطی در دست نیست، نخستین کسی که شرح حالش را در قلم آورده محمد عوفی است که گفتاری مختصر در باره او در لباب الالباب (لیدن، ج ۱، ص ۲۸۱ - ۲۷۹) مندرج ساخته و از آن مختصر چند نکته معلوم می گردد:

۱ - اینکه او مشرب تصوف داشته و بقول عوفی «در دریا طریقت غواص است».

۲ - از علوم رسمی بهره ور بوده است.

۳ - در شهر هرات می زیسته و شیخ «خانقاه سلطان» بوده است.

۴ - چند کتاب ساخته است در بیان حقیقت و روش طریقت بنظم پارسی مثنوی.

۵ - غزلهای صوفیانه دلکش بنظم آورده است که عوفی از میانه آنها دو غزل را برگزیده و در لباب الالباب آورده است.

امین احمد رازی و مؤلف تذکره عرفات هم با تصریح مختصر و اندک مایه، سخن عوفی را مکرر کرده اند، هدایت در ریاض العارفین شرح حالش را مختصرتر آورده و نامش را «الطغان» دانسته که قطعاً غلط است.

و چون لباب الالباب مطابق تحقیق علامه قزوینی در مقدمه جلد اول آن کتاب در حدود سال ۶۱۸ تألیف شده و عوفی از شمس الدین محمد بن ایلطغان بلفظ ماضی «بود، می گفت» تعبیر می کند از اینجا می توان بحس قوی گفت که وی بهنگام تألیف لباب الالباب یعنی سال ۶۱۸ در قید حیات نبوده و چون عوفی ترجمه حال او را در آخر

فصل مربوط به « ذکر افاضل عراق » آورده بنابراین، تاریخ درگذشت او از زمان تألیف کتاب مذکور چندان هم بدور نبوده است .

اکنون گوئیم که هرگاه گفته عوفی را در باره شمس الدین محمد بن ایلطغان که چند کتاب بنظم پارسی مثنوی سروده با روایت دولتشاه راجع به اوحدالدین که رباعی نظم می کرده ، بسنجیم باز هم این نکته تأیید می شود که مصباح الارواح اثر طبع اوحدالدین نیست و از آن شمس الدین محمد است . مطلب دیگر که از گفتار عوفی استنباط می شود اینست که شمس الدین محمد کرمانی مثنویهای دیگر هم برشته نظم کشیده است .

حاجی خلیفه در کشف الظنون از کتاب دیگر یاد می کند هم بنام « مصباح الارواح » بدینگونه : مصباح الارواح و اسرار الاشباح للشیخ اوحدالدین احمد بن الحسن بن محمد النخجوانی الکرمانی المتوفی ( ۵۳۴ ) منظومه اولها : ابتداء سخن بنام خداست . ( کشف الظنون ، طبع استانبول ۱۳۶۳ ، ج ۲ ، ص ۱۷۰۵ ) و این منظومه غیر از کتابی است که مورد بحث ماست زیرا وزن آن از فروع بحر هزج و بر وزن لیلی و مجنون نظامی است و این منظومه که حاجی خلیفه ذکر می کند از فروع بحر خفیف و بر وزن حدیقه سنایی است ، ظاهراً زکریا بن محمد بن محمود قزوینی که نام اوحدالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی را ( احمد ) ضبط کرده ، وی را با این اوحدالدین که حاج خلیفه نام می برد ، اشتباه کرده است زیرا این هر دو کرمانی بوده اند و اوحدالدین حامد چنانکه ازین پیش باز گفتیم مدتی در نخجوان اقامت داشته و خاندان او تا قرن دهم هجری بعنوان « نخجوانی » مشهور بوده اند هر چند این احتمال نیز هست که حافظ حسین کربلایی این دو را بهم اشتباه کرده باشد ولی این احتمال چندان قوتی ندارد و چون حاج خلیفه مصراع اول از کتاب مصباح الارواح منسوب به اوحدالدین احمد کرمانی را نقل می کند و این کار و نظائر آن در موردی است که نسخه کتاب مورد بحث را دیده باشد ، هیچگونه

شک نیست که دومثنوی بنام « مصباح الارواح » بزبان پارسی سروده شده که سراینندگان آنها هر دو کرمانی بوده اند .

آنچه مؤید این مطلب تواند بود آنست که در کشف الظنون ( طبع آستانه ، ۱۳۱۰ ، ج ۲ ، ص ۴۴۶ ) عبارت مذکور چنین است : « مصباح الارواح و اسرار- الاشباح للشیخ اوحالدین الکرمانی المتوفی سنه » که معلوم می دارد که حاج خلیفه ، در نسخه دوم پس از تحقیق و یافتن اصل نسخه نام و نسب و تاریخ وفات گوینده مصباح الارواح را بدست آورده و بر نسخه نخستین کتاب خود افزوده است .

کتابی است در ذکر احوال و کرامات اوحالدین حامد بن ابی الفخر کرمانی از بدایت کار و طالب علمی و سیر و سلوک او تا وصول بدرجه کمال و رسیدن بدرجه ارشاد و روابط وی با همعصرانش از مشایخ و پیران صوفیه و علما و ملوک و دوتن از خلفاء بنی العباس ( الناصر و المستنصر ) و شرح تحمّل و بردباری و سعه صدر و گذشت او نسبت به هموسرایان و بدگویان و بعضی از آداب و رسوم او در طریقت و تربیت مریدان و کیفیت اتصال پاره ای از مریدان بوی با فوائد بسیار لغوی و دستوری .

### مقامات اوحالدین

نسخه اصلی آن که مأخذ ما بوده ، محفوظست در کتابخانه نفیس پاشا ( در استانبول ) بشماره ( ۱۱۹۹ ) مشتمل بر ۱۶۹ ورق که هر صفحه دارای هفده سطر است و تاریخ کتابت ندارد ولی از روی قرآن املا و طرز کتابت با احتمال قوی در نیمه اول قرن هشتم استنساخ شده است .

مؤلف یکی از پیروان و معتقدان اوحالدین بوده و تعبیر او از وی به « شیخ ما » در چند موضع از این کتاب ، دلیل ادعای ما تواند بود ولی او بی هیچ شک زمان اوحالدین را دریافته است زیرا اگر چنین بود از باب افتخار و کسب اعتماد بیشتر ،



بدین نکته اشارت می‌کرد اما روایات او با احتمال هر چه قوی‌تر مستند است به کسانی که زمان اوحالدین را ادراک کرده و یا از خلفای بلا فصل وی بوده‌اند. اینست اطلاع ما از این مؤلف که نامش را نمی‌دانیم و هنوز در جایی نیافته‌ایم.

تاریخ تألیف کتاب بطور دقیق معلوم نیست ولی از روی اشاراتی که در ضمن حکایتها ببعضی حوادث می‌کند مسلم می‌گردد که مؤخر از نیمهٔ دوم قرن هفتم تألیف نشده است:

یکی آنکه در حکایت هفدهم (ص ۶۴) راجع به آمنه خاتون دختر اوحالدین می‌گوید:

« بعد از وفات شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بطرف شام می‌رود و این ساعت در دمشق است و صاحبهٔ دعوت » بموجب گفتهٔ مؤلف، اوحالدین این دختر را در سفر حج که بر دمشق گذشت و مهان عثمان رومی بود، در مکه به عمادالدین پسر وزیر اخلاط تزویج کرد، چنانکه گفتیم این سفر در عهد ملک عادل (۶۱۵-۵۹۶) اتفاق افتاد و اگر فرض کنیم که این مسافرت در آخرین سال حکومت ملک عادل (۶۱۵) روی داده و آمنه خاتون در آن هنگام حد اقل سن شرعی را که نه سال است برای تزویج داشته پس باید او در حدود سال ۶۰۶ متولد شده باشد و با رعایت موازین طبیعی در عمر انسانی، بقاء وی بعد از قرن هفتم سخت مستبعد و نزدیک بحال است و از آنجا که مطابق نقل مؤلف، او در زمان تألیف مقامات زنده و ساکن دمشق بوده بنابراین، تاریخ تألیف مقامات از نیمهٔ دوم قرن هفتم مؤخر نتواند بود.

دوم آنکه مؤلف در ضمن حکایت بیستم (ص ۷۱) برقتن معین‌الدین سلیمان بن علی مشهور به پروانه، نزد هلاکوخان اشارت می‌کند و این واقعه در سال ۶۵۷ بوده است (مسامرة الاخبار طبع انقره ص ۶۱) پس تألیف کتاب مقدم برین تاریخ نیز صورت

نگرفته است ، از سیاق کلام مؤلف چنان مستفاد می‌شود که فاطمه دختر اوحدالدین که بشفاعت امرای روم از بردگی مغولان آزادگشت در هنگام تألیف مقامات هنوز زنده بوده و این نکته را می‌توان قرینه دیگر فرض کرد بر اینکه زمان تألیف این کتاب ، دنبال تر از نیمه دوم قرن هفتم نبوده است .

اینکه مؤلف ، از مشایخ و خلفاء طبقه دوم در طریقه اوحدالدین بهیچ روی نام نمی‌برد ، هم قرینه دیگر است که نظر ما را تأیید تواند کرد .

مقامات اوحدالدین ، مشتمل بر هفتاد و سه حکایت است که بعضی از آنها در کتب پیشینیان هم آمده است مانند حکایت پنجم ( ص ۲۵ - ۲۴ ) که در حلیه الاولیا ، طبع مصر ، ج ۲ ، ۲۹۵ ، و با مختصر تفاوت ، بار دیگر در همان مجلد ، ص ۳۱۵ و دیگر بار در ج ۵ ، ص ۲۲۶ ، ج ۶ ، ص ۲۵۳ و احیاء العلوم ، طبع مصر ، ج ۴ ، ص ۱۰۶ ذکر شده و مأخذ آن ، حدیث نبوی است و مولانا آنرا در دفتر پنجم از مثنوی بنظم آورده است . (مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۱۷۲ ) .

و حکایت دهم ( ص ۴۴ ) که منسوبست به ابوالقاسم ابراهیم بن محمد محمودیه نصرآبادی ( متوفی ۳۶۷ ) که شیخ عطار آنرا در تذکرة الاولیا آورده است ( تذکرة الاولیا ، طبع طهران ، بتصحیح دکتر محمد استعلامی ، ص ۷۸۹ ) .

و حکایت دوازدهم ( ص ۴۶ ) که منسوب است به ابوبکر دلف بن جحدر مشهور به شبلی ( متوفی ۳۳۴ ) و در ترجمه رساله قشیریّه ( انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۶۱۷ ) توان دید .

و حکایت شصتم ( ص ۲۳۱ ) که غزالی در احیاء العلوم ، ( طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۲۲۰ ) نقل کرده است .

حکایت بیست و دوم (۷۵ - ۷۴) بعینها در مقدمه مجموعه رباعیات اوحدالدین هم دیده می‌شود.

داستان اوحدالدین با عزیز، خادم اخستان که در ضمن حکایت پنجاه و چهارم (ص ۲۱۴ - ۲۱۳) می‌خوانیم با تبدیل اسم عزیز به پسر خلیفه در تاریخ گزیده و نفعات الانس و دیگر مآخذ نقل شده، همچنین ارتباطش با مظفرالدین کوکبری امیر اربل بروایت زکریا بن محمد بن محمود در آثار البلاد (چاپ بیروت، ص ۲۴۸) و عنایت المستنصر بالله نسبت بدو بنقل مؤلف الحوادث الجامعة (طبع بغداد، ص ۷۳) درخور تأیید است و از اینجا می‌توان دانست که عده‌ای از روایات مؤلف مقامات از روی اسناد و مدارک مشهور و معتبر گرفته شده و درخور اعتماد است.

صحت بعضی از حکایتها مورد شک و پاره‌ای نیز غلط محض است، از جمله حکایت پنجاه و سوم (ص ۲۰۸) که صداقت بلکه ارادت شهاب‌الدین سهروردی را نسبت به اوحدالدین می‌رساند که پیشتر، روایت جامی را که درست برخلاف این مطلب است، نقل کردیم، اکنون اضافه می‌کنیم که شهاب‌الدین سهروردی، بحسب اصول اعتقاد سخت خشک و تنگ نظر و محدود بود و ظواهر سنن و آداب را بدقت رعایت می‌کرد و از اندیشه‌های روشن، خویش را بدور می‌داشت و با مردم روشن بین مخالفت می‌ورزید و کوتاه نظری او بدان مایه بود که شفای بوعلی را به آب شست (مرآة الجنان، طبع حیدرآباد دکن، ج ۳، ص ۵۱) و هوو الناصر لدین الله برای سوختن و از میان بردن کتب فلسفه در چهار گوشه بغداد ستایش کرده و سپاس گزارده است (مقدمه ترجمه رشف النصائح الایمانیة، نسخه خطی متعلق به مدرسه عالی سپهسالار) و این چنین کس هرگز روش اوحدالدین را نمی‌پسندید تا چه رسد باینکه دست ارادی بوی دهد. علاوه بر آنکه تاریخ زندگی و کیفیت تعلیم و سلوک شهاب‌الدین واضح است و

نقطهٔ ابهامی ندارد، ما می‌دانیم که او را از ایام کودکی به حسن ملکانی مشهور به «دادا» از صوفیان قرن ششم سپرده بودند (مشجرهٔ سید محمد نوربخش) آنگاه در سال ۵۵۵ از سهرورد بی‌غداد رفت و هم در آنجا از دست ابوالنجیب سهروردی خرجه پوشید و بسال ۵۶۶ عزلت و خلوت آغاز کرد و اوحدالدین در این هنگام هنوز به بغداد سفر نگزیده بود. (مجمعل فصیح خوانی، ج ۲، ص ۲۵۸، ۳۰۷).

دیگر منصوب شدن اوحدالدین به امارت حاج از جانب مستنصر خلیفهٔ عباسی (حکایت سی و ششم، ص ۱۴۳ - ۱۴۱) که از بن و بیخ نادرست است زیرا سبط ابن جوزی در مرآة الزمان نام امراء حج را بروزگار مستنصر سال بسال یاد کرده و از اوحدالدین نام نبرده است.

در حکایت سی ام (ص ۱۰۵) می‌گوید که ملک زاهر صد و بیست سال عمر یافت، پیشتر اشارت رفت که ملک زاهر مجیرالدین ابوسلیمان داود بن صلاح‌الدین یوسف، امیر قلعهٔ بیره بود نه حلب و صواب ملک ظاهر است (به ظاء مشاله، حرف هفدهم الفبا نه زا که حرف یازدهم است) که فرمانروای حلب بود، اکنون گوییم که ملک زاهر در بیست و سوم ذی القعدة یا ذی الحجته سال ۵۷۳ متولد شد و بسال ۶۳۲ درگذشت (ابن خلکان، طبع ایران، ج ۱، ص ۱۹۶) و بنا بر این، او بهنگام مرگ پنجاه و نه سال داشت و ملک ظاهر غیاث‌الدین ابوالفتح غازی بن صلاح‌الدین در نیمهٔ رمضان ۵۶۸ ولادت یافت و روز بیستم رجب، سال ۶۱۳ وفات کرد (ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۳۸) پس او تقریباً پنجاه و پنج ساله بود که درگذشت و از اینرو گفتهٔ مؤلف مقامات نسبت بهیچ‌یک از این دو (ملک زاهر، ملک ظاهر) درست نیست. اما در کتب مناقب از قبیل: اسرار التوحید، مناقب فریدون سپهسالار، مناقب افلاکی از اینگونه اشتباهات تاریخی بسیار توان دید بلکه اغلاط تاریخی در کتب که یاد

کردیم از مقامات اوحدالدین فراوان تر می توان یافت .  
در مقدمه مجموعه رباعیات اوحدالدین ، دو حکایت مربوط بدو ، نقل شده  
که در مقامات نیست و بدین جهت می توان گفت که مؤلف ، همه حکایتهای راجع به  
شیخ را استقصا نکرده است .

حکایت هفتاد و سوم ( ص ۲۷۵ ) تکرار حکایت هیجدهم است ( ص ۶۵ )  
که ما بجهت رعایت امانت آنرا حذف نکرده ایم .

مقامات اوحدالدین را اکثر متقدمان نمی شناخته اند ، حاج خلیفه از آن نام  
نمی برد بطور قطع مستوفی و جامی و امین احمد رازی و همه کسانی که شرح حالی از اوحدالدین  
در قلم آورده اند هیچ مطلبی از آن نقل نکرده و بوجود چنین کتابی اشاره ننموده اند تنها  
حافظ حسین کربلایی ، حکایت سی و هفتم ( ص ۱۴۷ - ۱۴۹ ) مقامات را درروضات  
الجنان ( ص ۲۰۸ ) آورده و آنرا « تذکره شیخ اوحدالدین حامد کرمانی » خوانده  
است .

مقامات ، دارای نثری ساده و دور از صنعت سازی و تکلف  
اسلوب انشا و بعضی  
نکات دستوری در  
مقامات  
است ، شیوه آن را می توان از نوع « نثر مرسل » شمرد ، باینکه  
نویسندگان قرن هفتم غالباً برای اظهار فضیلت از آوردن  
ضرب المثلها و اشعار عربی و پارسی خودداری نمی کرده اند و  
تا بدان پایه درین روش افراط ورزیده اند که حذف و بدور افکندن آن مثلها و بیتها  
مطلب را ناقص نمی کند بلکه بر پیوستگی و ارتباط و روشنی آن می افزاید ، مؤلف  
مقامات ازین اسلوب ناپسند و نامطبوع بطور کلی احتراز جسته و جز آنچه اوحدالدین  
خود بر زبان آورده ، برای آرایش کلام ( مطابق اعتقاد نویسندگان آن عصر ) نه آیتی  
و نه روایتی و نه مثلی و نه بییتی بر اصل مطلب نیفزوده است .

همچنین لغات غریب و نا مانوس از آن دست که در مرزبان نامه و حدائق السیر و الاوامر العلائیه و نظائر آنها می بینیم در این کتاب نیامده و جز معدودی از لغات که در سخن شیخ کرمان آمده ، بقیهٔ کلمات برای کسی که متوسط سواد فارسی را داشته باشد روشن و مفهوم است ،

رویمهرفته عبارات و جمله ها ، شیوا و فصیح است و در بعضی مواضع سنت دل انگیز و شاعرانه و از طراز نثر بلند و کم نظیر پارسی است ، برای نمونه حکایت سی و یکم ( ص ۱۲۴ - ۱۰۶ ) را ملاحظه فرمایید که نویسنده در وصف مجلس وزیر و تدابیر او برای فریب آن کودک مسلم ، چیردستی و براعتی شکفت بکار برده و قدرتی در منظره سازی و وصف ، همانند بهترین شعر سرایان و وصف پردازان از قبیل منوچهری و خاقانی نشان داده بدانگونه که خواننده را غرق اعجاب و تحسین می کند و به احسنت و آفرین برمی انگیزد .

مؤلف در اثناء حکایات که مطلبی از شخصی روایت می کند و بالطبع از او بصیغهٔ سوم شخص مفرد تعبیر می کند گاه رشتهٔ سخن را بدست خود او می دهد چنانکه گویی او خود راوی حکایت است و با ما از حال خود سخن می گوید ، درین موقع بجای صیغهٔ سوم شخص طبعاً صیغهٔ اول شخص مفرد را بکار می برد ، روشی که علماء بدیع آنرا « التفات » می گویند و از صنایع بدیع می شمارند . مانند : ص ۴۸ ، ص ۹ ، ص ۵۷ ، ص ۱۹ ، ص ۹۳ ، ص ۲۰ ، ۲۱ ، ص ۱۲۹ ، ص ۸ ، ص ۱۵۲ ، ص ۱۱ ، ص ۱۵۵ ، ص ۱۸ ، ص ۱۷۳ ، ص ۱۴ .

دیگر آنکه بعد از ادات یا حرف اضافه ( تا ) که در مورد نهایت و نتیجهٔ فعل استعمال می شود و معمولاً پس از آن صیغهٔ فعل بکار می برند ، درین کتاب صیغهٔ مصدر می آید از قبیل :

« و جایی حرکت و نقل مکنید تا من مراجعت ساختن » ص ۲۰ ، س ۷ ، نیز ، ص ۳۵ ، س ۲۰ ، ص ۱۲۹ ، س ۴ ، ص ۱۵۲ ، س ۳ ، ص ۱۶۶ ، س ۱۴ . نظیر این استعمال در مثنوی و مناقب افلاکی بسیار توان دید .

دیگر آنکه گاه در موردی که علامت مفعول صریح یا علت و موجب فعل (مفعول لاجله) یا فکّ اضافه (را) بکار است ، آنرا متروک می‌گذارد و بالعکس آنجا که بحسب موازین دستوری ضرورت ندارد بکار می‌برد . مثل :

« خدمت شیخ از کمال معرفت و نور باطن مقصود و مطلوب او معلوم می‌شود » ص ۸۱ ، س ۸ ، « او را من مثبت فرزند صلی هست » ص ۸۵ ، س ۹ . بجای : مرا او مثبت ..... نیز ص ۹۲ ، س ۱۲ ، ص ۱۰۱ ، س ۱۱ .

نظیر این استعمال در کتب متقدمان نیز دیده می‌شود . از جمله تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ، انتشارات دانشگاه طهران ، ص ۶ ، س ۱۴ ، ص ۷ ، س ۱۵ ، ص ۸۳ ، س ۵ ، نیز ، جمع : مقدمه نگارنده بر معارف بهاء ولد ، طبع طهران ۱۳۳۳ ، ص ح . دیگر آنکه مؤلف بعد از صیغه جمع گاه فعل مفرد می‌آورد ، مانند : « مگر مسلمان اند که در کلیسا در نمی‌آید و بدین جماعت اختلاط نمی‌کند . » ص ۲۲۹ ، س ۱۱ . اینگونه استعمال هم در کتب پیشینیان نظیر دارد ، فی‌المثل ، تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ، ص ۱۳۸ ، س ۱۷ ، ص ۲۱۵ ، س ۱۷ ، ص ۲۵۶ ، س ۱۳ ، ص ۲۶۷ ، س ۱۸ . در تفسیر ابوالفتوح رازی نیز بسیار آمده است .

چنانکه ازین پیش گفته آمد یک نسخه بتنهایی در دسترس نگارنده بود و نسخه دیگر بدست نیامده بود بنابراین همان نسخه را که وصف آن گذشت مبنای کار قرار دادیم ، نخست دوست گرامی **کیفیت مقابله و تصحیح مقامات** فاضل آقای حسن احمدی گیوی دکتر در ادبیات فارسی از دانشکده ادبیات دانشگاه

طهران آنرا بخطی زیبا و روشن استنساخ کرد سپس این نسخه را بهمراهی ایشان کلمه بکلمه و حرف بحرف با نسخه اصل مقابله کردیم آنگاه نگارنده خود آنرا دیگر بار با مراجعه باصل در مطالعه گرفت و ملاحظات خود را در پای هر صفحه قید کرد و هرگاه کلمه‌ای یا جمله‌ای باقتضای معنی از اصل افتاده می‌نمود آنرا در میانه دو قلاب [ ] افزود و چون کاتب نسخه اصل امانت بخرج داده و از خود تصرفی نکرده بود تصحیحات و اضافات نگارنده بسیار نگشت و افزایش نگرفت. پس از خاتمه طبع باز هم کتاب را مطالعه کرد و اصلاحاتی که در نظر آمد آنها را بعنوان « اصلاحات قیاسی » به آخر کتاب منضم ساخت.

برای آیات و احادیث و اسماء اشخاص و اماکن و نوادر لغات و کلمات مشایخ و امثال و اشعار هریک فهرستی جداگانه ترتیب داد تا کارخواننده را آسان تر کند. علاوه بر اینها چون حکایات از یکدیگر مجزاً نبود و کاتب آنها را پشت سرهم و بدون فاصله قرار داده بود، نگارنده هریک را بترتیب عدد مرتب ساخت تا علاوه بر امتیاز و تشخیص حکایات، شماره آنها بطور کلی نیز معلوم گردد. بیان اهمیت کتاب و نقد مطالب آن در عهده این مقدمه است که ملاحظه می‌فرمایید.

در خاتمه از بنگاه ترجمه و نشر کتاب که وسائل نشر مقامات اوحدالدین را پس از آنکه قرن‌ها در پرده اختفا مانده بود فراهم ساخت، سپاس فراوان دارد. همچنین از آقای احمدی گیوی که در استنساخ و مقابله این کتاب مساعدت بی‌دریغ مبذول داشته‌اند و آقایان عیسی هبیتی و ابوالقاسم دیانت که در ظرافت و صحت طبع آن در حد امکان اهتمام نموده‌اند متشکر است.

بپایان رسید مقدمه مقامات اوحدالدین حامد بن ابی‌الفخر کرمانی بامداد روز



پنج‌شنبه بیست و پنجم مهرماه هزار و سیصد و چهل و هفت هجری شمسی مطابق بیست و چهارم ماه رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری بخامه این بنده ضعیف بدیع‌الزمان فروزانفر اصلح‌الله‌حاله و مآله در منزل واقع در خیابان بهار از محلات شمال شرقی طهران والحمدلله تعالی شأنه .

### توضیحات

۱ - نسب صدرالدین قونوی بگفته صفدی چنین است : محمد بن اسحاق بن یوسف ( الوافی بالوفیات ، طبع استانبول ، ج ۲ ، ص ۲۰۰ ) در شرح قصیده تائیه ابن‌فارض ، تألیف سعید فرغانی از شاگردان صدرالدین نیز همانطور ذکر شده ولی با حذف یوسف بنابراین ، نام و نسب او باید چنین باشد : محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی .

۲ - نام کتاب حاضر ، بدقت معلوم نیست عنوان کتاب در نسخه عکسی ( ذکر مناقب اوحدالدین ) است که ( مناقب ) بمعنی لغوی است نه اسم خاص ، در روضات‌الجنان بنام ( تذکره اوحدالدین ) یاد شده و شاید بهتر باشد که آنرا ( مناقب اوحدالدین ) بخوانیم ، نگارنده آنرا بسلیقه شخصی بنام ( مقالات ) یاد کرده است .

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذکر مناقب شیخ ربّانی سلطان الاوتاد قطب العالم قدوة ارباب القلوب  
اوحد الحقّ والملّة والدّین الکرمانی قدّس الله سرّه العزیز از  
فرزندان سلطان تورانشاه کرمان معروف با سه شنبهی .

بجهت آن سه شنبهی گفتند که ولادت و جلوس و وفات روز سه شنبه بوده است،  
ولیّ عهد خدمت شیخ را کرده بود بنا بر عقل و کفایتی [ که ] خدمت شیخ را بود ،  
چون اُغز با جمعیت و لشکر وافر عزیمت کرمان ساخت و هزیمت بر تورانشاه واقع گشت  
و لشکر منهزم شد و او را شهید کردند و از اقربا و خویشان هر که بدست افتادی میل در  
چشم کشیدی تا دیگر میسل پادشاهی نکنند .

مادر شیخ می فرماید که پسر ما را دیگر درین مقام اقدام میسر نیست ،  
چون در طلب اند و هر کس که از خویشان بدست می افتد میل می کشند ، مثل ترا چه کنند  
که ولیّ عهدی ، من عورتم کار من سهل است ، ترا ازینجا عزیمت می باید [ و ] بر طرف  
ناشناخت بدر رفت و خدمت شیخ در شانزده سالگی می باشد بر می خیزد و تغییر صورت  
و لباس<sup>(۱)</sup> می کند و پیاده بی قافله و زاد از آن شهر عزیمت می کند و هرگز پیاده نرفته است

۱ - اصل : ولباس ولباس .

و راه و منزل و مقام و جایی نمی‌داند، افتان و خیزان، برهنه و گرسنه بهزار روز<sup>(۱)</sup> و عجز و بیچارگی خود را ببغداد می‌اندازد، در بغداد چون درمی‌آید با کسی آشنایی و مقامی و موضعی نمی‌داند، بعقل و کفایت خود رجوع می‌کند که مرا وجهی نیست و آشنایی ندارم که بدان اقتناع کنم، پیشه و کاری دیگر نمی‌دانم و مشاقتی نتوان کردن، کاری بدست می‌باید کرد که از عهده آن بیرون آیم و سد رمقی بر قدر کفاف حاصل کنم، فکرمی‌کند و با خود می‌گوید که اشرف اشغال و مهمات، علم است و بهتر از آن کاری نیست و هم سیاه و سپیدی آموخته‌ام، در مدرسه روم و تعلیم علوم کنم، طالب علم باشم و از آن سد رمقی حاصل کنم.

۱۰ برمی‌خیزد و در مدرسه می‌رود و مدرّس را می‌بیند و می‌گوید که طالب علم ام. مدرّس او را برفقاقت تنزیل می‌کند و حجره معین می‌گرداند، خدمت شیخ آنجا نزول می‌کند و کتاب مفتاح را که در مذهب امام اعظم شافعی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ است آغاز می‌کند. هر روز درس می‌ستاند و مستظهر می‌شود و عظیم زیرک و ذکا<sup>(۲)</sup> می‌باشد و در مدّت اندک آن را یاد می‌گیرد.

۱۵ فی الجمله بایام قریب چندین کُتُب می‌خواند، کار بدان حد می‌انجامد که در مدرسه مُعید می‌شود و از دنیاوی روی می‌نماید، از مال و ملبوس و مرکوب، و در شهر شهرتی و معرفتی حاصل می‌شود، مدرّس مدرسه حکاکیه وفات می‌یابد، تدریس آن را بخدمت شیخ مقررّ میدارند. بعد از آن، کار خدمت شیخ رفعت و ترقّی می‌گیرد و شهرتی عظیم حاصل می‌شود و علوم بسیار حاصل می‌کند. بعد از آن [به] دقایق و حقایق شرح سلف مشغول می‌شود. چون در آن علوم شروع می‌فرماید و طریق سلوک عظیم گیرا و خوش می‌آید و با خود می‌گوید که اگر چنانکه علم و شغل در جهان هست این است و کار

ایشان که بحضرت حق تعالی<sup>۱</sup> قربت و ملاقات و مشاهده و مکاشفه و اطلاع بر اسرار الهی میسر می شود ، افضل تمامت علوم و اشغال این بوده است ، کاری که تا این غایت مباشر بوده ام ادناش فقاهت است و سطش تدریس ، اعلاش قضا باشد ، و رای این منصب نخواهد بودن ، اگر درین طریق سلوک ، ممارست و مواظبت نمایم شاید که مرا هم این منازل و مقامات حاصل شود که اصحاب سلف را بوده است .

- ۵ چون آن تفکّر و تدبیر غالب می شود تدریس و مدرسه را ترك می کند و در علوم دقایق رجوع می کند که اصحاب تحقیق بر چه ورزیده اند . مقدمه<sup>۲</sup> اول بریاضت مشغول می شود و ریاضتی عظیم بر خود می نهد و می گوید افضل ریاضت گرسنگی است . مدتی صائم<sup>۳</sup> الدهر می باشد و در خود هیچ صفاء مشاهده نمی کند ، صوم را بدان حدّ می رساند که در مدت هفت روز یک نوبت افطار کردی و عظیم ضعیف و نحیف می شود و هیچ
- ۱۰ بسطی در خود نمی یابد ، با خود می گوید که در صوم مواظبت تقدیم داشتم و صفایی حاصل نشد ، در شب خیزی و نماز و عبادت مداومت می باید کرد ، چنان می شود که در شبانروزی دوهزار رکعت نماز می گزارد و در شب هرگز خواب نمی کند و نمی آساید ، در آنجا هم در باطن خود صفاء ظاهر نمی بیند ، با خود فکرمی کند که ای سُبْحان الله هر چه از ریاضت و عبادت و طاعت که اصحاب سلف مواظبت کرده اند و در علوم دقایق آن را ارشاد داده
- ۱۵ کردم ، هیچ در من صفاء و بسطی ظاهر نگشت ، درین تدبیر و فکرمی باشد ، اتفاق می کند که بر خیزم و بی زاد و قافله و راحله و اسباب و تدبیر ، ترتیب سفر حجاز کنم .
- بدین نیت بر می خیزد و هر چه تا غایت کسب کرده است اسباب و معاش و ملبوس و مرکوب و غلام و کنیزک و غیره تمامت را بصدقه صرف می کند و از بغداد احرام می بندد و نیت حجاز می کند و در خود تصوّر می کند که من هرگز پیاده جایی نرفته ام و
- ۲۰ این راه دور و دراز و صعب است . پس مرا تدبیر باید کردن که توانم تحمل کردن

پیاده رفتن را، هیچ بهتر از آن نیست که مدتی درین کار بر پیادگی مداومت کنم و ریاضت پیادگی مواظبت تمامم. روز همه روز در بغداد پیاده از کوچه بکوچه و از بازار بیازار می‌گردم. چون شب درمی‌آید می‌رود مشعل<sup>۱</sup> عسسان را می‌ستاند و بایشان تا روزی می‌گردد آوازه منتشر می‌شود که فلان مدرّس کرمانی دیوانه شده است و هرچه از چندین سال باز مکتسب کرده بود تمامت را تلف کرد و ب مردم داد و خویشان دیوانه شده است و روز و شب می‌گردد. جماعت بزرگان و محبتان و اهالی بغداد و متعلّمان و شاگردان، خود درین قضیه<sup>۲</sup> او متعجب شده‌اند که سبحان الله این مرد را چه حالت واقع شده است با چندین علوم و فضایل این چنین جنونی در وی ظاهر شده است! او را نصیحتی و تنبیهی کنیم و ملامت سازیم، باشد که با سیر ندامت و عقل خود باز آید.

از ناگاه اتفاق ملاقات می‌افتد بنصیحت و مؤاخذت آغاز می‌کنند، بهیچ وجه جواب نمی‌گوید و از پیش ایشان غیبت می‌کند و بسخن ایشان التفات نمی‌کند. بر آن متفق می‌شوند که علی التّحقیق مصروع گشته است و در احوال او متأسّف و متلهّف می‌شوند. او همچنین در حرکت و سیر است و بهیچ وجه قرار نمی‌گیرد، از سبب ریاضت و تحرّک، ضعیف و نحیف گشته است چنانکه باوقات بر سر مزبلها و راهها می‌افتد و زمانی بی خود افتاده می‌باشد. مردم و کودکان شهر بر سر او مجتمع می‌شوند و نظاره می‌کند<sup>(۱)</sup> و تماخره می‌زنند. بغداد را دو جسر است یکی را اعلا می‌گویند و دیگری را سفلی، روزی می‌آید بر سر جسر، بیخود خسته و مانده و مضطرب گشته می‌افتد. کودکان تماخره می‌کنند و رجش می‌دهند، غلبه و غوغا بر سر او جمع شده است و از خانقاه شیخ معظم اکمل - المشایخ حجة الله فی الخلق خلیفة ربّ العالمین قطب العالم سلطان العارفین برهان المحقّقین ابوالغنائم رکن الملّه والدین السُّجاسی رضی الله عنه نزدیک آن می‌باشد و آن خانقاه را

نام درجه است ، اعتبار از درجه این است که بر شرط است و پایه چند نردبان دارد که اصحاب بجهت وضو بزیر می روند و وضوی سازند از شطّ ، ازین معنی درجه اش نام است ، خدمت شیخ در درجه صفت نشسته می باشد بمطالعه کتب مشغول ، از ناگاه نظر بر آن مجمعی که بر سر پول است [ و ] بر سر شیخ شده است می افتد ، از اصحاب سؤال می فرماید که این چه غلبه و غوغا است ! می گویند که مدرّس کرمانی که در مدرسه حکاکتیه مدرّس بود دیوانه شده است اوست ، واحوال احرامی که بسته است و آن ریاضت و صیام و عبادت او را بخدمت شیخ تقریر می کنند . خدمت شیخ از خلفاء خود شیخ شجاع الدین ابهری که از جمله اصحاب طبقات و صاحب کشف و سرّ بوده است می فرماید که برو و از ما او را سلام برسان و دعوت کن و نزد ما آور .

۱۰ شیخ شجاع بر موجب اشارت خدمت شیخ می رود و سلام می کند و می گوید که این جایگاه شیخی هست عظیم ، مردی بزرگ و کامل و صاحب کشف و ولایت ، و از مقربان حق تعالی است ، بتو سلام می رسانند و طلب می دارد ، خدمت شیخ می فرماید که مرا با وی هیچ احتیاجی نیست ، من از وی صاحب ولایت ترم ، آنچه من از ریاضت و عبادت و صیام و قیام باقامت رسانیده ام کدام شیخ تواند کردن ؟ و آن قدم که مراست کدام شیخ را خواهد بودن و آنچه من کرده ام در راه حق کدام کس کرده است ، هر چه در چندین وقت مکسب کرده بودم تمامت را بجهت رضاء حق در راه او باختم و همه را تصدّق کردم بجهت تصدیق تحقیق او ، و از اینجا احرام بسته ام و متوکّل گشته که بی زاد و قافله و راحله بحجاز روم ، کدام شیخ این قدم داشته است که مراست ؟ مرا بهیچ شیخ احتیاج و طلب نیست .

۲۰ چندانکه شیخ شجاع الدین دعوت می کند و نصیحت می سازد مسموع نمی دارد . بعد از آن الحاح می کند و بجدّی گیرد و مبالغه می نماید که برخیز تا برویم ، لحظه بخدمتش

بنشین ، اگر چنانکه صحبت او را خوش آید و از تقریر و بیان او مستفید شوی فبِهَا وَ نَعِمًا وَاِمًّا باز بکار خود رو .

شیخ می فرماید که تو از آن وی چه می باشی ؟ شیخ شجاع الدین می گوید که کمترین مریدی منم ، شیخ می فرماید که اگر چنانکه ترا از صحبت او فایده و ارشادی ظاهر شده -  
 ۵ باشد ما را می باید که معلوم شود تا احوال او چیست ، بزرگی او محقق گردد و بر قول تو اعتماد کنم ، اکنون با من (۱) ضمیری بگیرم ، اگر چنانکه تو اظهار ضمیر من بکنی ، راست باشد من بخدمت شیخ تو بیایم .

شیخ شجاع الدین می گوید که عین مصلحت باشد ، خدمت شیخ ضمیری می گیرد  
 شیخ شجاع الدین تحقیق ضمیر می کند ، شیخ می گوید سَهْمُ الْغَيْبِ بوده باشد ، شجاع الدین  
 ۱۰ می گوید سهل است ، ضمیری دیگر بگیر ، ضمیر دیگر می گیرد ، هم محقق می کند ،  
 همچنین تا سه نوبت ، سیم نوبت ضمیر آن می باشد که چه معنی دارد که چون کبوتران که  
 در کعبه اند می پرند از بالای کعبه گذر نمی کنند .

شجاع الدین می گوید : که بالای حرم کعبه بر محاذ آن خانه است بر آسمان اول و  
 آن خانه را بیت المعمور می گویند و آن مزار ملائکه (۲) قدوسیان و کرویسان است از  
 ۱۵ بیت المعمور بیت الحرام انوار مربوط است و متصل و برطیور ، روحانیت غالب است  
 اما چشم ایشان ضعیف است ، چون بدان انواری رسند تحمل روشنی نمی توانند کردن ،  
 مغلوب می شوند و بگوشه دیگر می روند و بر بالای کعبه معظم جهت آن نمی توانند  
 گذر کردن .

چون این معنی را شیخ شجاع الدین تقریر می کند خدمت شیخ با خود فکر میکند که  
 ۲۰ چون مرید را این منزلت و مقام است که تقریر و بیان می کند خدمت شیخ چگونه باشد .

برمی خیزد و ببندگی شیخ می آیند و درمی آیند و می نشینند. خدمت شیخ در وی نظری کند که سر و پای برهنه و احرام بسته و از خود عجبی و پنداری در وجود او مشخص شده خدمت شیخ می پرسد: شما از کجائید؟ می گوید از کرمان، شیخ می فرماید که از کدام شهر؟ می گوید که شهر جواشیر، نام چه داری؟ گفت: حامد، از اصل و نسب چه داری؟ می گوید که از اولاد سلطان تورانشاه سه شنبهی، شیخ می فرماید که ای حامد تو راضی هستی که همچنین بی حاصل باشی؟ شیخ در خود می افتد که این مرد چه می گوید! مرا چندین ریاضت و معاملات و عبادت و قیام و صیام، و بر تو کُل احرام بسته ام و نیت سفر حجاز دارم چه خیالست که چنین سخن می گوید! باز با خود فکری می کند، می گوید که والله ما را مالی نیست و اسبابی نه و جمال هم ندارم که درین چیزها طمع کند، این سخن از جایی می گوید و چیزی در من مشاهده کرده است، بگویم راضی نیستم تا مشاهده کنم که چه خواهد کرد. می گوید نه مولانا راضی نیستم پس هر چه کنم و گویم راضی باشی<sup>(۱)</sup> می گویم بلی مولانا بعد از آن می فرماید که این احرام را از من می گشایند چندانکه از من پیچی می گشایند صفائی در من ظاهر می شود و چنان پندارم که زناری از میان من می گشایند پس پیراهنی می آورند و در گردن من [می] اندازند و طاقیه<sup>۲</sup> بر سر می نهند و تخفیفه می پیچند و مرا خدمت شیخ پیش می خوانند و می گوید ای حامد اگر چنانکه درین کار ثباتی نمایی و مواظبت و ملازمت بجای آری که حق تعالی ترا نزد من ودیعی هست آن را بر تو باز سپارم، پای و دست شیخ می بوسم و می گویم که ان شاء الله بیمن همت مولانا ثباتی نمایم، بعد از آن بارشاد و تربیت رغبت می نمایم بدر هفتاد و دو خلوت می نشیند آنچنانکه درین رباعی آورده است:

۱ - این جمله سؤال است که رکن الدین کرده و ازین جمله بیعد چنانست که گویی اوحدالدین

خود حکایت می کند.



اوحد در دل می زنی آخر دل کو؟      عمریست که راه می روی منزل کو؟  
صد لاف زنی ز خلوت خلوتیان      هفتاد [و] دوچله<sup>(۱)</sup> داشتی حاصل کو؟

خدمت شیخ عظیم ملازمت می نماید و خدمات مشکور باقامت می رساند و شیخ رکن الدین در ارشاد اجتهاد می فرماید و همیشه یاد فرمودی که حامد را یک عقبه در پیش است چون از آن درگذرد کارش مترقی گردد ، بعد از شش هفت خلوت خدمت شیخ می فرماید که باری در خلوت بودم روزی تصوّرات و تخیلات فاسد در وجود من باهری می شود و وسواس شیطانی مستحکم می شود و نفس با من مجادله می کند ، تا چند آن زحمات و مشقّات مشاهده خواهی کردن و آن کار بدست خواهی گرفت و عمر نازنین خود درین طلب ضایع خواهی کردن و هیچ فرجی و بسطی در تو ظاهر نمی شود ، سالی دوازده ماه در بلا و زحمت و عذاب گرفتار شده چون بیرون می باشی شب و روز در خدمت و ملازمت و صحبت جان دهی و هیچ لحظه آسایش و استراحت و فراغت و رفاهیت میسر نمی شود و چون در خلوت نه خواب و خور داری ، در دست ذکر و عبادت می سوزی ، این بلاها و زحمات و مشقّات تا کی خواهد بودن ؟ عالم فراخ است هزار کاری است که در آنجا هزار آسایش و راحت ، ازین بلاها و عذاب عاجز گشتم ، نفس با من این تقریر می کند و نیت بر من مستحکم می شود که فرصت و وقت طلب دارد و از ناگاه چنانکه کس را وقوف نباشد از خلوت بدرجهم و بکار خود روم .

فرصت یافتم و از خلوت بیرون آمدم پای برهنه ، سرباز و از شهر بیرون رفتم و راهی پیش گرفتم بی همراه و مصاحب<sup>(۲)</sup> و زاد و افتقاد رفتم و درین راه افتادم و می روم و هیچ معلوم نمی شود که کجا می روم ، از ناگاه بشهری رسیدم و چون در شهر در آمدم نام شهر را پرسیدم می گویند که دزپول است ، درین شهر با کسی آشنایی ندارم و موضعی

۱ - اصل : جیله .      ۲ - اصل : مصاحبت .

و مقامی نمی دانم در کوچها گرد بر می آمد ، از ناگاه بردری و درگاهی عالی رسیدم ، سؤال می کنم که این چیست ؟ می گویند که مدرسه است در آنجا در رفتم . هیچکس در آن خانه نبود و عظیم جای خوش و خرم ، و بر بلاء صفت رفته در ریچه در میان صفت می باشد بر سر آب شط ناظر ، در آن در ریچه رفته و نشستم ، لحظه آسودم ، از خستگی و درماندگی با خود آمدم و شکر کردم که از قید و بلاء خلوت و ریاضت و صحبت ، خلاص ۵  
 یافتم ، زمانی چون بودم باز با خود می گویم که این چه کار بود که من کردم چندین ارشاد یافته و صاحب خلوت گشته و چندین ریاضت کشیده چون کشایش و صفایی در تو خواست ظاهر شدن برخاستی و زچنان مقامی و منزلی بیرون آمدی و مثل آن چنان بزرگی و مرشدی را که این ساعت در عالم نظیر خود ندارد ترك کردی و در عالم سرگردان و عاجز خواهی گردیدن و بی فایده و حاصلی ماندن ، نه دنیا بدست خواهی آوردن و از دین باز خواهی ۱۰  
 ماندن ! درین معنی ندامت می کنم و باز می گویم چه سخن است از قید و بلا خلاص یافتی با سر خودی ، آخر هر چه خاطر و ارادت تو باشد توانی کرد آنجا در دست و حکم دیگران نه استراحت و ارادت خود می توانستی بجا آوردن .

فی الجملة نادم و لحظه شاكر و خشنود درین مناظره می باشم که از ناگاه می بینم که قافله بزرگ عظیم درین مدرسه در آمد و نزول کرد ، بعضی در حجره و بعضی در صفت ۱۵  
 و بعضی بهر جای نزول می سازد ، من خود فارغ نشسته و تماشا می کنم . دیدم شخصی بر بلاء صفت آمد و در گوشه چادری بر سر ریسائی انداخت و گوشه ها محکم کرد بعد از آن عورتی آمد و در آن چادر در آمد . بعد از زمانی دیدم که شخصی از آن چادر بیرون می آید و راست پیش من می آید و سلام می دهد بی آنکه مرا با وی حکایتی و سخنی واقع شود ؛  
 می گوید که قافله از کازرون می آید و بحج می روند . از این سخن منفعل می شوم که سُبْحان الله ۲۰  
 چه فضول مردی است من نمی پرسم ایشان دانند هر کجا خواهند بروند ، بمن چه تعلق

دارد ، باز می گوید که نام من بوالعصاف است من عظیم ملول می شوم و با خود می گویم که ابله مرد کیست ، باز می گوید که من عصّاری ام ، انفعال و تردّد در من اثر می کند ، باز می گوید که این چادر از آن من است و آن زن که در آنجاست زن من است ، من قطعاً می رنجم و رو بسوی دیگری کنم می آید و درمقابله من می ایستد و می گوید که عورت بوالعجب است ، کم سخن باشد و نادر افتد که آنچه گوید راست نباشد ، از انفعال آغاز خصومت خواهم که بکنم باز صبر می کنم ، باز می گوید بتوسلام می رساند و می گوید این چه سوداء فاسد و تخیلات شیطانی است که در تو ظاهر شده است ؟ آن چنان جای و منزلت خود ترك کنی و صحبت شیخ رکن الدین سجاسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را بگذار و بهوای نفس خود کار کنی ! باز گرد و بخدمت آن بزرگ برو و در مهمّ و کار خود مواظبت نمای تا کار تو نظام و ترقّی یابد و بمراد و مقصود خود برسی ، از آنچه در عالم بی فایده و بی بهره کار سرگردان گردیدن (۱) .

از این سخن آنچنان منفعل می شوم که شرح نتوان داد ، آغاز می کنم و او را برهم می زنم که این مُسْتَحَاضِه مرا از کجا می شناسد و او را با من چه کار است که ناصح من شده است و او کیست که مرا نصیحت کند و سخن زنان را چه اعتبار باشد و در چه حساب آید و سخت برهم می زنم ، آن مرد می گوید که ای شیخ مرنج تو دانی که هر چه ترا باید آن کن باز بجادر خود می رود ، من در تفکّر می اقم که زن بیچه معلوم کرد که من بخدمت شیخ رکن الدین بوده ام و چون می داند که تردّدی و انزعاجی در من ظاهر گشت و از آن مقام بیرون آمدم و ترك صحبت آن بزرگ کردم ، عجب حالتست اکنون باز کجا توانم درین گرما و گرسنگی و پای برهنگی عودت ساختن [ و ] رفتن ، چون بروم چه گویم و چه عذر آورم . درین تفکّر می باشم که باز می آید و کفش و پنج عدد می آورد و

۱ - جمله ناقص است چیزی نظیر : ( چه می خواهی ) افتاده است .

می گوید که اینک کفش بپوش و پنج عدد را اِفْتِقَاد کن و باز بخدمت شیخ خود برو و استغفار و توبه کن و بکار خود مشغول شو چون این مرد ، این سخن می گوید شوری در من ظاهر میشود که ای سُبْحَانَ اللَّهِ این چه زن است که او را نور معرفت تا این حدست که هر چه مرا در ضمیر واقع می شود او بصفای باطن خود بر آن مطلع می کند، با این مرد می گویم بدان خدای که ترا آفریده است که با من راست بگویی که عبادت و طاعت و ریاضت این عورت بر چه وجه است آن مرد می گوید که او را نه ریاضت است و نه عبادت ، آری پنج وقت را محافظت می کند چنانکه هیچ فوت نمی کند و در ماه رمضان روزه می گیرد دیگر نه نماز و نه روزه دارد .

من گفتم پس وی را این مقام و منزلت و صفای باطن و کشف اسرار ضمیر چون می شود ! می گوید وقتی در شهر ما واعظی می آمد و نام او مولانا اصیل الدین کازرونی بود هر جمعه بلاء منبر و عظمی فرمود . نوبتی این عورت در وعظ حاضر می شود چون بر سر منبر می رود و وعظ می گوید و نصایح خلق می کند ، در اثناء سخن می گوید که ای مسلمانان ! زهار و هزار زهار شما را امانت باد که دائماً بذكر لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ که در آنجا فایده بسیار است و سبب نجات آخرت است مواظبت آن خواهد بودن و شرح و بیان ثواب آن را تقریر می کند و می گوید که من این معنی را از خدمت شیخ خود ، شیخ ۱۰ رکن الدین سُبْجَاسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ نقل می کنم امانت و هزار امانت ، از آن غافل و فارغ نباشید که نجات آخرت از آن خواهد حاصل شد .

اکنون این عورت از آن روز باز اگر دوک می ریشد و اگر چرخ می ریشد و اگر نقش می کند و اگر جامه می دوزد و اگر خمیر می کند و اگر نان می پزد و اگر تنبور می کند و اگر آتش می نهد و هر کاری که می کند بهیچ وجه ترك ذکر نمی کند و از آن ذکر زبان ۲۰ او خالی نیست ، این مقام و منزلت و صفاء باطن و اطلاع بر اسرار و کشف ضمیر

ازین وجه او را میسر است .

چون من این سخن می شنوم آتشی در نهاد من می افتد و شوری در من ظاهر می شود و اضطرابی و اضطرابی مرا حاصل می شود ، فریادکنان ، پای برهنه و سر باز ، بی قافله و اِفْتِقاد ، راه بغداد می گیرم ، خدمت شیخ را این معنی بکمال معرفت معلوم میشود و قاعده شیخ چنان بودی که در خانقاه را تا چاشتی واز نمی شد و اصحاب [ تا ] نماز چاشت نمی گزاردند باز نمی کردند دوکس را می فرماید که شما بر در خانقاه ملازم باشید که گریخته می رسد ، چون برسد در خانقاه در آرید . من بامداد بگناه بر در خانقاه می رسم ، می بینم دوکس ایستاده است چون مرا می بینند می گویند کجا بودی امشب همه شب نخفته ایم منتظر تو بودیم که خدمت شیخ فرمود که بر در خانقاه ملازم باشید که گریخته می رسد . چون در خانقاه را می گشایند فریادکنان و گریان و سوزان می روم و در پای شیخ می اقم و بسیار تضرع می کنم ، خدمت شیخ می فرماید ای اوحد ! شرمت باد تازنی را بر سر راه تو نفرستادم تو باز بر اه حق عودت نساختی .

## حکایت [نخستین]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را چون از طرف حق اجازت می‌رسد روزی خدمت شیخ رکن الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در خانقاه می‌باشد ، در بغداد مردی می‌باشد مفتی و دانشمند عظیم بزرگ و پیشوای و سرآمده بغداد نام او معروف به ابن الجوزی می‌باشد و بدین نام منسوب می‌باشد و از جمله معتقدان و مریدان شیخ رکن الدین سُجاسی می‌باشد . او را از جانب طالقان مسافری می‌رسد و او را جلال الدین طالقانی گفتندی ، مرد دانشمند و مفتی بود و مردی عظیم بزرگ و معتبر چنانکه از وصول مقدم او تمامت اهل بغداد مفتخر گشتند و مباحثات می‌کردند .

بعد از چند روز ابن الجوزی از جلال الدین سؤال می‌کند که مقصود و مطلوب شما درین نواحی تشریف دادن بر چه وجه است ، فرمایند که در اتمام آن مسارعت رود .  
۱۰ جلال الدین می‌گوید که مرا مهمتی که با امور دنیاوی متعلق است نیست ، سنّ کهلوت در آمد ، وقت ندامت و استغفار و توبه و طلب نجات از عقوبات آخرت است که مرجع همگان آنجاست و [ا] هم مهمّات و فرض عین است این معنی بوجود<sup>(۱)</sup> مرشدی کامل و حاذق و لایق که بر حقایق کلیات اسرار الهی مطلع باشد و نفوس را از دست و سواس

۱ - چنین است در اصل ، ظ : بی وجود .

شیطان تواند خلاص کردن میسر نمی شود و در طریق سلوک و حقایق ارشادی نماید باشد که از عقوبات نجاتی حاصل شدی .

ابن الجوزی می گوید که الحمد لله که این داعیه و ارادت روی نمود و آغاز می کنند و تقریر بزرگی و مقام و منزلت شیخ رکن الدین سجاسی را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ شرح می کند .  
 ۵ جلال الدین استدعاء زیارت و حضور شیخ می کند برمی خیزند و بخدمت شیخ می روند و جلال الدین تمامت خرقة خود دوخته می باشد می ستانند و می روند . چون بخدمت شیخ مشرف می شوند خدمت شیخ آغاز می فرماید و فایده می برند و بموعظه و تنبیه و علوم حقایق و اسرار الهی مشغول می شود . جلال الدین را ارادت (۱) و اعتقاد عظیم ظاهر می شود و ابن الجوزی هر بار بطریق خفیه و رمز اشارت می کند که مرا تربیتی بکر باشد که بمحل قبول افتد . در اثناء سخن ابن الجوزی بخدمت شیخ احوال فضیلت و علوم جلال الدین را تقریر می کند و بدان اعتقاد که در خدمت شیخ می دارد و ارادت مریدی و پوشیدن خرقة شرح می کند و جماعت بسیار از ایمه و فضلا و معتبران بخدمت شیخ می باشند .

چون ابن الجوزی اظهار ارادت و طریق پوشیدن خرقة را بخدمت شیخ می کند و تربیت عظیم می کند خدمت شیخ اجازت می فرماید بعد از آن مراقب می شود و خدمت شیخ اوحالدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در آن زمان در صدد آن بوده است که در صحن صفة حصیری انداخته بود و بر آن جا نشسته و کفش مردم را جبت (۲) کردی و خدمت کفش باقامت رسانیدی و هر کاری که از آن نازل تر و خَلَقَ تر نبودی همه اصحاب بوی گفتندی و در آن هرگز تجاوز نکردی و تخلف نجستی و تمامت مهمات اقدام نمودی و بفیصل

۱ - چنین است در اصل ، ارادت صحیح است .

۲ - چنین است در اصل ، جفت صحیح است .

رسانیدی ، اوهم در آن زیر مراقب شده بود .

چون شیخ از مُراقبت سر برداشت همه سر برداشتند . خدمت شیخ نظری بر شیخ ما انداخت و تیز تیز در وی نظر فرمود گفت **يَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ<sup>(۱)</sup> وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ<sup>(۲)</sup>** . شیخ ما می فرماید که من در خود تصوّر می کنم که عجب از من چه گناه صادر شده باشد که خدمت شیخ تیز تیز نظر کرد و این لفظ فرمود باز خدمت شیخ مُراقب شد .  
سه نوبت برین منوال کرد بعد از آن می فرماید که ای صاحب ، موجب مُراقبت من معلوم شد و نظر که بر آن حامد کرمانی کردن ، اصحاب می گویند معلوم نکردیم مگر خدمت شیخ بیان فرماید . شیخ می فرماید که بار اوّل که مُراقب شدم از حضرت حق تعالی استدعا کردم که بار خدا بعد از من خلافت و دعوت و ارشاد بکه مرحمت خواهند فرمودن ؟ [نداء]  
حضرت عزّت **جَلَّ جَلَالُهُ** در رسید که بدان حامد کرمانی که در آن صفّ نعال نشانده ،  
من در وی نظر کردم و باز مراقب شدم گفتم بار خدایا او چگونه تواند در چنین عهده بزرگ و کاری صعب و مهمّی مشکل اقدام نمودن ؟ باز نداء عزّت **جَلَّ جَلَالُهُ مُنْزَل** می شود که آن حامد کرمانی که در صفّ نعال نشانده . نوبت سوم مُراقب شدم و گفتم :  
بار خدایا ارادت پسران و پسران<sup>(۳)</sup> هستند که چندین معامله کرده اند و صاحب ریاضت و کشف اند چه کار اوست که چنین کار و عهده بزرگ بسر تواند برد ؟ باز ندای عزّت  
**جَلَّ جَلَالُهُ** بر سبیل توییح و تهدید و مؤاخذت در می رسد که ابوالغنائم ! ما حامد کرمانی را لایق خلافت خود و دعوت و ارشاد خلق اختیار کردیم تو لایق نمی دانی ؟ !  
چون بر سبیل مؤاخذه نداء عزّت در می رسد بعد از آن می فرماید که ای اصحاب **بَعْدَ الْيَوْمِ** مرشد و هادی و خلیفه حق تعالی او را دانید که اذن و اجازت او از

۱ - سورة ابراهيم ، آیه ۲۷ . ۲ - سورة مائده ، آیه ۱ با مختصر تفاوت .

۳ - ظ : صاحب ارادت پیران و سران .



حضرت تعالیٰ مُنْزَل است . خدمت شیخ رکن الدین شیخ ما را گفت : یا حامد ! برخیز بر بالای ، خدمت شیخ ما برمی خیزد و بر بالای آید و شیخ او را بر سر سجاده خود می نشاند و می فرماید که جلال الدین طالقانی را ذکر تلقین کن و این خرقه را در وی بپوشان ، خدمت شیخ ما بر آن منوال تقدیم می دارد . چون اصحاب این معنی و مقام و منزلت که از (۱) حضرت تعالیٰ بدو مُنْزَل می شود مشاهده می کنند نعرها می زنند و فریادها می کشند و شوری دریشان ظاهر می شود و گریها و نضره های کنند و جامها می درند و می آیند و در قدم شیخ ما می افتند و بعدر و ندامت آغاز می کنند که از ما بخدمت شما عاید می شود و زحمات و مشقبات ما را تحمل می کردی و هر کار که از آن ذلیل و حقیر تر نبود همه را بتو می گفتیم و بفیصل می رسانیدی و هرگز روزی از سخن و کار ما در تو مخالفتی و انفعالی ظاهر نشد و عذرها خواستند . جهت آن در طریق شیخ ما رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اجازت نامه و مکتوب و دیگر سنن که در طریق مشایخ سلف است نیست چون شخص ، مستعدّ و لایق حضرت حق تعالیٰ می شود اذن و اجازت او از آنجا می رسد ، والله اعلم .

## حکایت [دوم]

- حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عمادالدین امیر وزیر اخلاط بود ، داماد می باشد و دخترش ایمنه خاتون کَثَرَ اللهُ فِي الدَّارَيْنِ امثالها در حباله او می باشد . روزی او را تَكَسَّرِي ظاهر می شود ، خدمت شیخ بر سبیل عیادت بر داماد می رود ، بعد از پرسش و عیادت خدمت شیخ را مراقبتی ظاهر می شود ، سر در جیب مبارك خود می کشد و زمانی ۵ نیک مراقب می شود و اصحاب بحضور بخدمتش می باشند . چون از مراقبت باز می آید از خلفا که ایشان را قرب آن می باشد که سؤال کنند ، از خدمت شیخ می پرسند که نزول مراقبت از چه وجه بوده بوده است ؟ شیخ می فرماید که باری تعالی! را بندگانی هست که ایشان ماده غضب و خشم حق آند و اذن شده است که از آب آمو خواهند گذشتن یعنی مغل ، و عالم را خراب خواهند کردن و قتلی و خونریزی در اسلام ظاهر خواهد شدن ، من ۱۰ اهل روم را از حضرت حق تعالی استدعا می کنم که از شر و آفت ایشان ایمن دارد ، نداء حضرت عزت جَلَّ اسْمَاؤُهُ در رسید که یا حامد تامن رومیان را علف شمشیر ایشان نکم ممکن نیست ، باز التجا ب حضرت عزت جَلَّ اسْمُهُ آوردم که بار خدا یا! من هرگز از آن حضرت محروم نرفته ام و آن حضرت بدان موسوم است که هیچ حاجتمندی محروم وبی مراد و مطلوب باز نگردد ، پیرم وضعیفم و ب حضرت ربوبیت جَلَّ جَلَالُهُ آمدم و پیران را در آن ۱۵

حضرت مقام و منزلت بزرگ است و قدر و حرمت عظیم دارند ، باشد که بر پیری من  
رحمتی فرماید و ببخشی و در کلام مجید نیز فرموده که : وَ أَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ<sup>(۱)</sup>  
و هم فرموده « اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ »<sup>(۲)</sup> و نیز فرموده : أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ  
إِذَا دَعَاهُ<sup>(۳)</sup> ، و هر روز این ندا از حضرت عزت در می رسد : هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ  
مُسْتَعْفِرٍ . باز ندا از حضرت در می رسد که یا اوحد ! بسی چیزها که تو گفته و ما آن را  
کرده ایم ، این بار نوبت ماست ، این بار می باید که هر چه ما فرماییم بشنوی تا ما رو میان  
را علف شمشیر ایشان نکنیم ممکن نباشد . گفتم بار خدایا ! خلق را چه جواب دهم که از  
حضرت با عظمت پادشاه خود محروم باز گردیده باشم ، باز خطاب در می رسد که یا حامد !  
تو از سر آرزو و ذوقی که ترا از آن خوشتر نیست برخیز تا ما نیز با تو معامله کرده باشیم  
تا ترا ازین حاجت اطمینان و تسکین حاصل شود . من گفتم : بار خدایا ! بحضرت  
با عظمت تو معلوم است که من از ذوقها و خوشیهای دنیا ، ساع را اختیار کردم ، از سر آن  
برخاستم . نداء عزت و خطاب عظمت در می رسد تا تو در ولایت روم باشی ما ایشان را  
بمردم مسلط نکنیم و نفرستیم و در هر دیار که شیخ آنجا باشد ایشان را نیاوریم و تا  
چندانکه در حال حیات باشد روی ایشان را بشیخ و اصحاب شیخ نماییم و از شر ایشان  
امان دهیم ، چندانکه خدمت شیخ در روم بود هرگز مغل پای در روم ننهاد .

۲ - سورة غافر ، آیه ۶۰ .

۱ - سورة الضحی ، آیه ۱۰ .

۳ - سورة نمل ، آیه ۶۲ .

## حکایت [ سوم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بجای نشسته می باشد ، آن ملاعین و مخدولان حق بخدمت شیخ دشنام می دهند و می گویند که ای سگک ! و ای مردك خر ! شیخ می فرماید که برای هر دشنامی یک دینار زر بوی می دهند. اصحاب می گویند که او را استحقاق آنست که بکشیم و بزیم و زجر کنیم ، خدمت شیخ تعهد می فرماید ، شیخ می گوید که شما را معلوم نیست او مدّاح منست ، مرا ثنا می گوید و تحسین می کند . می گویند چون ؟ شیخ می فرماید آنچه سگک گفت یعنی ای با وفا و نگهبان درِ خداوند خود ، و آنچه خر گفت یعنی ای حول و بردبار و بارکش ، اینهمه مدح اوصاف منست نه دشنام ، او مستوجب بسیار نوازش و تعهد است .

## حکایت [چهارم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ را غلامی می‌باشد و آن غلام را کرخیان<sup>(۱)</sup> باسیری می‌برند، شبی در واقعه بخدمت شیخ می‌آید و بسیار تضرع و زاری می‌کند و التجا می‌آورد که از بهر الله مرا از دست ظالمان خلاص ده و سخت عجز و بیچارگی می‌نماید. خدمت شیخ بامدادی برمی‌خیزد و عصا و ابریقی می‌ستاند و باصحاب می‌گوید که آن غلام در واقعه آمد و بسیار عجز و اضطراب نمود، اکنون باستخلاص او می‌روم، شما برجای خود بذرک و اوقات خود مشغول باشید و جایی حرکت و نقل مکنید تا من مراجعت ساختن. اصحاب می‌گویند خدمت شیخ اگر می‌فرماید بندگان برویم و او را خلاص کنیم. شیخ می‌فرماید که این کار شما نیست و از دست شما میسر نشود، یک نفر از اصحاب خود می‌ستاند و راه گرجستان می‌گیرد و می‌رود، چون آن جایگاه می‌رسد بدان شهر می‌رود که پادشاه می‌باشد و بردارِ سرای سلطان می‌رسد و بردارِ سرای می‌رود و می‌پرسد که سلطان شما را نام چیست؟ و چگونه کس است؟ می‌گویند که سلطان ما عورت است و نامش رسودان خاتون است بکمال ولایت خود بے حاجت و زیر و پرده دار در اندرون سرای می‌رود. چون نظر خاتون بر شیخ می‌افتد برمی‌خیزد و استقبال می‌کند و اکرام و اعزاز بجای می‌آورد و

تقرّب عظیم می‌کند و خدمت شیخ را نزد خود مقام می‌سازد و می‌نشانند و در آن صورت و سیرت و اخلاق و فصاحت و تقریر و بیان و بلاغت و لباقت شیخ تعجب می‌کند و محبت و عشقی در خاتون ظاهر می‌شود، حُجّاب و مقربان خود را اشارت می‌کند که درین سرای بجهت خدمت شیخ مقام می‌سازند و خدمتها و رعایت عظیم می‌کنند و هر وقت که از مهمّات و مصالح مملکت و پادشاهی خود فارغ می‌شود و مجلس و محافل او خلا می‌شود بحضرت شیخ می‌رود و از هر باب حکایت می‌کند، روز بروز عشق و محبت متضاعف و مترادف می‌شود اما اظهار نمی‌تواند کردن و صریح گفتن اما بطریق کنایت و رمز تقریر می‌کند و خدمت شیخ خود را بر آن می‌آورد که یعنی معلوم نمی‌کنم و بطریق دیگر تأویل می‌کند.

۱۰. روزی سخت خلوت بخدمت شیخ درمی‌آید و برقرار اوّل بر موز و لُغَز مشغول می‌شود، بعد از آن تقریر اوصاف و بیان اخلاق خود می‌کند و مدح ستر و صورت (۱) خود می‌کند، خدمت شیخ را بهیچ وجه گیرا نمی‌آید، این باری گوید که ای شیخ! برخیز و با من بیا تا خزاین و دفاین و اموال و اسباب خود را بتو عرض کنم، شیخ می‌فرماید، مرا با خزاین و اموال و اسباب تو چه کار است! چه در خور من است که مرا استعراض می‌کنی. بجدّ می‌گیرد و شیخ را می‌ستاند و بخزاین خود می‌برد و از جای بجای و موضع ۱۵ بموضع می‌گرداند و عرض می‌کند، با خدمت شیخ تقریری می‌کند و آغاز بیان و صریح می‌کند، در اثناء سیر سخن می‌گوید که وقتی فلان شهر را لشکر من نهب و غارت کرده بود، چندین خروار کتاب بمن آوردند و از آن‌گاه باز در یک خانه پر کرده‌ام و افتاده است بیا تا بتو بنمایم.
۲۰. خدمت شیخ چون کتب می‌شنود مایل می‌شود و آنجا می‌روند چون در خانه را

می گشایند نظر می کند که یک خانۀ پر کُتُب است . آن خاتون می گوید که ای شیخ ! من نیستی می کنم و فالی می گیرم تو دست دراز کن و بے اختیار کتابے بستان و بگشای و برخوان تا ببینیم که فال چون می آید . شیخ می فرماید که شاید . ملکه می گوید اکنون نیت کردم ، بستان کتابی و بگشای ، خدمت شیخ دست می کند و از مابین کتب کتابی می ستاند و می گشاید ، نظری کند که کتاب الفیه و سلفیه است و مصوری باشد . حاشا شخصی زنی را بر عادت معهود انداخته است و دو پای برداشته ، ملکه را نظر بر آنجا می افتد و می گوید : که چه چیزست این روا باشد که در کتاب شما این طریق باشد و ملت و مذهب شما برین نسق باشد ، خدمت شیخ می فرماید که ما را کتب سنج (۱) بسیارست و از هر نوع است ، کتب داریم الهی و احادیث و دین [ و ] مذهب و فلک و احوال آن ، پادشاه زاده را می فرماید که او عتین بوده است بجهت آن ساخته اند که از مطالعه این و نظر او که دائماً برین نظیر باشد ساخته اند ، شاید که حرکت و مردی درو ظاهر شود و این کتاب بدست من بر حسب ارادت ضمیر تو بدست من افتاد ، ضمیر خود برگوی تا بتحقیق سخن من ترا معلوم شود .

این بار ملکه آغاز می کند و محبت و افشای راز و تعشق خود را ظاهری کند و می گوید که چندین مدت است که مرا با تو عشقی عظیم افتاده است و چندانکه با تو بر رمز و کنایت گفتم معلوم نیست که معلوم می کردی و مخفی می داشتی و اما معلوم نمی شد ، احوال من با تو برین طریق است و دست در شیخ می زند و بجدّ می گیرد که البته ترا با من یکی باید شدن و مقصود و مطلوب من حاصل کردن ، چندانکه اجتهاد می کند و طُروق می اندیشد بهیچ وجه خدمت شیخ اجابت نمی کند و قبول نمی شود چون بدین طریق میسر نمی شود تقریر می کند که بر طریق زناشوهری بستاند و پادشاهی و مملکت (۲) من بکند و

۱ - ظ : سحف . ۲ - ظ : پادشاهی مملکت .

این جایگاه اقامت سازد و پادشاه شود چون خدمت شیخ این مشاهده می‌فرماید کفایت و عقل و تدبیر را بکار می‌فرماید و می‌گوید مصلحت است ، بعد از آن خدمت شیخ می‌فرماید اکنون تو راز و مقصود خود افشا کردی و عرض داشتی ما را نیز کاری و مصلحتی نزد شهاست و تا این روز نه تو پرسیدی که بچه کار آمده و نه ما با تو عرض داشتیم ، مرا غلامی هست و در فلان وقت لشکر تو باسیری برده‌اند ، لشکر خود را اشارت کن تا آن غلام را بیاورند ، بعد از آن با همدیگر فکری بکنیم و تدبیر و مصلحت آن کار را باقامت رسانیم و از آن جای بدر می‌روند .

فی الحال ملکه می‌گوید که تمامت امرای خود را حاضر می‌کنند و از صد و ده لشکر آن غلام را طلب می‌کنند و می‌آورند ، چون می‌آورند خدمت شیخ می‌فرماید که مرا نیز جماعت و اصحاب و مردم‌اند و خویشان و اقربا و من پسر فلان پادشاهم و پادشاهی ۱۰ کرمان بما تعلق می‌داشت و من ترك سلطنت و پادشاهی خود کردم و این وجه را قبول کردم بروم و بخویشان و اقربای خود مشورتی و اتفافی بکنیم و آن چنانکه مصلحت باشد بیاییم و ترا بستانیم ، بدین طریق و شکل از دست او خلاص می‌یابد . ملکه خدمت شیخ را از زر و سیم و مرکوب تعهد می‌کند و باعزاز و اکرام گسیل می‌گرداند چون بمقام وصول می‌فرماید این قصه را باصحاب تقریر می‌کند در تعجب می‌مانند . ۱۵



## حکایت [پنجم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ شَبِي در واقعه می بیند که روز قیامت می شود و شخصی را بحضرت باری تعالی می آورند ، فرمان عزّت در می رسد که اعمال آنرا در میزان بسنجند ، سیئات از حسنات راجح می آید ، خطاب و فرمان عزّت جَلَّ جَلَالُهُ در می رسد که هر دو را بدوزخ برند ، در راه که می روند یکی ازین هربار می گردد باز و نظر از پس می اندازد و ساکن می رود و دیگری سر در پیش انداخته و می رود و تعجیل می کند ، باز فرمان حضرت ربوبیت در می رسد که هر دو را باز گردانید چون بحضرت عزّت عَزَّاسْمُهُ می آیند فرمان می رسد که از آن یکی که هربار باز پس نظری کرد و در رفتن اهمال می نمود ، پرسند که تو هربار چرا واپس می نگریدی و در رفتن اهمال می کردی ، و تو دیگر بتعجیل چرا می رفتی و سر بر نمی داشتی و نظرنمی کردی می گوید : چون سیئات من بر حسنات زیاده آمد و حکم حضرت ربوبیت نفاذ یافت که بدوزخ برند دیگر چه امید داشتم که نرفتمی ، بتعجیل می رفتم . و آن دیگر که بتدریج می رفت و هربار باز پس نظر می کرد می گوید : که چون در دار دنیا بودم از علما و مشایخ می شنودم که بنده و امیر رحمت از حضرت حق تعالی نمی باید که قطع کند که : لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ (۱) ،

گفته‌اند . چون در دنیا دائماً بدین امید و رحمت مستظهر بودم هر بار باز پس نظر می‌کردم و در رفتن اِهال می‌نمودم و می‌گفتم شاید که فضل و رحمت و آمرزش در رسد و در تعجب می‌بودم که چونست که آن امیدِ مرا ثمره حاصل نمی‌شود ، از حضرت ذوالجلال جَلَّ كِبْرِيَاؤُهُ ندا در می‌رسد که احسنکم<sup>(۱)</sup> اورا که برحمت ما امید واستظهار بود ببهشت برند و آوردند . اکنون در هر حالی که هستی امید از رحمت و بخشایش حقّ .

تعالیٰ منقطع نشاید کرد .

## حکایت [ ششم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در تبریز می‌باشد ، اهل تبریز را ارادت و اعتقاد عظیم روی نمود و قبول خاصّ و عام گشت . بعد از آن روزی جماعت اهالی و معتبران و سایر مُتَمَيِّزَان بخدمت شیخ می‌باشند استدعا و التماس می‌کنند و بسیار تضرّع و لابه کردند که خدمت شیخ اگر وعظی و فایده فرماید چه شود . چندانکه دفع کردند ، عذر آورد ، مسموع نداشتند . چون استدعا بسیار کردند قبول فرمود ، روز جمعه چون بمسجد می‌روند و التزام نموده بود ، بعد از نماز بر منبر می‌رود و در شهر مشهور شده که امروز خدمت شیخ وعظ خواهد فرمودن ، خلقی عظیم بسیار جمع شده می‌باشند چنانکه جای نشستن بر خلق زحام می‌باشد ، فی الحال بر بدیهه خطبه تألیف فرمود و بعد از خطبه بمناجات و تنبیه خلق و نصایح آغاز کرد ، افغانی و شورشی و گریه و زاری و تضرّعی بر خلق افتاد که شرح نتوان داد ، اغلب بیهوش گشتند و بگوشه افتادند و فریاد از نهاد ایشان برآمد ، در اثنای موعظه می‌فرماید که این معنی فنّ [ و ] وظیفه ما نیست ، صفیر ما صفیر خواص است اما بجهت استدعا و التماس محبّان این مقدار بیان و شرح کرده شد و این رباعی را بر بدیهه بر سر منبر می‌فرماید و بدین ختم وعظ می‌کند : بر منبر و سجاده ببايست (۱)

۱۰ گریست .

- چون جمعه دیگر می‌رسد باز می‌آیند و اتفاق کرده می‌باشند که هم التماس کنند تا باز و عظم فرماید و عظیم ابرام می‌نمایند و زحمت می‌دهند و از قبول خلق و ارادت و اعتقاد که می‌نمایند و در ملازمت مواظبت می‌کنند بغایت ملول می‌شود، در تفکرمی‌افتد، که از دست این جماعت چگونه خلاص یابد. با خود تصویری کند که اگر چنانکه بگویم که مرا هوس عزیمت است دفع خواهند کردن و مانع شدن، بهتر ازین نیست که هیچ
- ۵ آفریده اعلام نکم برخیزم و عازم گردم.
- روزی بعد از فراغت نماز صبح، بامدادی هنوز تاریک می‌باشد برمی‌خیزد و از دروازه شهر بیرون می‌آید و راه نخجوان را می‌پرسد و در آن راه می‌افتد و می‌رود از سر تعجیل و شتاب هر چه تمامتر چنانکه دو روزه راه را بیک روز می‌رود. اتفاق را چون بنخجوان می‌رسد نماز شام می‌باشد، فکرمی‌کند که این ساعت بخانه دوستان نشاید رفتن،
- ۱۰ در گوشه مسجدی شب را بروز آرم، بامدادی بخانه‌های امانا بخانه محبیبی بروم. بر در مسجد می‌آید و در می‌آید و سلام می‌دهد و بایشان نماز می‌گزارد، چون جماعت متفرق می‌شوند قائم مسجد می‌آید که شیخ! تو نیز بیرون آی. خدمت شیخ می‌فرماید که مرد غریب‌ام و از راه رسیده، آشنایی، کسی را نمی‌دانم که بخانه او روم، امشب این جایگاه باشم، فردا بروم. قائم مسموع نمی‌دارد و اقامت نمی‌دهد، بالزام بیرون می‌کند، خدمت شیخ بکوچه دیگر در می‌آید و بر در مسجد دیگری می‌آید، جماعت دیگر در مسجد می‌باشند در می‌شود سلام داده نماز خفتن را می‌گزارد، جماعت چون بیرون می‌آیند قائم می‌گوید که تو نیز بدر رو، خدمت شیخ می‌گوید که مرد غریبم و کس را نمی‌شناسم و بجای و مقام دیگر نمی‌دانم فردا بروم، چند آنکه لابه و تضرع می‌کند نمی‌شنود، هم از آنجا بدر می‌کنند، باز بمسجد دیگری می‌رود و جماعت را امام حاضر نمی‌باشد می‌گویند، نیک آمدی.
- ۲۰

امامت کن اگر می دانی ، خدمت شیخ امامت می کند و نماز می گزارد .

خدمت شیخ با خود تصوّر می کند باشد که برای حرمت امامت مرا این جایگاه بگذارند ، مردم چون متفرّق شدند قایم می گوید که ای شیخ تو نیز بدر رو . خدمت شیخ می فرماید که مرد غریبم جای و مقامی ندارم و از راه دور رسیدم و خسته و مانده شده و خانه خانه خداست ، مرا این جایگاه بگذار که باشم تا بروز ، نمی شنود چندانکه لابه می کند و تضرّع می نماید اجابت نمی کند و بجدّ می گیرد ، چون بتطویل می انجامد در مابین خصوصت واقع می شود ، چوبی می باشد جهت استحکام در مسجد ، قیمّ می ستاند و می زند و سر شیخ را می شکافد و کشان از در مسجد بیرون می اندازد و در را محکم می کند و می رود حضرت عاجز می ماند . نظر می کند بر در مسجد دکه هست ، می رود و بر آن دکه می نشیند ، خستگی راه و ماندگی ظاهر شده و جوع در حرکت آمده و جراحت بدر آمده و عاجز گشته سر در گریبان می کشد و می نشیند . چون نثی از شب در می گذرد غلبه می شنود و سر از جیب بیرون می آورد می بیند مستی بر بطی در دست گرفته و می نوازد و می گذرد ، بعد از ساعتی دیگر در عقب او خربنده چند می رسند و مشعله در دست گرفته و در دست هریکی چوبدستی ، نظر می کنند و حضرت شیخ را بر سر آن دکه می بینند ، سؤال می کنند که آن جوان که بر بط می زد از اینجا گذر کرد بکدام طرف رفت . حضرت شیخ می فرماید که من خفته بودم نمی دانم که بکدام جانب رفت ، الزام می کنند که تو می دانی که بکدام طرف رفته است بگو . شیخ می گوید نمی دانم ، بجدّ می گیرند و بخصوصت آغاز می کنند ، دست در گریبان شیخ می زنند و از دکه زیر می کشند و چندان می زنند که نتوان گفت و پیشانی شیخ هم شکافته می شود و خون روان می گردد و تمامت لباس و خرقة خراب می شود بر مقابله آن دکه علی می باشد ، از غلبه ایشان صاحب علی بیدار می شود و سراز در چه بدر می آورد و بهزار شفاعت و لابه شیخ را خلاص می کند چون

خربندگان می‌روند بحضرت شیخ می‌گویند که چه مقام و موضع است که تو نشسته! مرد غریب و راهگذر چنین هزار خیر و شر است، این جایگاه نزدیک گوشه هست، موضع غربا و اصحاب تجریدست، بیا تا با تو بنمایم، امشب آن جایگاه باش، حضرت شیخ می‌فرماید: لطف کرده باشید.

- آن شخص از علی زیر می‌آید و دلالت می‌کند و حضرت شیخ را آن جایگاه ه
- می‌برد و عودت می‌سازد، شیخ نظر می‌فرماید که در میان بازار دکانیست از آن سر پزی حضرت شیخ بر بالا [ی] دکان می‌رود، می‌بیند که هرچه در آن شهر سگی هست بوجود بوی و حرارت آتش در آن دکان جمع شده‌اند و موضعی نمی‌یابد که سجاده بیندازد و بنشیند. بهزار الف<sup>(۱)</sup> وجهد جایکی پدید می‌کند و سجاده می‌اندازد و می‌نشیند در میان آن سگان، از لبتی که زده‌اند و مجروح کرده خواب نمی‌آید تا بروز بذر مشغول می‌شود. ۱۰
- چون صبح می‌دمد فکرمی‌کند که درین شهر اقامت کردن مصلحت نیست، بنیاد وصول بر لوت بودی، مصلحت بودی، اقامت بر لوت چون شد عزیمت اولیتر، برمی‌خیزد، عظیم بغایت خسته و راه می‌گیرد و می‌رود. از ناگاه ببول جولاهان که بر آب ارس است می‌رسد و بکنار آب می‌رود و خون را از لباس خود می‌شوید و دست و روی و محاسن مبارک را پاک می‌کند و دوگانه شکرانه حق تعالی می‌گزارد و خسته و مجروح ۱۵
- و مانده زمانی می‌آساید، نظرمی‌کند که از طرف شهر سواری و پیاده می‌آید، چون بکنار آب می‌رسند نزول می‌کنند و تجدید وضوی سازند و نماز کرده سفر [ه] از خرجین بیرون می‌آورند و می‌نشینند و خورش تناول می‌کنند و حضرت شیخ را صلاهی می‌زنند، قبول نمی‌کند. ایشان بتناول مشغول می‌شوند و دیگر التفات نمی‌کنند و حضرت شیخ چندین روز می‌باشد که طعام تناول نمی‌کند و عظیم جوع غلبه می‌کند با خود فکرمی‌کند که اگر ۲۰

یکبار دیگر دعوت کنند بروم تانفس را قوتی باشد ، بعد از زمانی نیک می گویند :  
 ای شیخ المُوافَقَةُ مِنَ الْمَوَدَّةِ گفته اند اگر با ما موافقتی می کردی و نان و نمک  
 باهم می خوردیم چه شدی ؟ شیخ اجابت می کند و می رود و با ایشان هم لقمه می شود .  
 در اثناء کلام می پرسند که شیخ از کجاست می فرماید که از کرمان . چون می گوید از کرمان  
 برمی خیزند و اعزاز<sup>(۱)</sup> هر چه تمامتر شیخ را بر بالای خود می نشانند و تواضع می کنند ، و باز  
 سؤال می کنند که شیخ اوحدالدین کرمانی را می شناسی شیخ می فرماید بلی ، می گویند که  
 عظیم مرد بزرگست و مقام و منزلت عالی دارد و از مقرران حضرت حق تعالی است ،  
 تو بهتر شناسی چنانست که می گویند یا نه شیخ می فرماید نه بدان حد است که می گویند ،  
 چندانی نیست که دو بار شاید گفتن ، ازین سخن منفعل می شوند و غضبی و رنجشی دریشان  
 غالب می شود ، آن یکی بر می خیزد و مشتی بر دهان شیخ می زند و مجروح می کند و خون  
 روان میشود ، و بلت آغاز می کنند و چندان می زنند که همه لوت عالم از چشم بیرون  
 می آید که تو در حق بزرگ ما چنین سخن گویی که چندانی نیست ، فی الجمله بهزار طریق  
 و اجتهاد از دست ایشان خلاص می یابد و می گریزد .

ایشان باز بطعام مشغول می شوند ، خدمت شیخ می رود از دور بکنار آب می نشیند  
 و خون دهان و محاسن و جامه می شوید ، ایشان نظر می کنند که شیخ جامه خود می شوید  
 با خود می گویند کاری بد کردیم ، بر سر طعام مرد درویش را و غریب بسخن مجرد که  
 گفت چندانی نیست ، زدیم و مجروح گردانیدیم ، نه کار نیکو بود ، اگر چه معتقد شیخ  
 اوحدالدین نیست و ارادتی ندارد آخر هم شهری شیخ است ، برویم و عذرخواهی کنیم  
 و خاطر او را بدست آوریم ، بر می خیزند و باز بطرف حضرت شیخ میل می کنند .  
 شیخ با خود می گوید مبادا باز بلت زدن می آیند ، متردد می شود و از مقام خود بر می خیزد

۱ - ظ : باعزاز . ۲ - اصل : در حق و بزرگ .

تا بگریزد ، ایشان از دور بعذرخواهی آغاز می کنند و می آیند و دست شیخ می گیرند و تقرّب می کنند و عذر می خواهند و باز می ستانند و بر سر سفره می آیند و از آن معنی ندامت و خجالت خود را در می خواهند بتناؤل مشغول می شوند و می گویند که اگر چنانکه تو هم شهری شیخ اوحدالدین نمی بودی ترا عظیم زحمت خواستیم دادن و بختلاقت هر چه تمامتر دست بسته بر روی کشان بشهر می بردیم و مریدان و معتقدان شیخ را خبر می کردیم تا ترا جزا و سزا آن چنان که واجب بودی دادندی و مبالغه عظیم می کنند .

بعد از آن زمانی شیخ می فرماید ای برادران با اینهمه شما از آن اوحد چه می باشید

که چندین تعصّب می کنید و قصد کشتن ما کردید ؟

می گویند ما خود بخدمت شیخ مشرف نشده ایم اما دوش ما را جمعیتی و ساعی بود از نماز شام تا گاه صبح ، این تمامت مردم ساع ، بر یک رباعی شیخ ذوق و حالت می کردند ، از غایت ذوق این رباعی شیخ ، محبت و عشق شیخ در جان ما چنان اثر کرده است که نذر کردیم که چون بخدمت شیخ برسیم هر املاک و اسباب که داریم تمامت را در قدم او صرف کنیم بنا بر اعتقاد احوال منزلت و مقام او ، چون از تو سؤال کردیم گفتی چندان نیست ما را از انکار تو مستحسن نیامد و قصد کشتن تو کردیم ، اگر ترا می کشتیم حق بجانب ما نبودی ؟ چون این معنی از ایشان استماع میفرماید رقتی می شود و اشک از چشمهء شیخ ظاهر می شود ، نظر می کنند که اشک در دیده شیخ ظاهر می شود سؤال می کنند که ای درویش ! نام تو چیست شیخ می فرماید که حامد ، فریاد می کنند و جامه می درند و در پای شیخ می افتند و نه چندان تصرّح و زاری می کنند که در وصف گنجد و عذرها می خواهند و از خجالت و شرمساری سر نمی توانند برداشتن و بر روی شیخ نظر کردن .

۲۰

حضرت شیخ از غایت مکارم اخلاق و حسن سیرت ، ایشان را نوازش و رعایت



می فرماید، لابه می کنند و در دست و پای شیخ می افتند و قسم مُغَلَّظَه یاد می کنند و چندان تضرع می کنند که حضرت شیخ اجابت می فرماید، اسب می آورند و خدمت شیخ را سواری می کنند و می ستانند و بطرف شهر عودت می سازند، یکی پیشتر می رود و خبر می کند که حضرت شیخ می رسد تمامت قضات و شیوخ و علما و ایّمه و اعیان و مشاهیر شهر از انواع خورشها می ستانند و باعزاز و اکرام هرچه بیشتر استقبال حضرت شیخ می کنند و باجلال و اکرام بشهر می آورند و نزول می فرماید و خدمتی عظیم می کنند، در تقدیر حق جَلَّ وَعَلَا متفکّر می شوند که در تبریز آن چنان قبول و ارادت و اعتقاد خلق، بی اختیار از شهر بیرون می کند و بانخجوان می آرد و چندان لرس<sup>(۱)</sup> و لت می دهد زدن و از مسجد بمسجد بردن و از شهر بدر آوردن و لرس<sup>(۱)</sup> و لت و درین معنی تفکّر می افتد و تعجّب بسیاری کند مرا حکام حق را تعالی و تقدّس لارا اَدَّ لِقَضَائِهِ وَاَمَانِعَ لِحُكْمِهِ :

۱ - ظ : کوس . کوس بمعنی آسیب و صدمه می آید . جمع : صحاح الفرس ، برهان قاطع .

## حکایت [هفتم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روزی این فکر حادث می‌شود که هر نامرادی و ناکامی و تعب و زحمت که واقع می‌شود بر حسب ارادت ما نیست و بغیر ارادت واقع می‌شود، اکنون ما باختیار خود در مهمی اقدام نمایم که موجب حقارت و خودی<sup>(۱)</sup> و خلاقیت باشد، مراد ما امتحان کرده شود که باختیار، قوت تحمل ایذاء خلق را و متصدی می‌تواند بودن یا نمی‌تواند. درین تفکّر می‌باشد تا کدام کارست که این معنی در آنجا منتظم است، ملازمت و خدمت خربندگان را اختیار می‌کند که از ایشان ناشایسته و غلیظ‌تر و ناموافق‌تر قومی در عالم نیست، می‌گوید که در خدمت ایشان مواظبت نمایم و نفس خود را تجربه کنم تا بر ارادت من مقاسات حرکات این جماعت را تحمل می‌کند و ثباتی نمودن، روزی از شهر با اسم فرجه و سیر بیرون می‌آید، می‌بیند که جماعت خربندگان ۱۰ بارها بسته و عزم سفر می‌کنند، شیخ می‌گوید آنچه مطلوب بود یا قلم با ایشان بروم، نزد ایشان می‌رود و سلام می‌دهد و می‌گوید که هیچ شما را بخدمتکاری احتیاج باشد که خدمت کند می‌گویند بلی، اگر خدمت ما را مستعدّ و لایق باشد، شیخ می‌گوید اینک من هر خدمتی که فرمایند از محافظت و نقل آلت<sup>(۲)</sup> و اسباب و رعایت و خدمت چهارپایان

تمامت باقامت رسانم ، ایشان می گویند اگر چنانکه در تو استعدادِ خدمت ما باشد و لایق باشی و در خدمت ثبات نمایی ما نیز ترا رعایت و تیار داشتی کنیم که از مدّت اندک تو نیز سالار معتبر و مشهور شوی ، خدمت شیخ تقرّب می نماید و تواضع می کند و دستبوس ایشان می کند و متعهد<sup>(۱)</sup> و ملتزم می گردد ، در صحبت ایشان عازم می شود .

چون بمنزل می رسند و نزول می کنند و می پرسند که نام چه داری ، می گوید که خادم<sup>(۲)</sup> از آنچه مردم بے فهم می باشند می گویند استران را بستان و بچرا ببر و نیکو محافظت کن و محاسب و نگاهدار تا چیزی از رسنها بریده نشود و امانت نشکند . استران می ستاند و بچرا می برد بکنار آبه . استران می چرند و شیخ تجدید وضو می کند و نماز می گزارد و ذکر می گوید و محافظت می کند .

چون شب می آید استران را جمع می کند و بمقام می آورد و طویله می زند و پای بندها راست می کند و گاه و جو راست می کند ، گاه و جو را غریبل می کند و در توبره ها می کند و استران را می بندد و آلت راست می کند و توبره درمی کشد و زیر استران را پاک می کند و خشکی راست می کند و می اندازد و جاروبی در دست گرفته و ایستاده و سرگین و آب استران را برمی دارد و نمی گذارد که زیر استران ، تر شود و بدین خدمت مشغول است و تمامت خربندگان نشسته می باشند و بشراب مشغول و مست طافیح شده هریکی از طرفی بانگ می زنند که استران را مگر بعلف زار نیکو نبردی که سیر نیستند ، آن دیگر می گوید مگر آب ندادی ، دیگری می گوید که پالانهاش را راست نکردی ، ازین نوع می گویند و دشنام می دهند ، برمی خیزند و سیلی چند برگردان او می زنند و می نشینند ، حضرت شیخ عذر می آورد و لباقتی می کند و باز نزد طویله می رود و آلتها و توبره ها و موضع ایشان را راست می کند و بانگ می کنند و بهر طرف می دواند از آب آوردن و

۱ - اصل : معتمد .

۲ - ظ : حامد . بقرینه چند صفحه بعد .

- همه جمع کردن و اثاث ایشان راست کردن و ساقی کردن ، هر چه می گویند تمامت را حضرت شیخ تمامت را <sup>(۱)</sup> باتمام می رساند و هیچ عذر و جواب نمی گوید . چون وقت خواب شد می خسبند و پاتاوه ایشان را می کشاید و پای گنبدیده و نجس ایشان را باجامه خود پاک می کند و بر سر ران خود می نهد و می مالد و مغمامیزی می کند ، علیحده تمامت را بدین منوال خدمت می کند ، لحظه ملازم استران می باشد و لحظه ملازم خربند گان می باشد .
- تا بروز برین نسق خدمت می کند ، تمامت آن راه را بدین منوال خدمت می کند ، از آذربایجان تا بشهر گنجه ، چون نزدیک شهر گنجه می آیند حضرت شیخ تصور می کند که اهالی این شهر مرا می دانند و تمامت مرید و معتقدانند ، چون مرا بخدمت این جماعت بینند مبدا که متصور شوند که این جماعت مرا بالزام گرفته باشند تا من خدمت ایشان کنم و بجهت من سختی بگویند و اِماً برنجانند ، مصلحت نباشد ، من پاره پیشتر روم ، و از ایشان غیبت می کند و بطرف شهر می رود ، بکنار آبی می رسد و بتجدید وضو مشغول می شود ، شخصی هم در کنار آب می باشد ، خدمت شیخ را می شناسد بتعجیل تمام می رود و در شهر خبر می کند که شیخ اوحالدین را در فلان موضع بر کنار جوی دیدم که تجدید وضو می ساخت .
- جماعتی بزرگان شهر با همدیگر خبر می کنند و برمی خیزند و نزلها ترتیب می کنند ۱۰ و قوالان می ستانند و باستقبال شیخ می روند و چون بخدمتش می رسند خدمت شیخ را می ستانند ، و در کنار شهر مسجدی می باشد در آنجا می روند و نزلها که آورده می باشند پیش می آورند و سفر [ه] می اندازند ، خدمت شیخ دست بطعام نمی برد . شیخ می فرماید مرا خداوند گاری است تا بیاید که بهم بخوریم ، می گویند شما مخدوم و ممنعم تمامت عالمیانید چه مخدوم باشد ! خدمت شیخ می فرماید که لحظه صبر کنید تا رسیدن او ، بعد از زمانی ۲۰

جلاجل جرس استران می‌رسد، نظری کنند که کاروانی وقافله می‌آیند، یکی را حضرت شیخ [می‌گوید] که پیش رو و این جماعت را بگو شما را حامد می‌خواند. آن شخص می‌رود و می‌خواند، چون می‌آیند و در مسجد درمی‌آیند نظر می‌کنند که این حامد در محراب نشسته است و چندین مردم از معتبران و امیران شهر در خدمت شیخ بزبانوی ادب درآمده و سفر [ه] عظیم نهاده و از انواع لوتها گسترده، لحظه در شیخ و لحظه درین معنی مشاهده می‌کنند و عظیم خجیل و شرمسار می‌شوند که این مرد بدین بزرگی بوده است چگونه افتاد که خدمت ما قبول کرده و ما با وی چندین خلقت کردیم و فضاحت و رسوائی و چندین سخنها و کارها که او را گفتیم و می‌کرد.

خدمت شیخ برمی‌خیزد و ایشان را می‌نشانند و اعزاز می‌کند و معتبر می‌دارد و ازین خورشها پیش ایشان می‌نهد. بعد از فراغت غذا می‌فرماید که ای اصحاب چه شکرها که از خدمتشان دارم و از مصاحبت ایشان عظیم منتفع شدم و درجه صابران یاقم و تغیر اخلاق و تطیب اعراق مرا میسر گشت! پس بسیار شکرها می‌کند، ایشان عظیم خجیل می‌شوند و عذر می‌خواهند که از ما بجز رنجانیدن و دشنام دادن و کارهائ نالایق گفتن چه دیگر فایده از ما عاید گشت، از شقاوت و بدبختی ما بود که ما خدمت شما را نشناختیم، چندین سال است که ما را سفره‌ها دور و دراز در پیش افتاده است و بسیار مردم دیدیم مختلف، اخلاق پسندیده و سیرت و صبر و تحمل که در تو مشاهده کردیم هرگز در هیچ بشری ممکن نباشد، هر خلاقیتی که در عالم بود با تو کردیم، هرگز در خاطر مبارك تو انفعالی و تغیری و ترددی و رنجشی مشاهده نکردیم. از خدمت شیخ عذرها می‌خواهند، ایشان متعجب گشتند می‌گویند چون حضرت شیخ از صحبت ما منتفع شده است ما نیز می‌خواهیم که از حضرت شیخ بما نفعی عاید گردد، چندان مهل باشد که آن استران و ثقل و بار را با صاحب خود تسلیم کنیم و بعد از آن بیاییم و بخدمت شیخ ملازمت

نمایم و عمر خود را در خدمت شیخ قدّس الله سیره صرف کنیم . می روند و استران و کالا را بصاحب خود می رسانند و می آیند و سر می تراشند و خرقه می پوشند و درویش می شوند و توفیق رفیق ایشان می شود و بصلاح می آیند ، ازین معنی تمامت آن شهر متعجب می شوند و چندین کس آن روز مرید و معتقد می شود .

## حکایت [هشتم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَنَجْمُ الدِّينِ دَايِه قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ هَمْ عَصْرُ بُوْدُنْد  
از اصحاب طبقات [و] ارباب ولایات و صاحب اسرار و کشف بوده است و مرد عظیم  
بزرگ. اشتیاق در مابین غالب می بود تا حضور همدیگر را دریابند و مشرف شوند هیچ  
میسر و اتفاق نمی افتاد. شیخ نجم الدین دایه در شهری می باشد، خدمت شیخ در سفر و  
سیاحت می باشد بدان شهری رسد و استماع می کند که شیخ نجم الدین دایه درین شهر است.  
بخانقاه که شیخ نجم الدین می باشد می رود و می پرسد که شیخ کجاست، می گویند بحمام  
است. خدمت شیخ در خانه اقامت می کند بعد از زمانی نظری کنند که خادمان می آیند  
و طشت و طاسها [ء] نقره کوفت و بر سر آن سفره از جوقاء منقش دوخته انداخته اند  
می آورند و شیخ نجم الدین دایه عظیم بوآش بودی. بعد از آن در عقب شیخ نجم الدین  
می آید خدمت شیخ برمی خیزد و پیش می رود و معانقه می کند و دست همدیگر می گیرند و  
مراقب می شوند زمانی بسیار، بعد از مراقبت چشم می گشایند و در همدیگر نظری کنند و  
هیچ سخن نمی گویند و خدمت شیخ بیرون می آید و می رود. شیخ نجم الدین بجای خود  
می رود و می نشیند، اصحاب می پرسند که عجب حکایتی بود که خدمت شیخ را با این شخص  
افتاد، مقصود این مقالات و مراقبت چه بود، او چه کس بود؟ شیخ نجم الدین می گوید ۱۰

که او خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی بود ، تعجب کردند گفتند چندین زمان [ و ] مدت است که در مابین اشتیاق عظیم از طرفین واقع بود و ملاقات شد ، اکنون حضور همدیگر را دریافتند و ملاقاتی بدین طریق و ملاقاتی و سخنی با همدیگر نفرمودیت ! چگونه بود . شیخ نجم الدین می گوید ما با همدیگر بسیار مکالمه کردیم اما شما را معلوم نشد و نشنیدیت .



## حکایت [ نهم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد، بشهر اخلاط می‌رسد، آوازه<sup>۱</sup> فضیلت و طنطنه<sup>۲</sup> شیخ را شنوده می‌باشند، استماع می‌کنند که آن جایگاه رسیده است، قاضی و مدرّس و ایّمه و فقها و جماعت اهالی و معتبران شهر بخدمت شیخ ملازمت می‌نمایند و مواظبت می‌کنند، آنچه از مناقب خدمت شیخ استماع کرده می‌باشند چون ملاقات می‌شود اضعاف و آلاف مشاهده می‌کنند، اتفاق می‌کنند که شیخ را دعوتی و سماعی دهند. چون دعوت را ترتیب می‌دهند شیخ را می‌خوانند و سماع می‌زنند، چون آغاز سماع می‌کنند و برقص مشغول می‌شوند خدمت شیخ را با صورتهاء خوب خوش بودی و در سماع باایشان ذوق کردی، در آن مجمع هرچه خوبتر بود پیش آورده بودند و بدست هریکی شمعی داده و خدمت شیخ بوجد و حالت و ذوق خود مشغول است : ۱۰

این جماعت در حالات خویش<sup>(۱)</sup> تعجّب می‌کنند و هرکسی چیزی می‌گوید، بعضی بر طریق ارادت و بعضی بر طریق انکار، قاضی و مدرّس هم چیزی می‌گویند و حکایتی مخفی می‌کنند، قاضی بامدرّس می‌گوید که خدمت شیخ را این وجد و حالات و ذوق که می‌کند خوش است و در طریق و سنن ایشان جایز است امّا آن دستارچه که در میان

بسته است در طُروق فقر نیست و خدمت شیخ را دستارچه بر بالایا فرَجی در میان بسته می‌باشد. چون این معنی با همدیگر می‌گویند ازین سخن بکمال معرفت و نور باطن بخدمت شیخ معلوم می‌شود، دستارچه را از میان می‌کشاید و نزد قوال می‌رود و این بیت و رباعی را بر بدیهه می‌فرماید.

شعر:

۵

یا هر زاهد ز سبجه برخوردارست	نه هر که میان ببندد از کفّارست
در گردن شیخ طیلسان زنّارست	چون دل بصفاء حق نباشد روشن

## حکایت [دهم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد و روزی سماع می‌شود و خدمت شیخ شهاب‌الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و تمام شیوخ و صاحب طبقات (۱) و قضات و ایمة و علماء و معتبران در آن محفل حاضر می‌باشند و آن روز خدمت شیخ ما بسیار ذوقها و حالات و حرکات می‌کند . بعد از فراغت سماع ، آب می‌گردانند چون کوزه بخدمت شیخ می‌آورند می‌فرماید که امروز نخورم الا بیخ آب ، نوبت دیگر هم برین منوال می‌فرماید ازین معنی متعجب می‌شوند که بغداد و بیخ آب؟! صاحب اغراض و منکران تماخره می‌کنند و بلهو می‌گیرند و برسبیل ضحک می‌گویند که نخورم الا بیخ آب ، درین حکایت می‌باشند بعد از زمانی نظر می‌کنند که ابری و تاریکی و بادی و گردی برخاست و رعدی و برقی واقع گشت و تگرگی عظیم بارید چنانکه هرگز در بغداد از آن تگرگ نشان نمی‌داده می‌باشند ، جمع می‌کنند تگرگ را و در کاسها و کوزه‌های کنند و می‌آورند و در سماع می‌گردانند تا مردم بخورند . چون بخدمت شیخ می‌آورند می‌فرماید نگفتم که نخورم الا بیخ آب . ازین سخن متعجب می‌شوند و ارادت و اعتقاد مردم مُتَضَاعِف می‌گردد و آن جماعت که طعن می‌زدند و تماخره می‌کردند خجل و شرمسار می‌شوند و چندین کس آنروز فرزند و بنده<sup>۱۰</sup> شیخ می‌شوند .

## حکایت [یازدهم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ چون هنوز در مقام [ و ] محل سلوک می باشد شیخ معظم رکن الدین سُجاسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ شیخ را سفری می فرماید سفر بعید . حضرت شیخ عزیمت می کند و بسفر می رود و باز بزودی عودت می سازد چون بشهر می رسد و بر در خانقاه شیخ می آید از خادمان اجازت طلب می دارد که بخدمت شیخ رکن الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در آید . خادمان چون بحضرت شیخ عرضه می دارند منفعل می شود و حدت می کند که ما او را بسفر فرستادیم چه معنی بدین زودی عودت ساخت چون پاس سخن ما نکرد چه لایق خانقاه است بخرابات تا برود .

خادم بیرون می آید و وحشت شیخ و تقریر که فرمود گفت ، خدمت شیخ بازمی گردد و قرب بیست نفر درویش در خدمت شیخ ملازم می باشند ، تمامت عودت می سازند و ۱۰ می روند و درخرابات درمی آیند اهل فواحشه می گویند که شیخان آمدند و تمامت خرقها خواهند فروختن و با ما خوردن . شیخ خادمی را می فرماید که سخن خرابات را جاروب کنند و آب زنند و فرمود که حصیرها آوردند و انداختند . حضرت شیخ سجاده بینداخت و بنشست و اصحاب هر یکی بر مقام [ و ] منزلت خود بنشستند . جماعت فواحشه متعجب

شدند که عجا چه قوم اند مقام و موضع ایشان خانقاه و زاویه می باشد ، ایشان آمدند و بر درِ خرابات مقام گرفتند ، درین تعجب می ماندند چون شبنگاهی شد فواحشه گفتند که این مرد بزرگ است ، اتفاق کردند که امشب بمکسب نروند و بمناهی مشغول نشوند بر قدر حسب<sup>(۱)</sup> طاقت هریکی درمی چند ترتیب دهند و در شب بخدمت شیخ آیند و سفره بکشند .

چون شب شد بر آن منوال سفره ترتیب می دهند و بخدمت شیخ می آیند و اجازت می خواهند و درمی آیند و سفره و شمع ترتیب داده می آورند و در خدمت شیخ می نشینند. بعد از فراغت تناول ، خدمت شیخ با ایشان در سخن درمی آید و بتقریر و بیان مشغول می شود و بموعظه و نصایح آغاز می کند و بر قدر حوصله و فهم ایشان تقریر می کند چنانکه ندامت و پشیمانی عظیم بریشان ظاهر می شود و بگریه و زاری مشغول می شوند ، می آیند و در دست و پای شیخ می افتند و توبه می کنند و ندامت بریشان غالب می شود ، بامدادی باز بخدمت شیخ جمع می شوند و می گویند ما را خدمت چه می فرماید چه کنیم و کجا رویم و چه سازیم . خدمت شیخ می فرماید که مرا قدوه و بزرگی هست و از ما رنجیده است و از خدمت خود رانده ، بیاید تا بخدمتش برویم ، باشد که بسبب احترام شما ما را در پذیرد و بخدمتش بار دهد . ایشان را واصحاب خود را می ستاند و باز بر درِ خانقاه می آید و باز با خدام می گوید که بروید و با خدمت شیخ شفیع شوید و احوال ما را و از آن این عورات را تقریر کنید ، باشد که بر سر عنایت آید و در پذیرد تا بخدمتش در آیم .

خادمان چون این معنی تقریر می کنند ، شیخ را عظیم خوش می آید و می فرماید که زهی شرف نفس و ارشاد باطن پاک که حامد کرمانی دارد ! کسی بمهاها و سالها یکی از امثال ایشان اگر دعوت کند و ارشاد نماید ممکن نباشد که بصلاح تواند آوردن ، او

بمصاحبت یک شب، نفس چندین لوّامه را از مناهی و فواجر بازدارد و ارشاد کند،  
عظیم قوتی باشد که چندان انفاس خبیث را تواند جذب کردن، اجازت دهید که بیایند.  
شیخ آن جماعت را می ستاند و بحضرت شیخ قدّس الله سیره العزیز درمی آید و دست-  
بوس می کنند و بسیار نوازش و رعایت و الطاف می فرماید، بعد از آن، آن عورات دیگر  
بفواحش مشغول نمی شوند و در طاعت و عبادت باقی عمر صرف می کنند. °

## حکایت [ دوازدهم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روزی در میان بازار گذر می کرد ، شخصی بر سر  
طبقه خیاری چند نهاده بود می فروخت و بانگ می کرد که الْخِيَارُ عَشْرَةَ بَدَانِقٍ .  
حضرت شیخ نعره زد و بوجد و حالت درآمد و چرخ می زد و زمانی بسیار در آن ذوق  
بود چون بخانقاه آمد از خلفاء حضرتش سؤال می کنند که موجب حالت و وجد در میان  
بازار و عوام الناس بر چه وجه بود ؟ حضرت شیخ می فرماید که یعنی معلوم نشد شما را ،  
می گویند نه ، معلوم نشد ، می فرماید آن شخص که خیار می فروخت از غیب بما ندا مُنْزَل  
شد که از آنجا که عالم استغنائی ماست در حضرت کبرياء جَلَّ جَلالُهْ ده مرد گزیده  
بیك دانگ ، مرا این ذوق و حالت بسبب آن بود .

## حکایت [سیزدهم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در قیصریه می‌باشد و از جماعت اصحاب جماعتی در خلوت می‌باشند ، موضع گذرگاه آب مُتَوَضَّأً از برودت هوا یخ می‌بندد و آب گذر نمی‌کرد و خانه مُتَوَضَّأً پر شده و خلوتیان را از آن معنی زحمتی می‌بود ، یک دو نوبت بخادمان فرمود که بسازند ، اهمال کردند . روزی حضرت شیخ خویشتن مِعْوَلی بستند و ۵ پیامد و آن راه‌گذر و موضع را می‌ساخت بهر زخم کلنگ یخ پاره می‌جهید و بر سر محاسن و جامه می‌افتاد و در ساختن مسارعت می‌فرمود و از آن آب نفرتی نمی‌شد ، بارادت و رغبت تمام در آن مهم مشغول بود .

شیخ زین‌الدین صَدَقَهُ رَحِمَهُ اللهُ از ناگاه در آن خانه می‌رود مشاهده می‌کند که خدمت شیخ بدان مهم مشغول است ، از دست شیخ مِعْوَل را می‌ستاند تا خویشتن ۱۰ بسازد . چون شیخ کلنگ را بوی می‌دهد کنار آستین بدر می‌کشد و دسته مِعْوَل را بدان می‌گیرد و چندان بر یخ می‌زند روی خود را می‌گریزند تا مبادا که یخ بجهد و بر روی او افتد . چون حضرت شیخ کراهیت و نفرت او را مشاهده می‌کند باز کلنگ را می‌ستاند و می‌فرماید که شیخ زین‌الدین این کار کار تونیست ، بکراهیت کار می‌کنی آن آب از آن جماعت [است] که هم سخن حق تعالی اند ، با حضرت حق در گفت و شنیداند ، از آب ۱۵ دست و بول ایشان کسی را چون کراهیت آید و آن را بدست مبارک خود می‌سازد .



## حکایت [چهاردهم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ باز در بغداد اصحاب را بخلوت نشانده بود و سه اربعین در خلوت بودند و محتاج حمام شده بودند که مدت سه اربعین بسیار می‌باشد، در خانقاه حمامی می‌باشد، روزی بخدمت شیخ معظم مقدم اصحاب خواجه شمس‌الدین تفلیسی قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ که از جمله مقربان و خواص حضرت شیخ است می‌فرماید که عُمَرُ بیا، بخدمتش می‌رود می‌گوید جماعت خلوتیان را بحمام احتیاج است، اکنون امشب از اول شب چون از نماز شام فارغ شوی بگلخن حمام خانقاه رو و آتش را برکن و حمام را بغایت گرم دار و در آن کار ملازمت نمای و بجدّ باش و امشب خواب مکن، بدین مهمّ مفتخر گشتم و مباحثات می‌کنم و نزد اصحاب می‌روم و تفاخر می‌کنم که حضرت شیخ بمن کار گلخن را فرمود و آنروز همه روز در من بشاشتی و ابتهاجی ظاهر گشت . ۱۰

چون نزدیک نماز شام شد، باز حضرت شیخ مرا طلب داشت و رقعۀ بمن داد که برو و از جسر بگذر و در آن محله مرا دوستی هست فلان نام و در آن فلان خانه این رقعۀ را بوی برسان و جواب بستان و بیا .

می‌گوید رقعۀ را می‌ستانم و می‌آیم و از جسر می‌گذرم و جسر بر کشتیها می‌باشد و بزنجیر بسته می‌باشند . چون نماز شام می‌شود زنجیر را می‌کشایند و کشتیها را برکنار شطّ ۱۵

می‌آورند و دیگر کس گذر نمی‌تواند کردن، من از سر تعجیل تمام دوان رقم و آن خانه‌را یاقم و آن شخص را دیدم و رقعۀ شیخ را بوی دادم. چون رقعۀ را مطالعه کرد مرا بستند و بخانه‌اش اندرون برد و بمن بحکایت و سخن مشغول شد، چندانکه می‌گویم که جواب فرمایند که مرا کار، تعجیل است و حضرت شیخ مهمتی فرموده است مبادا فوت شود او دفعی می‌کند و سخنی پیش می‌آورد تا دیرگاه شد و جسر را گشودند و من آن جایگاه ه  
 بماندم، نتوانستم رفتن، چون بامدادی جواب می‌خواهم، می‌گوید جواب تو همین بود که تو امشب اینجا ماندی، برمی‌خیزم، خجلی و شرمسار بخدمت شیخ می‌آیم، گریان و محزون در می‌آیم و در پای شیخ می‌افتم که امشب مرا آن شخص بازداشت و جواب نگفت و چون حضرت شیخ فرموده بود که جواب بستان بی‌جواب نمی‌توانستم آمدن، از آن اشارت و حکم که بجهت گرمی حمام فرموده بود باز ماندم.

حضرت شیخ استمالت می‌فرماید و می‌گوید که من این طریق را قاصد ساختم زیرا بتو گفتم که گلخن را آتش زن و برافروز، باز از حضرت حق تعالی مرا شرم آمد گفتم کاری را که تو نساخته و نمی‌دانی که برچه وجه است تو چگونه بدیگری آن را می‌گویی که بساز، اول آن کار را تو بساز و نفع و ضرر آن را معلوم کن بعد از آن چون تو از آن کار استطلاع تمام یافته باشی بدیگری اگر حکم کنی و بگویی که بساز شاید. چون این فکر ۱۰  
 مرا افتاد و من ترا گفته بودم، گفتم اگر بی‌موجبی از وی بستانم همانا که انفعالی و انزعاجی در وی ظاهر گردد، او را طریقی بکنم و جایی بفرستم، بعد از آن من در آن کار مداخلت ننمایم و تحقیق آن را معلوم گردانم چون بکسی دیگر آن کار را ارشاد کنم از سر عمل و علم کرده باشم نه از سر جهل و نادانی، ترا بدین طریق براه کردم و در رقعۀ گفتم که حامل رقعۀ را امشب بازدار ترا بجهت آن باز داشت اکنون تو مبارز شدی، امشب این کار را ۲۰  
 باش و باز آتش در انداز و حمام را گرم کن.

## حکایت [پانزدهم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ باز در بغداد اصحاب را بخلوت نشانده بود و آن زمستان در بغداد عظیم سرما بود و اصحاب خلوت، تمامت برهنه بودند چنانکه هر کسی پلاسی و شالی بر سر دوش می گرفتند و می نشستند. حضرت شیخ هم برهنه بود و هر وقتی پلاسی بر دوش استدی و نزد خلوتیان بجهت پرسیدن واقعه و حالات که اصحاب خلوت را می باشد آمدی، خدمت شیخ معظم قُدْوَةُ الْخُلَفَا خواجه شمس الدین تفلیسی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می فرماید که ازین معنی تعجب کردم که خدمت شیخ چگونه برهنه است گیرم که ما را جامه نیست حضرت شیخ را هم جامه نیست!

روزی امیر المؤمنین خلیفه مستنصر رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ خادم را می خواند که حضرت شیخ را بی لباس می بینم و اصحاب را برهنه می بینم چونست احوال، مگر ملبوس مطلوبست خادم می گوید بلی، خلیفه می فرماید که پنج حِمْل چادر بغدادی و پنج حِمْل بطانه و بر قدر کفاف آن پنبه و ریسمان و اجرت خیاط بخادم می دهد که بحضرت شیخ آورد. حضرت شیخ بیرون می باشد، چون بخانقاه می آید مشاهده می کند که چندین حِمْل افتاده است، سؤال می فرماید که این چیست، خادمان می گویند که خلیفه فرستاده است بجهت لباس و خرقة اصحاب.

- فی الحال خلیفه فرماید که مقدار بیست خیاط حاضر می کنند و بجهت درویشان فرجی و سدره و جامه می دوزند چنانکه در دو روز تمامت را لباس تمام می شود ، خدمت شیخ مقدم از آن ، اصحاب خلوت را می دارد بجهت هر یکی در بوغچه می کنند . خدمت شیخ می ستاند و می برد و بر اصحاب خلوت می پوشاند برقرار معهود که هر روزی نزد اصحاب خلوت بجهت تفحص احوال و واقعه که اصحاب خلوت را واقع می شود می رود .
- ۵ شمع در دست گرفته ، چون بخدمت شیخ معظم خواجه شمس الدین تفلیسی قدس الله سره [می آید] خدمت شیخ پوستینی ماصیصی پاکیزه بغایت خوبی پوشیده می باشد ، سؤال می کند که این پوستین را بخدمت شیخ از روم آورده اند ، شیخ می فرماید که نه و آن شیخ رکن الدین رضی الله عنه بسیارست که پیش ما است خواجه شمس الدین سؤال می کند چگونه نمی پوشیدی ، می فرماید که اصحاب چون برهنه بودند از حضرت حق تعالی مرا ۱۰ شرم آمد که بپوشم ، اصحاب بی جامه و برهنه باشند و من پوستین پوشم ! چون امیر المؤمنین رضی الله عنه جامه و لباس فرستاد و تمامت پوشیدند من نیز آن پوستین را پوشیدم اما چه مروت بودی اصحاب برهنه باشند و من جامه پوشم ! تا این حد طرف حق و رعایت اصحاب می فرمود .

## حکایت [ شانزدهم ]

در فتوحات مکتبی شیخ اکبر قطب العارفين برهان المحققين حجة الحقّ علی الخلق کاشف الاسرار [ و ] المشکلات شیخ محي الحق و الملة والدين ابن العربي رضى الله عنه روایت می فرماید که شیخ معظم رکن الدین السجاسی رضى الله عنه بسفر حجاز می رفت و شیخ ما رضى الله عنه در خدمت شیخ ملازم بود ، قلت معاش و ضرورت عظیم روی نمود چنانکه محلّ خطر بود و ضعفی و انزواجی در اصحاب ظاهر شد چنانکه از راه مقصد می ماندند ، چون ضرورت عظیم شد بخدمت شیخ ما می فرماید که حامد! نزد امیرحاج برو و سلام ما برسان و بگو که بکرات تقریر می دادی که اگر چنانکه احتیاج بملاذات <sup>(۱)</sup> افتد و ضرورتی شود اعلام فرماید تا بقدر وسع و امکان طاققت بهرچه رجوع کنند مدد و معاونت کرده آید و درین باب مبالغه کرد ، اکنون این حال واقع گشت از افتقاد و توشه و زواده بدانچه از دست برمی آید تقصیری نفرماید .

حالی که شیخ نزدیک خیمه امیرحاج می رسد امیرحاج می گوید : عجب آن شیخ از خدمت شیخ رکن الدین نمی رسد برمی خیزد و استقبال می کند و معزز و مکرم می دارد و شیخ را بالای خود می نشاند و عظیم نوازش و رعایت می کند ، اشربه و مأکول الوان

حاضری کند و سفره می‌کشد بعد از آن می‌رسد چه خدمت و بندگیست، فرمایند. خدمت شیخ ما سلام می‌رساند و مصدوقه عرضه می‌دارد از آن سخن امیرحاج مفتخر می‌گردد و مباحثات می‌کند و بشاشتی و ابتهاجی دزوی ظاهر می‌شود، فی‌الحال زر و سیم بسیار و از ملابد<sup>(۱)</sup> آنچه مطلوب بود حاضر می‌کند و بخدمت شیخ ما تسلیم می‌کند و بعدرخواهی روانه می‌کند. شیخ می‌آید و بخدمت شیخ رکن‌الدین می‌آورد، تمامت را بر اصحاب تفرقه می‌کند و بمصرف استحقاق می‌رساند.

بعد از مدتی بسیار این معنی فاقه و بینوایی باز حادث می‌شود، شیخ می‌گوید چه محتاج است که باز خدمت شیخ با من اشارت فرماید، ما را با وی انبساطی شد و شناختی حاصل گشت، برو [م] و باز استدعا بکنم و مبالغ چیزی بستانم و بخدمت شیخ آورم، برمی‌خیزد، بی مشورت شیخ رکن‌الدین نزد امیرحاج می‌رود و سلام می‌دهد امیرحاج جواب ۱۰ سلام بیکد می‌دهد و می‌گوید که خدمت شیخ رکن‌الدین سلام می‌رساند و باز ضرورت احوال و قلت معاش عرضه می‌دارد بهیچوجه التفات نمی‌کند و می‌گوید چند زحمت می‌دهید ما را نیز آخر حاجت و فراست و چندین خلق بما محتاج، و رعایت تمامت بر ما لازم است اگر تکلیفی و تعهدی باشد یکبار باشد چند زحمت دهید و ابرام آورید.

خدمت شیخ ازین سخن متغیر می‌شود دیگر هیچ نمی‌گوید زمانی بایستاد و می‌گوید ۱۵ باشد! که از سرخشم و غضب درگذرد باز اعاده کنم. بعد از زمانی سخن را باز اعاده می‌کند، از سررنجش هرچه تمامتر می‌گوید های درویش زحمت مده و بکار خود رو و جواب یکبار باشد، خدمت شیخ خجل و شرمسار می‌شود و عودت می‌سازد چون بخدمت شیخ می‌آید، سؤال می‌فرماید که حامد! کجا بودی؟ شیخ می [گوید<sup>(۲)</sup>] جایی نبودم، باز اعاده می‌کند بگو تا کجا بودی مصدوقه حال و امیرحاج و ضرورت را عرضه ۲۰

می‌دارد. شیخ رکن الدین می‌فرماید که حامد ترا در وهم چنانست که استدعاء اول که کردی تقریر سخن و قوت جاذبه تو آن را حاصل کردی، آن ترا خیال افتاده است و هنوز معلوم نشده است که آن قوت جاذبه من است و تصرف من، احوال خود را در ارتباطی کرده بودم و قوت باطن خود را در کالبد تو نهاده و هیأت و شکل خود را در ظاهر تو مشخص کرده و آن اعزاز و اکرام داشت و قول تو [که] مقبول داشت و اجابت کردند از قوت من بود نه سبب تقریر و بیان کلام و تصرف تو، این زمان چون بنفس خود رفت و من با تو بمعنی نرفته‌ام مقام و منزلت تو آن مقدار بود که مشاهده کردی پس بی گفتن و تقریر و بیان تو این معنی میسر نشده باشد، شیخ می‌گوید این معنی را تحقیق کنیم که چنین است. خدمت شیخ رکن الدین می‌فرماید یعنی هنوز تحقیق احوال معلوم نشده است، چون معلوم نیست برخیز و همین لحظه باز نزد او برو و سلام برسان و آنچه محتاج است التماس کن و استدعا نمای.

شیخ می‌گوید همان لحظه عودت ساختم و رنجش کرد و طایره شد و مرا راند، چگونه باز توأم رفتن، وجهی خواستن، شیخ رکن الدین می‌فرماید تو برخیز و برو و آنچه احتیاج است درخواه تا احوال تحقیق مشاهده کنی. شیخ برمی‌خیزد و باز نزد امیرحاج می‌رود، باز چون نظر سوی شیخ می‌افتد برمی‌خیزد و استقبال می‌کند و بعزت هرچه تمامتر باز شیخ را برالاء خود می‌نشانند و رعایت و نوازش می‌کند و می‌گوید خدمت و بندگی که هست فرماید شیخ سلام شیخ رکن الدین را سلام<sup>(۱)</sup> می‌رساند و باز قلت معاش و ضرورت را می‌گوید، امیرحاج می‌گوید هزار خدمت و بندگی کم و شکرانه آنرا بکدام زبان تقریر کنیم، خدمت شیخ برجان حا کست هرچه محتاج است فرماید حاضر کرده آید، ازین سخن متعجب می‌گردد و می‌گوید چون بود پیشتر ازین آدمم و

سلام شیخ رسانیدم و استدعایی که فرموده بود کردم، خدمت شما طَیْرَگی فرمود و رنجش عظیم کرد و مرا بِخِلاَقَتِ هر چه تمامتر براند، این ساعت ازین طریق می فرمایند! امیرحاج می گوید کَنَلَا وَحَاشَا که از من این معنی صادر شده باشد و هرگز ازین بی ادبی کرده باشم مگر خدمت شما را خیالست، من امروز شما را ندیده ام و این معنی که می فرمایند مرا معلوم نیست، هزار عذر می خواهد و آنچه ملتمس بود حاضر<sup>(۱)</sup> می کند و بخدمت شیخ تسلیم می کند و گسیل می کند.

چون بخدمت شیخ [می] آید و می آورد می فرماید احوال را مشاهده کردی و ظنّ درست گشت که نه بقوّتِ جاذبه و سخن و تقریر تست و این تصرف و قوّت منست، هنوز شیخ را مقامات و مرتبه نشده می باشد چون توفیق رفیق می باشد بانك مدّت خدمت شیخ را همان قوّت و تصرف حاصل می شود.



## حکایت [ هفدهم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ [ را ] دختری می باشد با اسم ایمنه خاتون و نسل مادر او بخدمت شیخ ضیاء الدین ابونجیب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ منسوب است ، شیخ ضیاء الدین از جمله اصحاب طبقات بود ، در عصر خود نظیر نداشت و مرشد و هادی و صاحب دعوت بود ، اوّل کسی که دعوت او را اجابت کرد و مرشد شد شیخ قطب الدین ابهری قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ بود و او مریدی فاضل و عالم بود ، در تمامت فضایل و قوفی کلّی داشت آنچنان که گویند در همه فن چو مردم یک فن ، از علوم و فضایل هیچ چیز برو پوشیده نبود ، علوم دوازده است ، او را بر تمامت و قوف و اطلاع کلّی بود و مفتی و رئیس و پیشوای بغداد بود و مشارّألیه می باشد و مشهور است که دو درس گفتی یکی در خَلَاء و یکی در مَلَأ ، بر قدر حوصله هر کسی درس فرمودی ، هم خَلَاء و هم مَلَأ .

او را روزی داعیه و ارادت طریق سلوک و تحقیق و ارشاد ظاهر گشت بخدمت شیخ ضیاء الدین ابونجیب قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ می آید و داعیه و ارادت خود را عرضه می دارد خرقه و لباس فقر استدعا می کند و مبالغه می نماید ، خدمت شیخ اجابت می فرماید و در لباس فقری آید و ظاهر خود را بآن لباس چون آراست بجلاء باطن خود مشغول می شود . خدمت شیخ ارشاد می کند و طریق می نماید و می فرماید که انتظام امور بوجود خلوت

- میسر خواهد شدن ، او را بخلوت و عزلت دلالت می فرماید و بدان اقامت می کند و مواظبت می نماید ، چون یک دو خلوت می نشیند و او را از آن بسطی نمی شود و واقعه و خوابی و حالتی که اصحاب خلوت را می باشد حادث نمی گردد دیگر راغب نمی شود ، و خدمت شیخ می فرماید که ترا بر مواظبت خلوت اجتهاد می باید و باز بخلوت دیگری نشانند در اربعین سوّم چون غیره می شود عظیم ملول می شود و میل می کند که بیرون آید . خدمت
- شیخ مبنی بر عادت و رسم هر روزه بدیدن و پرسش کرد [ ۱ ] و می آید ، بامدادی چون بدیدن آمد بخدمت شیخ می گوید من ازین خلوت و ملازمت ملول شدم و دیگر احتمال اقامت ندارم ، هوس دارم که بدرآیم ، همانا که مرا درین طریق چیزی مقدر نشده است و فتح و گشایش مگر نیست دو اربعین بسر آوردم و این ساعت مدت ده روز برآمد که نشسته ام هرگز خوابی و واقعه و فرجی و حالتی بهیچ نوع درمن ظاهر نگشت ، ماراملالت
- ۱۰ و انکار و ندامت می افزاید و خدمت شما را ملازمت و زحمت می شود تا بکار خود روم و اگر چیزی هست و خدمت شما را معلوم که موقوف است تا ظاهر شود تا اقامت کنم .
- شیخ می فرماید که یک امشب نیز صبر کن و توقّف ساز ، از حضرت حق تعالی استعانتی خواهم و التّجا آورم باشد که بفضل حق تعالی بسطی روی نماید و این عقده را
- ۱۵ انحلالی ظاهر گردد . چون شب درمی آید باخود مشغول میشود در واقعه می بیند که صحرائی می باشد عظیم خوب منزّه ، بغایت لطافت و سبزه و از انواع گل‌های ریاحین و لاله زار و سمن و جویها و چشمهای آب دروی جاری و روان و در میانه آن مرغزار قبّه می باشد از آبگینه لاژورد ، در میانه صد لاله و ورد مصفّی روحانی ، از غایت لطافت اگر مگسی بر وی نشیند مکدر گردد و بلغزد ، مرا میلی می شود که درین صحرا و گلزار و چمن و مرغزار طوافی و سیری بکنم ، چون حرکت و سیر و طواف می کردم بر در قبّه
- ۲۰ رسیدم آهنگ می کنم که در آنجا شوم ، پیری بر هیأت بواب و سرهنگ پیش آمد و دست

برفراز سینه من می‌نهد و برطریق کینه مرا مانع می‌شود. می‌گویم چه شود اگر لطف و عنایت کنی و بگداری که درینجای روم و فرجه بکنم. پیر می‌گوید آنچه در سرداری بینداز تا ترا محل آن شود که درین جای شوی، می‌گویم آعنی مرا در سر چیزی هست می‌گوید بلی. دست بر سر می‌برم می‌بینم زنبیلی پر از سرگین بر سر من نهاده، از انفعال و تغیر خاطر که آن زنبیل از کجا و چونست از واقعه<sup>(۱)</sup> بازی آیم، تعبیر و تأویل آن را چون می‌فرماید.

شیخ می‌فرماید که: «خَیْرٌ لَنَا وَ شَرٌّ لَآ عَدَائِنَا»، بشارت باد ترا بدین خواب، این صحرا و گلزار و چمن و آب و مرغزار آن صورت و معاملت<sup>(۲)</sup> تست و آن قبه، مقصد و مطلب، و آن پیر منم که بر در مقصد تو نشسته‌ام و ارشاد می‌کنم و آن زنبیل پُر زَبَل، پندار و تمنا و عجب دانش علوم تو که در نهاد تو متصاور<sup>(۳)</sup> گشته است، بدین واقعه مُسْتَنْظَهَر و امیدوار می‌باش که مقصد ترا بعدالایوم انتظامی خواهد بود و مقدمه بسط و فتح است، اما بقراری که عجب و پندار فضیلت را از خود دفع کنی و کتبی که داری آنچه برطریق ادیان و ملل و مذاهب و فروض و سنن تعلق دارد بمتعلقان و شاگردان حصه کنی و باقی را تمامت در شطّ اندازی و خود را برطریق جاهل و عامی صرف منسوب کنی تا آن حد که اگر چنانکه کسی از قرآن و احادیث سهو خواند و ترا لازم است که کسی را چون سهو آن را معلوم کند بدو تعلیم دهد تا دیگر سهو نخواند تو استماع کنی و باصلاح و تعلیم سهو و غلط او مشغول نشوی چنانکه پندارند که ترا هیچ علمی و فضیلتی نیست تا بمقصد و مطلب خود برسی.

می‌گوید فرمان و حکم، خدمت شیخ راست، بر آن موجب این معنی را باقامت

۱ - اصل: و از واقعه. ۲ - ظ: صورت معاملت.

۳ - ظ: متصور.

می‌رساند و خدمت شیخ را ارشاد مشغول می‌شود، در آن خلوت او را چندین فتح می‌شود و براسرار الهی مطلع می‌گردد و سیر و سلوک بسیار روی می‌نماید چون مدتی بخدمت شیخ ملازمت می‌نماید و ممارست و مواظبت باقامت می‌رساند از خلفاء شیخ می‌شود و دعوت و ارشاد خلق می‌کند و کارش مترقی می‌گردد بدان مقام می‌رساند که شیخ دختر خود را بدو می‌دهد، برین مدت اندک می‌گذرد که خدمت شیخ ضیاء الدین ابونجیب رضی الله عنه در بغداد<sup>(۱)</sup> بجوار حق می‌پیوندد و بشیخ قطب الدین وصیت می‌کند که برادرزاده‌ام شیخ شهاب الدین قدس الله سیره هُنوز طفل و کودک است، در سنّ پانزده سالگی می‌باشد در حقّ او بهیچوجه تقصیر نکنی و برآن قرار که من ترا ارشاد کردم تونیز او را ارشاد کنی و بتحصیل و اشتغال او اجتهاد کنی و او را بتحصیل و اشتغال مشغول داری که استعداد عظیم و قوت حافظه بغایت دارد، مرا از تو مشفق تر کسی نیست و بر من ازو عزیزتر کسی نیست و در سپارش و وصیت او مبالغه می‌فرماید و تأکید می‌کند و می‌فرماید که صاحب دعوت و قبول خواهد بودن و بزرگ عصر و مرشد و مقتدا و پیشوای خلائق خواهد بودن.

- مبنی برین سپارش و وصیت خدمت شیخ، قطب الدین نیز او را برتحصیل و اشتغال مشغول می‌دارد و تربیت و ارشاد می‌فرماید، عظیم معتبر و محترم می‌دارد بعد از آن می‌رود بخدمت شیخ ماضی وجیه الدین که عمش می‌باشد خرقه می‌پوشد و شیخ رکن الدین سجاسی قدس الله سیره که از جمله خلفا و معتبران شیخ است در خدمت ملازم می‌باشند چون مقام و منزلت او بخدمت شیخ معلوم می‌باشد استحقاق آن داشته، شیخ قطب الدین رضی الله عنه را دختری می‌باشد که از دختر شیخ ضیاء الدین ابونجیب است رضی الله عنه بخدمت شیخ رکن الدین می‌دهد، بعد از تطویل ایام از وی دختری بوجود می‌آید و چون

۱ - اصل : که در بغداد .

خدمت شیخ اوحدالدین را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بخدمت شیخ رکن الدین کرامت متمشاً<sup>(۱)</sup> می شود مقام و منزلت و مکان و عزت، عالی و رفیع می شود، دختر خود را بخدمت شیخ می دهد، خدمت شیخ را از وی دختری بوجود می آید اسمش را ایمنه می فرماید نهادن . چون قدری بزرگ می شود شیخ شهاب الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مکتوبی بخدمت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می فرستد که ما را میسر و محصل نمی باشد که در یک شهر و مقام باشیم تا بوجود ملاقات دیده ما منور و مکحّل گردد و سلوئی و استراحتی حاصل شود و باری تعالی سبب وجود او را موجب ارشاد و دعوت خلق آفریده است و این معنی را بوی حواله فرموده اند و خلق را بساحل نجات رساند، البته ایمنه خاتون را نزد من فرستد تا بتحصیل و اشتغالی مشغول دارم تا چیزی بیاموزد و بخواند تا بی بهره و حاصلی نماند و هم خویش<sup>(۲)</sup> و مواصلت و پیوندی قربت با من دارد و مبالغه بسیار می کند و استدعا می نماید .

۱۰ و چون خدمت شیخ را اعتقاد و ارادت بسیار بخدمت شیخ شهاب الدین قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ می باشد اشارت و سخن او را مسموع می فرماید و اجابت می کند و بخدمتش گسیل می کند و چون بخدمت شیخ می رسد مقدم او را معزز و مکرم می دارد و بشاشت و فرحی در شیخ ظاهر می شود بتکرار و درس مشغول می کند، در اندک مدت چون استعداد نیکو می دارد و اجتهاد عظیم تقدیم می فرماید و چون قوت حافظه او را مشاهده می کند ۱۵ بعد از حفظ قرآن کتاب تنبیه اشتغال می کند و آن را هم حفظ می کند و برتمامت مسایل و علل آن مستحضر می باشد علی طرف اللسان<sup>(۳)</sup> یاد می دارد خدمت شیخ عظیم مستظهر می شود و بهره رجوع می کند جواب شافی و وافی می دهد بعد از آن دوازده مجلس و عظ یاد می دهد چنانکه بخدمت شیخ و عظمی گوید، روزی آن دوازده نوبت و عظ را بخدمت

۱ - ظ : متمشی . ۲ - ظ : خویشی .

۳ - اصل : علی طریق الانسان .

- شیخ می گوید ، خدمت شیخ بروی زر نثار می کند چون از علما و فضلا بخدمت شیخ باستماع فواید و تقریر و بیان می آیند در صفتّه ، دریچه می باشد خدمت شیخ ایمنه را می - فرماید و آنجا می نشاند و پرده می آویزد تا تقریر و تلفیق کلام شیخ استماع می کند و بر طریق سخن و بیان حدیث <sup>(۱)</sup> اطلاع [ می ] یابد ، در زمان طفولیتّ دایماً بر سر سجاده شیخ نشانندی اگر مردم بیگانه و بزرگ بخدمت شیخ آمدی ایمنه را در زیر فرجی و جبّه<sup>۵</sup> خود نگاهداشتی و چون بزرگتر شد عظیم معزز و مکرم داشتی و هر چه او را محتاج بودی و طلب داشتی خدمت شیخ بدست مبارک خود بر گرفتی و نزد او آوردی تا حدی روزی بکفش محتاج بود فرستاد تا از بازار آوردند ، خدمت شیخ کفش را در آستین خود نهاد و بر او برد و خورش و اکلِ او را بدست خود آماده کردی و دادی و هر روز بامدادی بر او رفتی و سلام کردی و پرسش فرمودی ، بعد از آن بر اصحاب آمدی مدتها بخدمت<sup>۱۰</sup> شیخ می باشد ، خدمت شیخ ما رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بطرف روم می باشد و چندانکه مکتوب می فرستد و او را استدعا می کند اجابت نمی کند خدمت شیخ را اشتیاق و آرزوی او عظیم غلبه می کند مکتوبی بمبالغه بخدمت شیخ شهاب الدین می نویسد و خدمت شیخ اکابر خواجه شمس الدین تغلیسی قدس الله سیره<sup>۱۰</sup> می فرستد که از جمله خلفاء بزرگست و شیخ نورالدین لورستانی را رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ که او از معتبران خدمتش است از مَسَلَطِيَه با این<sup>۱۵</sup> مکتوب ببغداد می فرستد چون ببغداد بخدمت شیخ شهاب الدین می رسند و مکتوب می رسانند و بمبالغه که شیخ در مکتوب تحریر کرده است مطالعه می فرماید و بمشافه خدمتشان بمبالغه می کنند ، چون غلبه اشتیاق و مبالغه در تحریر مشاهده می کند و در آنجا ذکر فرموده شاید که در عمر امافی نباشد و من از دیدار فرزند محروم مانم ، خدمت شیخ شهاب الدین قدس الله سیره<sup>۲۰</sup> می فرماید که مرا با وی الفتی عظیم است و با صحبت او مرا عظیم استراحتی

و آسایشی هست ، حرقتِ فرقت او سخت مؤثر خواهد آمدن و تحمل نمی توانم کردن ، اما چون پدر مبالغه کرده است و اشتیاق و نیاز بسیار نموده و در اقامت و رحلت یاد کرده قطع ملاقات و صلهٔ رحم پدر و فرزند چون صعب بود منع نمی توانم کردن ، بر چندین فضیلت علوم مُسْتَحْضِر است و تمامت قرآن حفظ دارد و کتاب تنبیه و دوازده نوبت و عظم یاد داده ام و چندین مقالات و کلمات او را یاد داده و شرح کرده ، مبادا بر احوال او اوهام کند و آن تمامت اشتغال باشتغالات<sup>(۱)</sup> دیگر مبدل شود و نسیان باز آورد و بسیار سپارش می فرماید و مکتوب بجواب می فرستد و وصیت و سپارش بسیار می کند و ترتیب بر راه می کند و استرآن جهت مرکوب او می دهد و از اصحاب خود درویشی چند که لایق می باشند بخدمتش می فرستد و بر فراق او بسیار نوحه و زاری می کند و خسته دل و سوخته دل می شود و می گوید که باز بزودی عودت سازد . اصحاب می ستانند و بِمَلَطِیْهَ بخدمت شیخ می آورند ، از ملاقات او عظیم استراحت حاصل می شود و خرم و شاد ، و در آن فصاحت و بلاغت و تقریر بیان متعجب می شود و شکر می کند .

بعد از مدتی خدمت شیخ را داعیهٔ حجاز می شود دختر را هم با خود می برد ، چون بشام می رسند در دمشق روزی چند اقامت می فرماید شیخ عثمان رومی قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ در حال حیات می باشد و صاحب قبول و ملک عادل بَسِیْضُ اللهُ غُرَّتَهُ مرید و معتقدش می باشد با استقبال خدمت شیخ می آید و مقدم شیخ را عزیز و مکرم می دارد و بسیار دلداری و خدمت می کند و انبوه و جمعیتی عظیم در خدمت شیخ می باشند ، مقدار صد نفر درویش ملازم بودند ، مقدار چهل پنجاه متاره می باشد و چهار پایان و غلبهٔ بسیار ، چون جمعیت بسیار می باشد و اتفاق را گرانی و زیادتی اسعار نرخ می باشد اگر چه در طریق شیخ ما رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِ دَرُوزَه و سؤال و زنبیل جایز نیست اما چون ضرورت می باشد اجازت

و رخصت می فرماید که هر روز سه نفر درویش بدرویزه بیرون روند .

- و شیخ عثمان قدس الله سره هر روز بخدمت شیخ ملازمت نمودی و هیچ غیبت نکردی و آن جوان (۱) هر روز دو نوبت ، راتب داشتی که انواع آشها و خورشها بخانقاه شیخ عثمان آوردندی او آن را بر اصحاب خود حصه کردی و بخدمت شیخ آمدی بوقت سفره و از آن نان و خورش زنبیل و درویزه خوردی . روزی خدمت شیخ سؤال می فرماید
- که چون است خدمت شما از آشها و خورشها [ ی ] انواع که از خوان ملک می آورند می گذاری و بدین نان و کُسییره پاره زنبیل و درویزه قانع می باشی . شیخ عثمان می گوید که آن آش کدورت بخش است و این صفا بخش .

- شرف الدین پسر عثمان می باشد هر بار از خدمت [ پدر ] اجازت خواستی که سفر حجاز کند و دائماً این استدعا کردی و پدر گفתי که هنوز وقت نیست ، صبر کن ، بخدمت ۱۰ بزرگی موقوف است سفر تو ، چون برسد در خدمت او ترا روانه کنم و دو حج حاصل گردانم مر ترا ، یک زیارت کعبه معظمم دوم صحبت آن بزرگ .

- چون شیخ رضوان الله علیه می رسد با پسرش می گوید هم اکنون سفر حجاز را مستعد باش که موقوف بوجود آن بزرگ بود ، چون عزیمت می فرماید شیخ عثمان پسر را می آورد و ببندگی می سپارد ، او هم بخدمت شیخ سفر حجاز می کند و درین قافله عماد الدین ۱۵ پسر وزیر اخلاط باهم می باشند ، و ارادت آنکه دختر شیخ را ایمنه خاتون را بر طریق منا کحه استدعا می کند ، جماعت بسیار از معتبران و بزرگان متوسط می کند تا این معنی را با تمام می رسانند و خدمت شیخ اجابت می فرماید و اجازت می دهد که عقد بندند . چون بمقصود و مطلوب می رسند بعد از فراغت در حرم کعبه معظم حرسها الله تعالی عقد می بندند و خطبه را شیخ ... (۲) که از جمله معتبران و بزرگان می باشد و امام الحرمین ۲۰

۱ - ظ : و از خوان سلک . بقرینه چند سطر بعد . ۲ - اینجا کلمه ای است که خواننده نمی شود



می‌باشد ، شش ماه در حرم کعبه معظمه امامت می‌کند و شش ماه در حرم مدینه ، در زیر ناودان حرم کعبه می‌خوانند و عقد می‌بندند و مواصلت و ملاقات هم آنجا می‌شود .

چون عودت می‌کنند و باز مردم می‌آیند ایشان را باهم دیگر سازگار و آسایشی نمی‌باشد ، دائماً در خصومت و مقالات بودندی و مشت کشیدی و ایمنه را زدی و احترام نکردی او بخدمت شیخ آمدی و شکایت کردی . خدمت شیخ ، عمادالدین را طلب داشتی و نصیحت کردی و در بعضی اوقات مسامحه نکردی ، اعتراض فرمودی و رنجانیدی که دختری را باچندین علوم و فضیلت و هنر و معانی و از نسل شیخ ضیاءالدین ابونجیب قدس الله سره و دست پرورش شیخ شهاب‌الدین و دختری ساکن و خاموش و قانع بیموجبی می‌رنجانی و دشنام می‌دهی و مشت می‌زنی روا باشد؟! مع هذِهِ گیرم که او را این فضایل و هنر نیست نه آخر دختر و فرزند من است ، چندانکه نصیحت کردی و معاتبه و اعتراض فرمودی مسموع نداشتی و برقرار هرروز خصومت و ناسازگاری واقع بودی ، رفتند از همدیگر جدا شدند و طلاق بداد ، عمادالدین بجانب سکندریه می‌رود و آن جایگه وفات می‌یابد و دختر بخدمت شیخ می‌ماند و دیگر شوهر نمی‌ستاند و عبادت و طاعت و ریاضت مشغول می‌شود و از جمله اصحاب طبقات می‌شود و سیر و سلوک و طریق ارشاد را باقامت می‌رساند . بعد از وفات شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بطرف شام می‌رود و این ساعت ۱۰ در دمشق است و صاحبه دعوت و ثانیه مریم و صفییه مقبول الرجال و قبوله خلق ، اغلب اهل شام مرید و مریده‌اند و در هفده خانقاه دمشق شیخه است و سِتِّ الْعُلَمَاءِ می‌گویند .

## حکایت [ هیجدهم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ شخصی از معتقدان دعوت می کند و بساع می خواند، اجابت فرموده بود، از انواع مردم ناجنس و ثقلاً و مختلف در آن سماع می باشد، خدمت شیخ را آنشب بسطی و تفریحی و ذوقی نمی شود و حرکت نمی کند، سماع را بایشان باز می گذارد، هر بار صاحب دعوت می آید و در پای شیخ می افتد و عذر می خواهد که خجل شدم و شرمسار گشتم و آن جماعت را نخوانده بودم و خبر ندارم و چندانکه می گویم و می خواهم که بدر روند نمی شوند و ابرام آورده اند و من خجل و شرمسار می شوم، خدمت شیخ می فرماید اگر نمی روند و فضولی را ترك نمی کنند سهل باشد، آخر این شب را آخری باشد، تو خاطر خوش دار .

## حکایت [ نوزدهم ]

حضرت شیخ را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که اوّل سفر حجاز داعیه می‌شود و سفر می‌کند، [ خدمت شیخ را نه بار سفر حجاز شده است اوّل اینست و آخر آنکه با دخترش ایمنه - خاتون بود و آن حَجَّةُ الْوُدَاع بود ، شش نوبت پیاده رفته است بر توکل بی زاد و سه نوبت با بَوْش و تکلّف و زاد و سبیل ] در اوّل روز شبی عظیم خسته و مانده می‌شود ، خواب بر وی غلبه می‌کند و می‌خسبد ، قافله رحلت می‌کند و می‌رود ، او همچنین در خواب می‌ماند . چون از خواب بیدار می‌شود می‌بیند قافله رفته و شخصی بر سرین شیخ نشسته ، آن مرد می‌گوید غمی نیست لحظه بیاسای هردو باهم برویم .

شیخ از غایت خستگی باز در خواب می‌شود بعد از زمانی باز که می‌خسبد بیدار می‌شود و می‌بیند که قافله دور رفته‌اند ، حرکت می‌کند که برود ، باز آن مرد می‌گوید غمی نیست مشوّش مباش و احتیاط مکن بخسب و بیاسای همین ساعت در عقب برسیم ، بر قول او اعتماد می‌کند و می‌خسبد ، زمانی نیک خواب می‌کند و می‌آساید باز بیدار می‌شود و نظری کند که قافله عظیم دور رفته است چنانکه هیچ پیدا نمی‌شود ، نه مشغله پیدا است و نه مشغله و نه بانگ ، عظیم دور رفته می‌باشند ، آهنگ رفتن می‌کند ، آن مرد می‌گوید ای برادر اگر هنوز هوس خواب و آسایش هست بکن و اندیشه و تشویش مخور . شیخ

- می گوید خواب تمام شد و آسودم ، وقت رفتن است تا از قافله نمانم ، آن مرد می گوید که البته می رویم . می گوید بلی ، می گوید دست بمن ده دست شیخ را می گیرد و دوسه گام می روند ، خود را در میان قافله می باید . چون این معنی را مشاهده می کند دستش را محکم می گیرد و نمی گذارد و سؤال می کند که توجه کسی؟ می گوید من خضرم عَلَیْهِ السَّلَامُ شیخ می فرماید که این چه عنایت و لطف و مکارم که در چنان حالت با ما کردی! خضر<sup>۵</sup> عَلَیْهِ السَّلَامُ می گوید که از حضرت باری تَعَالَى اذن آمد ، شنیدم که شیخ اوحدالدین را دریاب و خود را بوی اظهارکن و مخفی مدار و چندانکه بتو احتیاج افتد بهرچه رجوع کند و مقصد و مطلب باشد باقامت رسان ، چون امر و اذن باری تَعَالَى نفاذ یافت ما را با تو ملاقات و محبت و آشنایی ظاهرگشت ، درین وقفه و طواف باهم خواهیم بودن ، بعدازین بهرچه احتیاج افتد ما را یاد آور در حال حاضر شویم و مقصود و مطلوب که<sup>۱۰</sup> باید<sup>(۱)</sup> میسرگردانیم و این از شرف منازل و مقامات شیخ است و ازین مقامات و منازل بسیار خدمت شیخ را حاصل است .

## حکایت [ بیستم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روزی در بازار نَخَّاسان گذر می کرد ، دلالی مزاد می کرد که کنیزك بد خو و بدخلق و کج طبع بد کار و بد کردار سلیطه و بد زبان که می خرد ؟ بسا اینهمه عیب می فروشم . خدمت شیخ بر دلال می رود و می فرماید با اینهمه عیوب بچند است ؟ دلال می گوید بچندینی ، فی الجمله مباحه می کند و بهاء نیکومی خرد و چون بخانه می آید فی الحال جنگ می کند ، یکی را زند ، بخدمت شیخ می گویند ، التفات نمی فرماید ، روزی دیگر همچنین ، علی التواتر هر ساعت و هر روز تا جنگی و خصوصتی نمی کند ممکن نمی باشد و هر که کاری و مهمتی از مهمات خانه بگوید هیچ وجه مسموع ندارد و نسازد ، فی الحال دشنام دهد و بیازارد و هر چه با جماعت خانه و مردم می کند اضعاف و آلاف آن بخدمت شیخ تقدیم می دارد و خدمت شیخ تحمل می کند و هیچ نمی گوید ، اتفاق خدمت شیخ را از وی دختری بوجود می آید ، اسمش فاطمه می دهند و او مسلط تر و شقیه تر و بدخلق و بدخوتر ، ذمیمه او از آنچه بود متضاعف می شود و هر چه از آن نحس تر و ناشایسته تر نیست برجان شیخ می کند و شیخ همولی و بردباری می کند و چندانکه نصیحت و تنبیه و موعظه اش می فرماید و از عواقب آخرت و عذاب روز قیامت می فرماید التفات نمی کند و هیچ طریق تغیر اخلاق او میسر نمی شود و چون

می‌داند که از بزرگان بخدمت شیخ کسی آمده است آغاز می‌کند و بیانگش بلند می‌گوید این بطالان و زرقاقان و مباحیان را همه باید کشتن و سوختن و ازین جنس هزار نوع می‌گوید چنانکه تمامت را می‌شنود .

- روزی دومی مسافر عزیز ، مردم بزرگ بخدمت شیخ می‌آیند ، خدمت شیخ جامه‌ها  
ایشان را می‌ستانند که بشویند و درخانه درمی‌آرد و می‌فرماید که آب گرم کن تا آن جامه‌ها  
را تو بدست خود بشویی که ترا در آن ثواب عظیم باشد و نمی‌خواهم که این ثواب و حساب  
کسی دیگر باشد تا ترا باشد و ازین نوع می‌فرماید ، او نمی‌شنود . خدمت شیخ چون  
اعاده می‌فرماید او آغاز می‌کند ایشان را و شیخ را دشنام می‌دهد و فحش می‌گوید چنانکه  
اصحاب می‌شنوند و خدمت شیخ نصیحت می‌فرماید او غلبه‌تر می‌کند و دشنام را بیشتر  
می‌افزاید ، چون بسا همدیگر درمنازه درمی‌آیند درخانه تنورجنبانی می‌باشد می‌ستانند و  
گریبان شیخ را می‌گیرد و چندان بر سر شیخ می‌زند که نتوان گفت چون غلبه و فزع ایشان را  
اصحاب می‌شنوند درمی‌آیند و شیخ را از وی می‌رهانند چون خدمت شیخ بیرون می‌آید ،  
شیخ زین الدین صدقه با خدمت شیخ اعتراض می‌کند و آغاز می‌کند که این بلا و عذاب  
را تا کی خواهید مشاهده کردن ، و بسیار ملامت می‌کند و می‌گویند اِمّا طلاق دهید و  
اِمّا بکسی دیگر دهید و اِمّا از خانه برانید و اِمّا بفروشید ، چندین بلا و عذاب را  
چرا تحمل باید کردن ، می‌فرماید ای اصحاب بارادت و خواست خاطر ، بلا و محنت‌اورا  
قبول کردم زیرا که در منادای من یزید تمامت اخلاق ذمیمه<sup>۱</sup> اورا شرح می‌کردند ، من  
خود قبول کردم ، چیزی را که بارادت قبول کنم در طریق مردان جایز نیست که بلا و  
عذاب را از سر خود دفع کردن و بردیگری تحویل کردن ، چه مروت باشد خلقی را از  
دست او خلاص<sup>(۱)</sup> دادم و رهانیدم و باز در عذاب اندازم ، علی‌الخصوص که این ساعت

اخلاق ذمیمه<sup>۱</sup> او صد چندان شد که اول بود بطریق اولیتر من کشم و تحمّل کم از آنچه قومی را و خلقی را بدست او گرفتار کم مروّت نباشد .

فی الجمله روزی چند بر سر می گذرد وفات می یابد و بجوار حقّ می پیوندد چون دختر بزرگ می شود بتعلیم و قرآن خواندن مشغول می کند بهیچوجه میسر نمی شود که حرفی بتواند آموختن و استعداد آن نمی باشد و چندانکه اجتهاد می فرماید ممکن نمی شود که چیزی یادگیرد چون مشاهده می فرماید مستعدّ آن نیست بنقش دوختن می نشانند ، مدّتی ملازمت می کنند و هیچ از آن نیز بهره نمی گیرد و نمی آموزد ، فی الجمله هر کاری که عورات بدان منسوبند بدان می آموزند استعداد دانستن آن نمی باشد چون از همه کارها و اشغال باز می ماند بلهه و بازی مشغول می شود ، روزی خدمت شیخ در خانه با خود مشغول می باشد و مراقب شده ، او چوبی بدست گرفته می باشد و طشتی در خانه نهاده می باشد بر آن طشت می زند و خدمت شیخ را از حضور و سروقت خود باز می آرد ، خدمت شیخ می فرماید ماما فاطمه آن چوب را بینداز و بر آن طشت مزن ، نیکو نیست ، و باز خدمت شیخ با سر حضور و تفکّر اسرار خود می رود باز فاطمه چون نظر می کند که شیخ [ سر ] در جیب کشیده است باز چوب را بر طشت می زند و خدمت شیخ باز می آید و منفعل می شود ، می فرماید که چندین بار ترا سپارش کردم که در وقتی که من مشغول باشم و مراقب گردم تو آهسته باش و حرکتی نا واجب مکن اکنون این چوب را برین طشت چه موجب دارد زدن ، دیگر مکن و امّا ترا بزمن . خدمت شیخ با سر تفکّر و ذوق و سیّر خود می رود چون زمانی میگذرد باز چوب را بر طشت می زند ، خدمت شیخ از سر حضور باز می آید و از سر رنجش می فرماید که ان شاء<sup>(۱)</sup> الله بدست کافر اسیراقتی : بعد از مدّتی چند خدمت شیخ بیغداد می رود او قیصریّه می باشد<sup>(۲)</sup> بالشکرگران

- بروم می‌آید و بسیار شهرهای معظم را خراب می‌کند و قیصریه را چون خراب می‌کنند فاطمه را اسیر می‌برند ، بعد از آن ندای حضرت عزّت در می‌رسد که مَاقَضَى<sup>(۱)</sup> اللهُ الرَّحِيلَ . خدمت شیخ در بغداد بجوار حق می‌پیوندد و فاطمه بعد از شیخ بدست مغل اسیر می‌ماند در زمان سلطان رکن الدین بَیْضَ اللهُ غُرَّتَهُ چون امراء خود را مرحوم معین الدین امیر پروانه و مرحوم شهید امیر شرف الدین ابن الخطیر بگلربگک و مرحوم ۵  
فخر الدین علی صاحب و باقی امرا [ء] دیگر بجهت صلاح صلح پیش هلاکوه آن زمان قآن بود می‌فرستند . فاطمه چون در چغاتونغا تو نزد مغلی می‌باشد و تعریف خود می‌کند امرا او را از هلاکوه استدعا می‌کنند و تعریف نسب او می‌کنند می‌ستانند و بولایت روم باز بقیصریه می [ برند ] و سؤال می‌کنند که در کدام شهر ارادت داری که اقامت سازی می‌گوید در آن کلبه که اصحاب پدرم آنجا بند . او را چون باز بکلبه می‌برند در زمان شیخ ۱۰  
معظم ملک المشایخ قطب الاوتاد اعظم الخلاقه<sup>(۲)</sup> مرجع اصحاب الریاضه منبع ارباب الطریقه مرشد اهل الخلاء شهاب الحق والدین قدس الله سرّه العزیز می‌باشد ، وصول مقدم او را عظیم محترم و معتبر می‌دارند و مفتخر می‌شوند بعد از مدّتی او را بکبار اصحاب برادر خود قطب العالم ملک المشایخ بدرالحق والدین شیخ امین الدین یعقوب بنکاح شرعی تسلیم می‌فرماید و از وی فرزندی زینه در وجود می‌آید چون بسنّ هشت سالگی می‌رسد آن ۱۵  
پسر نیز وفات می‌یابد و بجوار حق می‌پیوندد ، و اللهُ اَعْلَمُ .



## حکایت [ بیست و یکم ]

حضرت شیخ رَضْوَانِ اللهُ عَلَيْهِ در مصر می باشد ، روزی برسیل سیر و حرکت زیارت <sup>(۱)</sup> ذوالنّونِ مصری رَحْمَةَ اللهِ عَلَيْهِ می رود ، تمهید زیارت و ترحّم و قرآن با تمام می رساند ، داعیهٔ سبب نزول وفات در خاطر شیخ ظاهر می شود ، مراقب می شود ، چون از مراقبت باز می آید می فرماید که سُبْحَانَ اللهِ عَجَبِ حَکَايَاتِ اسْت ، خلفا که در محلّ سؤال می باشند می گویند که خیر باشد ! می فرماید که از حضرت با عظمت ربوبیت جَلَّ جَلَالُهُ در رسید سبب نزول وفات ذوالنّون را استدعا کردم ، خطاب عزّت در رسید آن پاره هاء قنادیل شکسته که در آن گوشه تر بشکسته و ریخته است جمع کن و همتا و نا همتا خود راست کن ، در آنجا مَبْثُوثِست <sup>(۲)</sup> مطالعه کن . آن پاره هاء قنادیل جمع کرده بخدمت شیخ می آورند همتا نا همتا خود راست راست می کند و نظر می فرماید که مکتوب باشد که روزی از روزها ذوالنّون برسیل فُرْجِه بکنار ساحل نیل آمده بود و بر نیل نظاره می کند ، از میان آب سواری بیرون می آید غَائِباً عَنِ الْكُوْنِ شَاخِصاً فِي رَبِّهِ هَم اندرون آب سؤال می کند که یا ذوالنّون ما الْفَقْرُ ؟ چون آن سخن استماع

کرد سرسوی آسمان می کند و می گوید : اَللّٰهُ اِذَا اَلَّ اَمْرًا اَلَّ اِلَىٰ مِثْلِ هٰذَا  
لَا تُذْعِنُ بِقَبْضِ اِلَيْكَ .

در حال جان تسلیم می کند . جماعت اصحاب و هر که آن جایگاه حاضر می باشد  
رقتی بسیار می کنند و ازین مکاشفه متعجب می گردند ، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ .

## حکایت [ بیست و دوم ]

حضرت شیخ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ بِشَرِّ اخْتِلاطِ می باشد و اربعینی در خلوت می نشیند چون سه روز دیگری مانند که اربعین تمام شود عورتی صاحب حاجتی از سر ضرورت و اضطرار و عجزی که او را واقع می شود روی بحضرت شیخ می آورد و بر در خلوت می آید و تضرع و زاری بسیار می کند و می گوید ای شیخ مرا مهمتی و شغلی پیش سلطان افتاده است ، بجز تو پناه و ملجأ و کسی ندارم که کار مرا تمام کند ، می باید که بخدمت سلطان بروی و کار و مهم مرا با تمام رسانی . شیخ می فرماید که در خلوت ام هنوز میقات تمام نشده است و اربعین با آخر نرسیده ، و حدیث رسول عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بَرِنِ نَاطِقٍ اسْتِ که مَنْ اَخْلَصَ لِلَّهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَي لِسَانِهِ . و دیگر فرمود که خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا وَ جَائِي فرمود : اِنَّ خَلْقَ اَحَدِكُمْ يَجْمَعُ<sup>(۱)</sup> فِي بَطْنِ اُمِّهِ اَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَسْكُونُ عُلْقَةً مِثْلَ ذَالِكِ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَالِكِ ، چون اربعین تمام نباشد فایده حاصل نشود . آن عورت محروم و نومید از خدمت شیخ باز می گردد ، فی الحال از حضرت ذوالجلال جَلَّتْ اسْمَاؤُهُ خطاب عزت در می رسد : اِذَا

طَلِبْتَ مِنْكَ حَاجَةً تَكَلَّمُ بِهَا فَإِنَّ<sup>(۱)</sup> سَمِعُوا جُدْتُ وَجَادُوا وَآلَا<sup>(۲)</sup> فَقَدْتُ  
 أَتَيْتَ بِمَا وَجَبَ .

در حال از خلوت بیرون آمد و آن عورت را بازگردانید و بستد و پیش سلطان  
 رفت و کار او تمام کرد .

۱ - اصل : ان . ۲ - اصل : للا .

## حکایت [ بیست و سوم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ روزی فایده و شرح و بیان از هر معنی می فرمود و جماعتی از معتبران و بزرگان بخدمتش حاضر، تقریر می فرمود که اگر مثلاً دو شخص باشند و طالب طریق سلوک و ارشاد باشند یکی از علوم دقایق و رقایق اصحاب موصوفه ظاهر ادراک کرده و دیگری ساذج سلیم القلب امّی صرف باشد ارشاد آن امّی سهل تر از آن دگر باشد که علوم ظاهر معلوم کرده باشد. از تقریر این سخن انکاری در ایشان ظاهر گشت که ارشاد عالم بطریق اولیٰ از امّی [ سهل تر ] و درین معنی مباحثه بسیار شد و مخفی پوشیده با همدیگر بر لباس دیگر نظری کردند بکمال معرفت و نور باطن بر باطن انکار ایشان مطلع گشت و بحضرت حق تعالیٰ التجا آورد که الهی صورت تقریر بایشان ظاهر گردان تا محقق و مبین گردد.

بعد از لحظه شخصی از در خانقاه درآمد و انبانی بردوش نهاده، مردی تُرک و حشی جبلی، و سؤال می کند که رئیس و مقتدای شما کدامست، اصحاب بجواب او مشغول نشدند، باری دیگر اعادت کرد، از پیش خود رانند که بدر رو ازینجا. خدمت شیخ می فرماید که او را مرانید و بگذارید که باری تعالیٰ او را برای تحقیق صورت تقریر من فرستاد، پیش من آی، بزرگ اصحاب منم، چه مهم و کاری داری تُرک جبلی می گوید

مقصود و مطلوب من اظهار طریق حق است و ارشاد که تحقیق الیهیت مرا ظاهر گردد، بمبریدی قبول می کنی و مرشد من شوی .

- خدمت شیخ را عادت چنان بودی که اگر چنانکه بمبریدی کسی ارادت آوردی سالها او را تردد و ملازمت فرمودی و مشاهده کردی که اعتقاد و ارادت او بر چه وجه است ، چون جماعتی متوسط شدند و شفاعت و لابه بسیار کردند بعد از آن قبول (۱) فرمودی ، ارادت جببلی را فی الحال اجابت کرد و ذکر تلقین کرد و طاقیه را از سر مبارک بر سرش نهاد و خرقة پوشانید . اصحاب بتعجب ماندند که در ساعت آمد و ارادت نمود ، خدمت شیخ او را چگونه قبول کرد و طاقیه و خرقة پوشانید ، اتفاق را در آن [وقت] ده نفر اصحاب بخلوت خواستند نشستن ، خدمت شیخ بدین ترك جببلی می فرماید که اصحاب ما بخلوت می نشینند تو نیز بخلوت بنشین ، او می گوید هر چه خدمت شیخ فرماید ۱۰ حاکمست ، در شبی اصحاب را بخلوت درمی آرند ، هریکی را در خلوتی فرمود آن ترك را [ آ ] ورود بر سر جانی که در میانه خانه [و] سخن آن خلوتخانه هاست بنشانند و می فرماید که وظایف خدمت تو اینست که این ابریقها را چندانکه آبش را عمل کنند و تمبی شود باز پر کنی و بجای خود نهی ، بعد از آن بد کر مشغول شوی و دیگر ذکر از تو فوت نشود . بر موجب تقریر ، این ترك مشغول می باشد .

۱۵

- بعد از بیست روز خدمت شیخ بدیدن و پرسیدن او می آید می گوید چونست که خدمت شیخ هر روز شمعی بدست می گیرد و زمانی نزد آن خلوتیان می رود ، زمانی نزد هریکی توقف می کند ، هرگز روزی پیش من نیامدی اگر چنانکه اصحاب خلوت اند من نیز صاحب خلوت ام ، نزد ایشان رفتن و پیش من نیامدن چه معنی دارد ! خدمت شیخ می گوید نزد ایشان جهت آن می روم که ایشان را سرّی و حکمتی هست تا تفحص آن بکنم ۲۰

و اقامت نزد ایشان بدین سبب است . ترك می گوید آن سرّ و حکمت را نیز با من فرماید تا بدانم که چگونه است ، شیخ می فرماید که ایشان خدا را می بینند هنوز ترا <sup>(۱)</sup> این مقام نیست . سؤال می کند که خدا را تَبَارَكَ وَ تَعَالَى چون بینند و نجاست شیخ می فرماید که درین چاه است که تو آب می کشی . می گوید درین چاه ! می فرماید آری ، می گوید اکنون تو بدر رو ، شیخ می رود . تُرْكِ جَبَلِی سِر در چاه می کند و بصدق و ارادت که او را می باشد بذکر لا اِلهَ اِلَّا اللهُ مشغول می شود ، سه روز علی الدوام ملازمت و مواظبت می نماید ، بعد از سه روز خدمت شیخ نزد اصحاب خلوت بر عادت معهود می آید که احوال و وقایع ایشان را مشاهده فرماید ، حالی که در خلوت درمی آید آن ترك خدمت شیخ را می خواند و تقریر می کند که فلان خلوتی را واقعه و سیر و سلوک بر فلان وجه است و فلان را مقام و منزلت بدان حدّ است و فلان را مقصد و مطلب فلان چیز است ، علی حدّه اسرار و کشف و ضمایر و مغیبات هر یک را شرح و بیان می کند و بر همه واقف و مطلع گشته .

خدمت شیخ نزد اصحاب می رود و احوال جبلی را تقریر می فرماید حدّ [ و ] منزلت او بدان جای رسیده است که بر تمامت سیر و سلوک و اسرار ضمایر مطلع شده است و چون بیرون می آید با اصحاب که بیرون اند هم تقریر و تعیین می فرماید تما [ متعجب می شوند ، می فرماید آن روز که تفاوت <sup>(۲)</sup> مابین عالم و امّی [ بیان ] می کردم شما را از تقریر من انکاری ظاهر گشت ، من بحضرت حق تعالی التّجاء آوردم که تصدیق این صورتِ تقریر مرا ظاهر گردان ، اکنون اگر چنانکه آن ترك مرد عالم بود چون من بوی تقریر می کردم درین چاه است ، او از من هزار دلایل و براهین طلب داشتی و هرگز سخن مرا مُصَدِّق نداشتی ، اما چون مرد امّی و ترك و جبلی بود حال که گفتم خدا درین چاه است

از من این سخن او را مُصَدَّق آمد و بصدق و ارادت و اعتقاد تمام طالب گشت . چون  
صدق راست داشت کارش تمام شد و نور معرفت و کمال تحقیق در باطن او ظاهر گشت  
و این مقام و منزلت یافت و این رباعی درین معنی فرموده است :

از صدق ، دل مرده جهان بین گردد	مر صادق را کار بآیین گردد
صدق ار یابے بهر بهایش بحر	• کان سرست که کفر ازودین گردد



## حکایت [ بیست و چهارم ]

حضرت شیخ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد ، روزی شخصی می‌آید و کاغذی بدست شیخ می‌دهد ، چون مطالعه می‌فرماید شیخ را هجو کرده می‌باشد و هجوی سخت بد ، نه قافیه و نه ردْف و نه سجع و نه تقطیع می‌باشد . خدمت شیخ چون مطالعه می‌فرماید بدست خلفاء خود می‌دهد مطالعه می‌کنند می‌گویند برویم و جزاء آن مردك بدهیم و او را بکشیم ، خدمت شیخ تبسّم می‌فرماید ، می‌گوید که جزا و کشتن او آن بس نیست که حاجی و هجوگوی مردمان است . ازین بترچه مکافات وی را باید ! حالت تعجب می‌کنند فی الحال و ساعت قلبی و شوری در عزیز [ ان ] ظاهر می‌شود و تمنّا می‌کنند که یارب چه بودی که شیخ را برین نظری نیفتادی (۱) یا لیت که هجوی موزون بودی ، شعر نمی‌داند گفتن بدو علت گرفتار شده است این دو مکافات بد از حق تعالی! او را بسنده است و این رباعی می‌فرماید :

زنهار بانقمام مشغول مشو (۲) [ بدرا ] بدی خویش کفایت باشد

## حکایت [ بیست و پنجم ]

حضرت شیخِ رضوانُ اللهُ عَلَیْهِ در قیصریّه می‌باشد، شخصی فقیر تُرک در مسجد بطلال معتکف می‌شود و زهد و تسلُّس و زرق می‌فروشد، عوام را بدو رغبتی می‌شود و تردّد و ملازمت او می‌کنند و منتشر می‌شود که شخصی بزرگ در [مسجد] بطلال معتکف شده است و هر که از اصحاب سوق و مُحْتَرِفَه ببندگی شیخ می‌آیند احوال او را می‌گویند. ۵ خدمت شیخ سؤال می‌کند که نمازی گزارد و وظایف شیخ وقت باقامت می‌رساند، می‌گویند آری. خدمت شیخ از کمال معرفت و نور باطن مقصود و مطلوب او معلوم می‌شود، روزی نماز صبح گزارده اصحاب را می‌ستاند و برسبیل سیر [و] فُرْجَه از شهر بیرون می‌آید و راست بمسجد بطلال می‌رود و نزد آن تُرک می‌رود و زمانی می‌نشیند و باز عودت می‌سازد، در راه هر که مقابل می‌افتد می‌فرماید که بمسجد بطلال زیارت آن تُرک ۱۰ رفته بودیم، آوازه می‌افتد که خدمت شیخ بمسجد بطلال زیارت آن شیخ تُرک رفته است چون بزاویه می‌آیند خلفا و اصحاب قربت سؤال می‌کنند که خدمت شیخ را چه داعیه افتاد که پیش آن مرد فرمود رفتن و هر که در راه مقابل می‌افتد از دیدن آن تُرک مباحات فرمود.

خدمت شیخ می‌فرماید که شما را مقصود معلوم نشد، آن مرد بجهت دعوت و ۱۵

ارشاد خلق نیامده است ، اورا مقصود و مطلوب مال و اسباب دنیاوی است که حاصل کند ، چون ما بدیدن او رفتیم آوازه در شهر افتد که فلائی بدیدن او رفته است و اورا شهرتی عظیم حاصل شود و مردم گویند که اگر چنانکه او مردی بزرگ و صاحب ولایت نبودی هرگز فلائی بدیدن وی ترقی ، قدمی چند که ما رفتیم ما را حسَنات حاصل شد و اورا شهرت و وقار ، مقصود ما آنست که خیری و راحتی بکسی رسد . چون آوازه منتشر می شود تمامت امرا در رکاب و اهالی و معتبران شهر قیصریّه زیارت او می روند و تردد و ملازمت می کنند چنانکه زیارت او کسی نوبت نمی یابد و رغبتی عظیم می نمایند و چندان تکلف و تعهد می کنند که شرح نتوان دادن ، بمدّت اندک زر و سیم و غلام و کنیزک و اسب و استروی را جمع می شود و کار آن درویش بیکک اخلاق که شیخ می فرماید ترقی می گیرد و مقصود و مطلوب حاصل می شود . ۱۰

## حکایت [ بیست و هشتم ]

شیخ فخرالدین رَحِمَهُ اللهُ که از جمله خلفاء حضرت شیخ رضوان الله علیه بود در مَلَطِیَه ، چون زاویه را بنا نهاد و عمارت می کرد بجهت آب، چاهی ساخته بود، روزی خدمت شیخ بر سر چاه رفت و تفرّج می کرد ، نظر فرمود که بغایت خوب ساخته اند و تدویر و اساس و وضع آن را بنیادی بطریق احسن نهاده . خدمت شیخ را عظیم خوش آمد ، فرمود که بسیار چاهها دیدم و مردم هم دیده باشند همانا که بدین لطافت کم چاهی باشد ، قَنّا را طلب فرمود ، چون بیامد بسیار تحسین می فرماید و شادباش می گوید پس سؤال می کند که در این باب استاد تو کیست و از که آموختی ، قَنّا می گوید استاد ندارم از خود استخراج کرده ام و آموخته ، شیخ می فرماید که فی الحال چاه می انبارند و پرمی کنند و می پوشانند و تا زمین برابر می کنند ، سؤال می کنند که چاهی بدین خوبی و تا این غایت تحسین می فرمودیت و پسندیده می داشتید چگونه است که باز پر کردید و انباشته گردانیدید شیخ می فرماید قَنّا (۱) .

---

۱ — ظاهراً اینجا چیزی افتاده است ازین قبیل : قنا که از استاد قنایی نیاموخته باشد کار او مبارك نباشد .

## حکایت [بیست و هفتم]

محيي<sup>(۱)</sup> [الدین] ابن العربی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در مصر می باشد چون وصول خدمت شیخ را استماع می کند بخدمت شیخ می آید و مقدم خدمت شیخ را معزز و مکرم می دارند و تردد و ملازمت همديگرمی کنند و در آن وقت می باشد که والده شیخ صدرالدین را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ که زن استاد السلاطين مجدالدین اسحق بوده می باشد در حباله خود آورده می باشد و شیخ صدرالدین در خدمتش مُلازم می باشد ، اتفاق را در مابین محيي الدین و شیخ صدرالدین وحشتی و کدورتی حاصل میشود و منفعل می گردد ، از پیش خود دور می کند چندانکه معتبران و بزرگان مصر شفاعت می کنند و متوسط می شوند اجابت نمی کند .

چون شیخ صدرالدین استماع می کند که خدمت شیخ رسیده است بخدمتش ۱۰  
می رود و موجب رنجش و وحشت شیخ محيي الدین را عرض می کند و متوقع می گردد که خدمت شیخ متوسط شود و کدورت را از مابین زایل گرداند. خدمت شیخ مُلزم می شود چون خدمت شیخ محيي الدین بخدمت شیخ [می آید] در اثناء حکایت و تقریر کلام ،

---

۱ - ظاهراً سقطی دارد ازین گونه : خدمت شیخ را رضی الله عنه داعیة بصرف افتاد با جمعی

اصحاب بسوی مصر روانه شد .

مناقب شیخ صدرالدین را درج می‌کند و تحسین و ستایش بسیار می‌کند چنانکه بر محل و موقع خود می‌باشد و مبالغه می‌کند بطریق احسن، و قوت جاذبه، آن کدورت را از خاطر شیخ محی‌الدین قلع می‌کند چنانکه طالب و راغب می‌گردد، می‌فرستد و شیخ صدرالدین را حاضر می‌گرداند و آن کدورت را زایل می‌کند و صفاء ظاهر می‌گردد.

- مدتی خدمت شیخ در مصر می‌باشد و همواره در مابین ملاقات و تردد و ملازمت، خدمت شیخ را ارادت و داعیه سفر حجاز می‌شود چون نیت مستحکم می‌شود و [به] ترتیب اسباب و مالا بدآت مشغول می‌شود و تحقیق عزیمت ظاهر می‌شود شیخ محی‌الدین، شیخ صدرالدین را می‌ستاند و بخدمت شیخ می‌رود و می‌گوید شفقت و دلبستگی که مرا با صدرالدین است بخدمت معلوم است، او را من مثبت فرزندی صلبی هست بلکه بهتر و شریفتر از فرزند صلبی است با چند نوع او را با من قربتی هست، اول فرزندی و بعد از آن مریدی و بعد از آن شاگردی و مصاحبت و موافقت چندین ساله، آنچه وظایف پدر فرزندی و شیخ [و] مریدی و استاد و شاگردی و ثمره مصاحبت و موافقت بود بواجبی باقامت رسانیدیم چنانکه هیچ باز بستگی نماند، ظاهر او را بعلوم و فضیلت بیاراستم، کار باطن را که افضل امور اسرار حقیقت است و کیفیت طریق الهیت، بارشاد و هدایت آن باز بسته است و این معنی را باری تعالی؛ بخدمت شما حواله فرمود، بعنایت و رعایت و اجابت خدمت شما متعلق است، مبنی بجهت رعایت خاطر شیخ محی‌الدین این معنی را اجابت فرمود و بمحل قبول می‌افتد.

- خدمت شیخ محی‌الدین شیخ صدرالدین را بخدمت شیخ می‌سپارد، اتحاد و محبت و صداقت و تعشق در مابین بدان حد می‌باشد که باری در دمشق می‌باشند، خدمت شیخ از شیخ محی‌الدین سؤال می‌فرماید که خاطر شما بر محل خود برقرار معهود مشاهده نمی‌کنم ۲۰ کدورتی و انحرافی و تغییری در وجود شما می‌بینم موجب چیست. شیخ محی‌الدین می‌گوید

از بندگی شیخ هیچ چیز پوشیده و مخفی نیست ، بنور باطن و کمال معرفت مشاهده می فرماید بعد از آن خدمت شیخ زمانی مشغول می شود و استخاره می کند سبب معلوم می شود . خدمت شیخ محی الدین می فرماید سبب انفعال کتبی چند است که در مکتبیه بازمانده است شیخ می گوید آمَنَّا وَصَدَّقْنَا هَمَّجَانَسْتَ که خدمت شیخ می فرماید ، چون خدمت شما را بجهت آن تردّد و تغییر خاطر است بروم و بیاورم . چندانکه شیخ محی الدین منع و دفع می کند خدمت شیخ اجابت نمی فرماید از دمشق بمکتبیه می آید و تمامت کتب را می ستاند و باز عودت می فرماید ، محبت و مقام و منزلت شیخ محی الدین در خاطر مبارك شیخ تا این حدّ بود این معنی بجهت تصدیق محبت تحریر رفت .

باز بر سر حکایت اوّل رویم چون خدمت شیخ ، صدرالدین را قبول می فرماید ، عزم سفر حجاز می کنند شرف و منزلت و مکانت و قرب او بدان حدّ می باشد که بر سر یک اشتر در یک مهاره باهم مصاحب می باشند و خدمت شیخ او را عظیم محترم و مکرم می دارد . از خدمت شیخ اصحاب و خلفا که ایشان را محلّ آن سؤال می باشد می گویند که خدمت شیخ را چونست که با شیخ صدرالدین بر سر یک اشتر در مهاره مصاحب گشت ، از او پیشتران و بیشتران هستند از فحول علما و معتبران اهل عمل ، صحبت او را بریشان ترجیح فرمودند ، می فرماید که شیخ محی الدین را بر ما اعتماد کلتی بود و محبت و صداقت و تعشقی که ما را با همدیگر واقع است آخر معلوم است ، اکنون مبنی برین احوالات ، او فرزندش صدرالدین را بما تسلیم کرد تا ما او را بوسع طاقت ارشاد کنیم و بمقصد و مطلوب خود رسانیم ، تا ما را صحبت تنگاتنگ نشود و دائماً بر احوال او مطلع نباشیم و طریق ارشاد [ و ] سیر و سلوک و تهذیب اخلاق و تغییر احوالات او نکنم این معنی میسر نشود و هم اسراری از سرایر مخفی که ما را بخدومتش باید گفتن که آن سخن لایق حوصله کاملاً نیست نه درخور هر کسی دیگر ، او را بدین طریق درین طریق مصاحب

خودگردانیم و بدان اسرار اطلاع گردانیم ، قرب پانزده شانزده سال در خدمت شیخ ملازمت کرد تا او را این مراتب و مقام و منزلت حاصل گشت ، طریق سلوک و ارشاد و مداومت ورد و رقت<sup>(۱)</sup> بر ذکر و اساس خلوت و تربیت اصحاب خلوت را از خدمت شیخ اکتساب کرده است و این طرق را سپرده ، همواره افتخار و مباحثات از خدمت شیخ کردی و بشرف حضور دریافت خدمت شیخ مفتخر بودی و گفتی آنچه ما را حاصل است همگی بیمن همت و ضمن برکت و نظر عالی آن بزرگ است و همیشه فرمودی که شیر از پستان دو مادر مزیده ام ، مراد حضرت شیخ محی الدین و حضرت شیخ اوحدا الدین است رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ .



## حکایت [ بیست و هشتم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در قیصریه می‌باشد ، روزی مشغول می‌باشد و مراقب گشته ، از مراقبت چون بازی آید شیخ سعدالدین نخجوانی را که از جمله خلفا و قدما می‌باشد با دو نفر درویش دیگر طلب می‌فرماید و می‌گوید که شما را درین راه وقایع و عقبات بسیار خواهد پیش آمدن ، می‌گویند رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَقَدَرِهِ . از حکم تجاوز و تخلف چون شاید کرد ! می‌فرماید که راست آقسرا خواهند رفتن بچندین روز و در هر منزلی آنچه واقع خواست شدن تعیین می‌فرماید ، در آقسرا بقلان خانه نزول خواهند کردن و چندین روز در آقسرا خواهند بود ، هرچه در آقسرا واقع خواست گشت تمامت را معین می‌فرماید ، از آنجا عزم قونیه خواهند کرد و هرچه در منازل و مواضع واقع خواست گشت بِأَسْرِهِا وَأَجْمَعِهَا<sup>(۱)</sup> بیان فرمود و در قونیه بکدام محله و خانه واقامت با هر که تعهد و تفقد خواهند کردن تقریر فرمود علی‌احده ، تا رسیدن بانطاکیه مفصل و مشروح بیان فرمود .

بعد از آن فرمود که از شما یکی در بحر خواهد غرق شدن و یکی را در برّ در بیابان مضرت دزدی خواهد رسید و مکتوبی تحریر کرد و بدست شیخ سعدالدین نخجوانی داد

و فرمود که بمصر خواهی رفتن و از مصر سفر حجاز خواهی کرد و از حجاز براه بغداد خواهی بیرون آمدن و هر چه او را در هر مقام و موضع و منزل و دم و لحظه و ساعت و شب و روز و خیر و شر، نفع و ضرر، از قلیل و کثیر واقع خواست شدن، تمامت را معین و مبین بشرح و بسط تقریر فرمود. چون ببغداد برسی مکتوب مرا بخدمت شیخ شهاب الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ برسانی، باقی احوال تو بخدمتش معین فرماید و از بندگی شیخ روانه می‌شود و هر چه خدمت شیخ فرموده بود تمامت را مشاهده می‌کنند، عَلَيَّ الْجُمْلَةَ وَالتَّفْصِيلَ تا رسیدند بانطاکیه.

روزی چند آن جایگاه بودند چون تجار کشتی‌ها راست می‌کنند که عازم گردند ایشان با تجار اسکندریه کشتی معین کردند چون بکنار ساحل دریا آمدند شیخ سعدالدین و از آن دو درویش یکی با خدمت شیخ سعدالدین در کشتی درآمدند آن درویش دیگر ۱۰ بمهمی در شهر مانده بود چون بکنار دریا آمد آن کشتی حرکت کرده بود و زورق گذاشته، تا جماعتی که باز مانده بود بدین کشتی رسانند<sup>(۱)</sup> او هم در زورق نشست و زورق را<sup>(۲)</sup> حرکت دادند، اتفاق را باد مخالف برخاست و زورق را از کشتی دور انداخت، از ناگاه زورق چند حرّامی فرنک در روی دریا ظاهر گشت، آمدند و باین زورق حرب کردند بچیزی زدند و زورق را سوراخ کردند، آن جماعت و آن درویش ۱۵ غرق گشت. شیخ سعدالدین نخجوانی با آن درویش دیگر با اسکندریه رسیدند و از اسکندریه عزم مصر کردند، در راه با قافله می‌رفتند، در راه فرود آمدند و باسایش مشغول بودند، بعضی بیدار و بعضی در خواب. آن درویش خفته بود، ناگاه پلنگی بیامد و او را بدرید و بخورد. شیخ سعدالدین تنها بماند و بمصر رفت و از مصر سفر حجاز کرد و از حجاز

۱ - اصل: باجماعتی که بازمانده بود بدین کشتی رسانید.

۲ - اصل: و زورق راند.

۵. براه بغداد بدر رفت و آنچه خدمت شیخ فرموده بود بلا نقصان و الزیاده مشاهده کرد . چون بغداد رسید بخدمت شیخ شهاب الدین رفت و مکتوب شیخ را رسانید مقدم او را معزز داشتند بعد از آنکه دو روز سبب وقایع و حادثه و آنچه خدمت شیخ بتفصیل و شرح بیان فرموده بود تقریر کرد و گفت که شیخ فرمود چون ببغداد رسیده باشی باقی را خدمت شیخ شهاب الدین معین فرماید و تو بر آن منوال امتثال [ کنی ] اکنون خدمت شیخ چه اشارت می فرماید شیخ شهاب الدین زمانی فکر کرد و می گوید از قرآن توفالی بکن و امّا استخاره ، و بر آن منوال کار کن چون ازین نوع جواب گفت فی الحال استدعاء جواب نامه کرده عزیمت ساخته است و بروم آمده و ببندگی شیخ رفته و اجازت خواسته که بخانقاه در شود . خادمان بخدمت شیخ رفته اند و گفتند که شیخ سعدالدین نخبجویی رسید و اجازت می خواهد که بدستبوس مشرف شود . خدمت شیخ اجازت فرمود ، در آمد و دستبوس کرد و نشست خدمت شیخ پرسش و نوازش و رعایت فرمود سعدالدین را ، آنچه مشاهده کرده بود تمامت را عرضه داشت و احوال مصاحبان که یکی در بحر و یکی در برّ موجب هلاک شدن عرضه داشت و وصول بغداد و رسیدن بخدمت شیخ شهاب الدین و مکتوب رسانیدن و استدعاء احوال خود کردن از خدمت شیخ شهاب الدین تقریر کرد و شیخ شهاب الدین فرمود که از قرآن فالی بگیر و امّا استخاره بکن و بر آن منوال کار کن . چون جواب استدعاء من بر آن موجب تقریر کرد فی الحال جواب نامه خواستم و عزم بندگی کردم و شکر خدای را که باز بمقصد خود رسیدم ، می گوید من با خدمت شیخ شهاب الدین گفتم که بوقت عزیمت تا این ساعت که ببندگی مقدم شریف خدمت شیخ هر چه خواست واقع شدن با من تقریر کرد معین و باقی را حواله بخدمت کرد فهمم من فهمم و هدیه کفایه .

## حکایت [ بیست و نهم ]

- این نقل از خدمت قاضی سراج الدین است رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ، گفت چون از مصر بولایت روم رسیدم همگی مطلوب و مقصود من آن بود که بخدمت شیخ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مشرف شوم . زمان سلطان علاء الدین کیقباد بَيَّضَ اللَّهُ غُرَّتَهُ بود ، جماعتی ترتیب کرده اند که شخصی از دیار مصر عالم و فاضل رسیده است . سلطان وصول او را معزز و مکرم داشت و دعوت کرد که قضاء کدام شهر را طالب است تا فرمان و منشور تحریر کرده آید . مرا چون همگی داعیه و مقصود خدمت شیخ بود و خدمت شیخ در مَلَطِيَّه اقامت کرده بود گفتم شهر مَلَطِيَّه ، سلطان می فرماید اولایق مناصب بزرگ و سواد اعظم است ، مَلَطِيَّه شهری مختصر است چون است بدان مقدار قناعت می کند ، من گفتم مرا مقصود و مطلوب خدمت شیخ اوحد الدین است و چون آنجا بگشاید اقامت فرموده است ۱۰ من آن شهر را اختیار کردم ، فرمان و منشوری نویسند چون بَمَلَطِيَّه میرسم مدرسه هست مقابل مسجد جامع ، آنجا نزول می کنم و هم تدریس آن بمن تعلق داشت .
- چون آنجا نزول می کنم بعد از یک دو روز بخدمت شیخ می روم و از اوصاف خدمتش که استماع رفته بود ، اضعاف و آلاف آن مشاهده رفت و ارادت و اعتقاد صد چندان شد و خدمت شیخ نیز نه چندان الطاف و اخلاق و رعایت می کند که شرح ۱۰

بتوان<sup>(۱)</sup> داد ، فی الجمله آن چنان محبت در من اثر کرد که لحظه از خدمت شیخ نمی توانم غیبت کردن ، هر روز علی التّوالی بعد از نماز دیگر البتّه و اصلاً ببنده گیش می روم و مستفید و متبرک می گردم ، و خدمت شیخ را عادت بودی که بعد از نماز دیگر تمامت اصحاب را سه نوبت ذکر خاصّ تلقین فرمودی و من نیز مواظب بودم و بعد از آن بفواید و علوم مشغول شدم و از تحقیق و علوم دقیق تقریر و بیان فرمودی و شبنگاه باز بمدرسه آمدمی .

درین مدرسه شخصی می باشد جمال الدین واسطی گفتندی مردی حکیم ، علم هیأت و اقلیدس و منطق و حکمت و نجوم و ریاضی بغایت معلوم کرده بود . چون در مدرسه بود هر روز آمدمی و با همدیگر بحثی می کردیم و مشغول می شدیم . روزی با من می گوید که خدمت شما هر روز بعد از نماز دیگر کجا می روید من مناقب و بزرگی و مقام و منزلت و فضایل و علوم شیخ را با وی تقریر کردم ، آن مرد عظیم منفعل گشت و تغییری در وی ظاهر شد و می گوید که این معنی را از خدمت شما بدیع آمد ، امثال ایشان مردم چه چیز باشند که از ایشان وا گویند و امّا ملازمت و تردّد کنند ، مرد بطّال و بطّاط و سالوس و زرقاق نه چندان قدح و قطع ایشان گفت که شرح توان داد ، بهیچ وجه التفات سخن او نکردم و هر روز مداومت و ملازمت و مواظبت می کنم و تردّد می نمایم و آن مرد هر روز مساوی و خُبُثِ ایشان می کند و من مدح و ستایش و فضیلت و بزرگی شیخ اعاده می کنم ، روزی آن حکیم را بجدّ گرفتم و می گویم باری بیا تا بنخدمتت برویم ، آنچه در حق او من می گویم و شرح می کنم مشاهده بکن ، اگر سخن من راست است فبها و نعیماً و امّا دیگر ملازمت مکن ، بجدّ می گیرم و حکیم را بنخدمت شیخ می برم چون بنخدمت شیخ درمی آیند و می نشینند ، خدمت شیخ آغاز می کند و از علوم حکیم<sup>(۲)</sup> بیان و

شرح و تقریر می‌فرماید ، چنانکه آن حکیم از آن تقریر و بیان و شرح سرگردان می‌شود و بدان عبارت و ترکیب و ترتیب معانی و بلاغت و فصاحت و مهارت و قدرت شیخ که در آن علوم می‌باشد متعجب می‌شود و مجال نطق نمی‌یابد و یک سخن سخت نمی‌تواند گفتن .

- خدمت شیخ می‌فرماید که شرح و بیان و تقریر و خوَص در علوم کردن اگر چه طریق و فنّ و مناسب احوال ما نیست امّا بیان آن از جهت آن کردم تا معلوم شود که ما را هم بر آن علوم وقوف و اطالت است ، هیچ علمی نمانده است که ما را در آن وقوف و اطلاع نیست امّا چون علم ذکر لا اله الا الله ما را معلوم شد این تمامت علوم را [ در ] باقی کردیم و آنچه ما را از آن میسر گشت از هیچ علمی میسر نشد ، اصحاب سلف چون بکنه علوم رسیدند و تمامت را ادراک کردند چون لذت این علم چشیدند باقی را ترك کردند جهت آن خلكف گشتند و قربت بحضرت حق تعالی یافتند ، حکیم همین قدر توانست گفتن که درین معنی دلایل و برهانی محتاجست تا این تحقیق شود . خدمت شیخ می‌فرماید که دلیل و برهان این بمباحثه و درس و تکرار راست نمی‌آید که مَنْ لَمْ يَدْخُلْ لَمْ يَعْرِفْ ، دلایل و براهین این بوجود خلوت راست می‌آید نه بشرح [ و ] بیان .

۱۵

### شعر

علم است که از لا و لِمَت برهاند      وز درد سر مُعَلِّمَت برهاند  
یک منع بتوجیه بکن نفست را      تا از لِم و لا نُسَلِّمَت برهاند

- حکیم می‌گوید دلیل خلوت کی باشد ، شیخ می‌فرماید اگر ارادت باشد هم امشب و قطع سخن می‌شود . قاضی سراج الدین می‌گوید برخاست تا برود ، بحکیم می‌گوید برخیز ۲۰ تا زحمت ببریم ، حکیم با من خصوصت می‌کند که این چنین مردی بزرگ بود مرا خبر

نمی کردی که ببندگیش آمدی ، اکنون این ساعت می گویی ، برخیز تا برویم ، من مقصود و مطلوب خود یافتم ، شما بروید ، من برمی خیزم و می روم ، حکیم بخدمت شیخ می ماند و در شب استدعاء خلوت می کند ، خدمت شیخ می برد و بخلوت می نشاند . خلفا و خادمان می گویند که او این ساعت قرب بیست سال باشد که هرگز غسل و طهارت نکرده است و بروت و ناخن هرگز نبریده و موی بغل و زهار پاك نکرده ، دائماً نجس و ناپاك بودی و از آن ناپاکی پاك نشده ، اکنون بخلوت چون لایق فرمودست . خدمت شیخ می فرماید اگر در حال من بروی قید می نهادم بر عادت چندین ساله او را آن عظیم سخت آمدی ار من ترغیب دهم آن بهتر ، او راغب گردد رغبت او از قبل طالب بهتر باشد از آنچه از طرف مطلوب ، بعد از سه روز ، آب خویشتن طلب می دارد با ارادت هر چه تمامتر بطهارت غسل می کند و خدمت شیخ سرش می ستراند و در آن اربعین چندان ذوق در کار او ظاهر می گردد و مقام و منزلتی می یابد و تصدیق تقریر خدمت شیخ او را تحقیق می شود و بعد از آن جمال الدین واسطی براستی واسطی می شود و دیگر از خدمت شیخ غیبت نمی کنند و بعد از مدتی وفات می یابد و حضرت شیخ [ و ] تمامت اهل ذکر بروی نماز می کند و در جوار زاویه شیخ دفن می کنند .

همچنان خدمت قاضی سراج الدین رَحِمَهُ اللهُ روایت می کند که باری دیگر ببندگی شیخ رفتم ، شخصی بیامد و کاسه کوچک حلواء خانگی آورد و بخدمت شیخ بنهاد و خدمت شیخ بتقریر و بیان مشغول بود و فایده می فرمود ، مرا نظر بر آن افتاد گفتم در خاطر ، آن مرد شرم ندارد که این مقدار بخدمت آورد ، بحضور چندین فقرا نمی بایست آوردن و اما آن مقدار می بایست که کفاف بودی ، با خود درین فکرم که خدمت شیخ بامن می فرماید اندک را بسیار می توان کرد و اما اندک را بسیاران می توان رسانید ، ازین فکر من و اشارت شیخ متعجب گشتم ، گفتم خدمت شما بر همه چیز قادر باشد ، بعد از آن

با خادم می گوید بر خیز و نصیبه کن . خدمت شیخ گلوله می سازد و می فرماید که توانی این قدر بهمه رسانی ، خادم می گوید مگر دو سه کاسه دیگر باشد خدمت شیخ را دستها در زیر سُدَره می باشد کاسه را می ستاند و در زیر سُدَره می برد و گلوله می سازد و بخادم می دهد که بهر کس نصیبه می رساند و من نظری کنم تمامت اصحاب را نصیبه بزرگ می رساند چون تمامت را می رسد و دیگر کس نمی ماند کاسه را از زیر سُدَره بدر می آورد نظری کنم . هنوز در کاسه مبالغی مانده است .

- روز دیگر بعد از نماز دیگر برقرار معهود برخاستم که بخدمت شیخ بروم مرکوب حاضر نبود پیاده می رفتم و زاویه بیرون شهر بود مسافتی راه بود در راه خسته شدم ، می گویم ای سُبْحان الله خدمت شیخ را عجب افتاده است در تمامت روم این شهر را اختیار کرده است و بعد از آن زاویه را نیز بیرون شهر ساخته است ، عجب چه مقصود باشد ۱۰
- رقم و بخدمتش برقرار بمقام خود بنشستم ، خدمت شیخ بفایده و موعظه مشغول بود در اثناء کلام روی بامن کرد و می فرماید همانا که عزیزان را که حاضر اند در خاطر گذرد که عجب شیخ این شهر را چون اختیار کرد و چون شهر را اختیار کرد چرا بمقام و زاویه بیرون ساخت . قاضی سراج الدین می گوید گفتم اینک بنده ، خدمت شیخ می فرماید که شهرها بزرگ بسیار است در روم و در آن شهرها خلق مختلف ، چون جایی مردم مختلف ۱۵ بسیار باشد البته در پوست و عِرْض همدیگر افتند و بغیبت و مساوی مشغول شوند اما چون در شهری باشند که آن شهر مختصر باشد علی الخصوص چون در آن شهر ارامنه بسیار باشند و مسلمانان اندک ، چون با ما مناسبت و خویشی ندارند البته با ما هیچ کارشان نباشد و ما را هم بایشان هیچ کاری نباشد و دیگر آنکه زاویه چرا دروازه شهر است سبب آنست که فضول زاویه و زایر زحمت ندهد ، هر که طالب باشد تواند از شهر تا اینجا نگاه ۲۰ آمدن و هر که طالب نیست خود زحمت و اِبرام دور دارند .



## حکایت [سی ام]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سفر می باشد ، در شهر حلب می رسد ، اتفاق را شیخ سعدالدین حَمَوِي قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ که صاحب دعوت و قبول و ازمتأخران ، شیخ خراسان می باشد ، او نیز هم آنجا می باشد و در آن زمان مَلِكِ شَهْر مَلِكِ زَاهِرِ بَيْضِ اللهِ غُرَّتَهُ می باشد چون آن دو بزرگ در ممالک او تشریف داده می باشند سماعی می دهد و می رود ، خدمت شیخ ما رَضِيَ اللهُ عَنْهُ با جماعت درویشان و اصحاب بسیار می باشند اجابت می فرماید و می رود ، خدمت شیخ سعدالدین هم رَضِيَ اللهُ عَنْهُ با جمعیت و اصحاب بسیار می باشد ، می رود و کنار صَفَه دو سَجَّادَه انداخته می باشند ، یکی بر یک سَجَّادَه و یکی بر دیگری نشینند چون بانگ نماز شام می دهند ، قامت می کنند و بنماز اقامت می کنند ، باهمدیگر جهت امامت تکلّف می کنند ، خدمت شیخ ما اقدام می نماید و امامت می کند و صَلَوَةُ الْخَفِيفِ می گزارد ، وقت نماز خفتن هم باهمدیگر تکلّف می فرمایند ، خدمت شیخ می گوید نماز شام را امامت ما کردیم ، نماز خفتن خدمت شیخ فرماید تا متبرک و مستفید گردیم ، ممکن<sup>(۱)</sup> نمی شود ، خدمت شیخ ما باز اقامت می فرماید و صَلَوَةُ الْخَفِيفِ می گزارد ، برمی خیزند و هر یک بمقام خود می روند و می نشینند .

شیخ سعدالدین باقوالان می گوید که چیزی بگویی، خدمت شیخ می فرماید سنت ما آنست که اول طعام خورند بعد از آن حُفَاط ، قرآن خوانند ، آنگه سماع کنند و هم میزبان<sup>(۱)</sup> که طعام پخته است . شیخ سعدالدین می فرماید که مقصود چیست طعام پیش از سماع خوردن ، برگرستگی و شکم تهی ، سماع خوشتر آید ، خُلُوْ معدّه صفا بیشتر دهد ، اولی باشد اول سماع کردن ، بعد از غذای روحانی بغذای جسمانی مشغول شدن . خدمت ۵ شیخ می فرماید که خوب فرمودیت ، اگر فرمایند بیان کنم ، طعام پیش از سماع خوردن را سه فایده است و بر سه وجه است :

اول آنکه صاحب دعوت که بطبخ و ترتیب طعام موسوم اند و اجتهاد کرده می باشند تا طعامها پاکیزه پخته باشند و در محل وقت<sup>(۲)</sup> خود صرف شود و بفساد نیاید تا خجل و شرمسار نشوند ، اکنون چندین نفوس را بجهت ارادت خود مُعَوَّق داشتن ، ۱۰ خوش نباشد چون از آن قبل فارغ شده می باشند بجمعیت سماع و ذوق مشغول می شوند چون طعام پیش از سماع نخورده باشند آمد و شد مردم موجب پریشانی اهل سماع باشد چون خورده باشند درها فرو بندند باسماع<sup>(۳)</sup> مشغول شوند .

دوم شاید که درین میانه باشند که ایشان اِمّا روزه و اِمّا گرسنه باشند و غلبه جوع بریشان ظاهر شده و در قید و تمناء طعام مانده و از آن سبب در زحمت باشند و ۱۵ هزار هوس ایشان مشخص گشته ، چون ترددی دریشان ظاهری شود بجهت تردّد ایشان در ما نیز صفا ظاهر نمی شود و هم ایشان را موقوف زمان و ارادت ما داشتن ، خوش نباشد مقصود از سماع جمعیت خاطر و ذوق باطن است ، اکنون چون نفوس جماعت مختلف

۱ - اصل : سی زبان . و ظاهراً چیزی سقط شده است ازین قبیل : و هم میزبان که طعام پخته

است آسوده خاطر نشیند . ۲ - ظ : در محل و وقت .

۳ - اصل : تا سماع سماع .

باشد بعضی را ارادت طعام و بعضی را ارادت سماع چون در مجمعی دو ارادت باشد همانا ذوق زیاده حاصل نشود چون تمامت را جمعیت خاطر و مناسبت ظاهر گردد و اطمینان حاصل گردد همه بذوق و جمعیت خود مشغول گردند .

سیم همانا که ازین مجمع اغلبش آن باشند که بجهت طعام و زکله آمده باشند نه بجهت سماع ، پس چه لازم کند که امثال ایشان را بجهت طعام موقوف داشتن و تحمّل ابرام ایشان کردن ، خود طعام پیش آورند و بخورند ایشان که ارباب ذلّه و زکله اند مقصود حاصل کرده ، متفرّق شوند و ایشان که اصحاب ذوق اند بسماع و اجتماع مشغول باشند .

چون بیان و تقریر می فرماید شیخ سعدالدین و تمامت اصحاب مستحسن می دارند و می گویند که چنانست که شیخ شرح فرمود ، طعام می آورند بعد از طعام بسماع مشغول می شوند ، ثلثی از آن جمعیت می رفته باشند . خدمت شیخ ما سماع می دارد و ذوق می کند . شیخ سعدالدین را آن شب واردی می رسد و در میان سماع و جمعیت بے خود می شود و می افتد ، مقدار دو ساعت زمانی غایب می باشد و خدمت شیخ ما بذوق و حالت خود مشغول می باشد و خدمت شیخ صدرالدین هنوز ملازم خدمت شیخ ما می باشد و در آن جمعیت حاضر ، چون شیخ سعدالدین از آن مغایبه با حضور می آید و چشمها برهم نهاده و نمی گشاید خدمت شیخ را و صدرالدین را طلب می دارد چون خدمتشان می آیند دست در گردن ایشان می آورد و پیش خود می کشد و چشمها بر روی ایشان می گشاید سؤال می کنند که موجب مغایبه و حضور بر چه وجه بود و چشمها بر روی ایشان گشودن چه بود ، تقریر می کنند که در آن حالت ذوق مرا واردی رسید و از آن مقام بمقام دیگر رسانید و زمانی از خود غایب بودم و چشم ظاهر من بے اختیار برهم شده بود و بجاء دیگر مشغول ، چون حضور حاصل شد و آن وارد عین الکمال چون وارد بکمال بود عین را می خواستم که بر

کاملان بگشایم ، چون ایشان کامل بودند چشمها را بمشاهدهٔ ایشان گشادم تا موجب غیبت و حضور ما درعین از کمال باشد تا فایده و ثمره ابدًا مقیم باشد .

- بعد از زمانے خدمت شیخ با شیخ سعدالدین فرماید که شما را وجع پای زحمت می دهد هم ضعف نیز هست و هنوز ما را از ذوق حالت باقیست و کاری بسیار داریم ، خدمت شما بمقام خود و امّا بگوشهٔ دیگر بیاسایند تا بجهت مزاحمهٔ شما قیدی نباشد ، مبنی برین تقریر شیخ سعدالدین می رود و در بالای (۱) صفتّه جایکی می باشد ، آن جایگاه می نشیند و سماع ، سمع می کند . خدمت شیخ ما آن شب عظیم ذوق و حالت می فرماید و مقدار چهل پنجاه بیت تازی و پارسی می فرماید تا اصحاب عرب و عجم مستفید می گردند ، بعد از سماع متفرّق می شوند ، بامدادی خدمت شیخ سعدالدین کاغذی را طومار می سازد و سه سؤال می کند بلغاتی عجیب و عمیق و غلیظ و مغلق و مشکل و غریب که عرب عرباً ۱۰ را می باشد چنانکه هر کس را بر ادراک آن کم و قوف افتد و شاید که [ در ] اغلب کتب و صحاح هم یافت نشود و جماعت لغویان و ادبا هم فهم نکنند ، درج می کند و تطویل و عمق تلفیق عبارت و شرح و بیان آن تبلیغ کرده ، در میانهٔ اصحاب خود شخصی می باشد معتبر و رئیس اصحاب و خلف خلفاء خود می باشد او را شیخ مجدالدین بغدادی گفتندی از آن قبیل بود که شیخ سعدالدین بتفاخر گفتی که بحضرت حق تعالی معلوم نمی توانم کردن ۱۵ که او مقرب تر یا من ، طومار بدست او داده بخدمت شیخ می فرستد و آن سه سؤال را جواب می طلبد .

- چون خدمت شیخ طومار را می گشاید و مطالعه می فرماید در آن لغت و عبارت و تلفیق و الفاظ تعجّبی می کند و سر می جنباند و تحسین می فرماید که زهی بزرگ علم و فضیلت ، شیخ ربّانے! زمانی در آنجا تأمل می کند و هر بار تحسین می کند ، بعد از آن می فرماید ۲۰

- مرا ازین سوالات مختصر از خدمت شیخ عجب افتاد ، از علوم حقیقی از سیر و سلوک و مقام و منازل و تجلّی و مخاطبه و اسرار مکاشفه و حضور و مغایبه و از مجاری علوم ظاهر و از سوالات مشکل سؤال می‌بایست کردن ، آن مقدار را چه محلّ سؤال بود ، ما خبر و نشان از آسمان چهارم و پنجم [ و ] ملک و از فلک اطلس می‌دهیم ، خدمتش سؤال می‌کند
- ۵ سبب خفّۀ نماز بر چه طریق بود ، چون سؤال می‌کند جواب بشنوند . نماز رکنیست از ارکان عالی ، اگر چنانکه از اعلان نبودی باری تبارک و تعالیٰ تمامت ملایک را بر مواظبت نماز امر [ نه ] فرمودی از وقت ابتدا تا وقت انتها ملایک کرّوبیان و روحانیان و سایر ملایکه دیگر تمامت که بر فراز آسمان اند بعضی را سجود و بعضی را رکوع و بعضی را قعود و بعضی را قیام و بعضی را تشهد ، و بعضی بتهلّیل و بعضی بتسییح و طاعت و عبادت
- ۱۰ امر و مواظبت و ملازمت فرمودی که اگر ورای نماز عبادتی شریفتر و اقرب تر بودی ملایکه بر آسمانها در نماز نبودندی ، بعضی در قیام اند و بعضی در رکوع و بعضی در سجود و انبیا [ و ] تمامت مخلوقات و جنّ و انس را بدان عبادت امر فرمودی و لازم نگردانیدی و حقّ جتلّ و علا در کلام مجید خود می‌فرماید که *وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ* <sup>(۱)</sup> و حضرت الهیّت را بجز از عبودیت نمی‌توانست دانست
- ۱۵ و انبیایی که بوده اند *صَلَّوْاُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ* از اول الامر و مرسل و غیر مرسل تمامت را طاعتی و عبادتی و نمازی تعیین فرموده است .
- و فرق میان اسلام و کفر بوجود نماز میسر می‌شود و بالے بزرگ و عالیست و سخن پیغامبر خداست که *الْمُصَلِّیُّ يُنَاجِی رَبَّهُ* هر چه اصحاب سلف یافته‌اند بمواظبت و ملازمت عبادت و نماز و طاعت یافته‌اند ، اگر بشر مشغول شویم دراز کشد و از مقصود بیان بمانیم .
- ۲۰

آمدیم بدانچه گفت خَفَّتْ صَلَاةٌ رَامُوجِبٌ چيست، رسول عَلَيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ فرموده است لا صَلَاةَ إِلَّا بِحُضُورِ الْقَلْبِ و چون در ضمن اين معنى حضور نباشد صلوة نباشد ليكن حضور قلب و جمعيت خاطر عظيم دشوار و مشكل است هر كس را اين ميسر نمى شود چون طريق اجتهاد مى سپرى چون حضور قلب حاصل مى شود محافظت آن از جمله لوازم است چون بشرية غالبست و دايماً وسواس شيطاني در قوام و كمين ، تا كى فرصت يابد ، اکنون چون باجتهاد حضور قلب حاصل كردى و در نماز تطويل مى كنى از ناگاه شيطان در مى رسد و حضور و جمعيت منهدم مى شود من چون تكبيره الا حرام مى بندم آن مقدار حضور و جمعيت حاصل نمى توانم كردن تا نمازى خفيف گزاردن ، اگر تطويل مى كنى تفريق در من ظاهر مى شود و محافظت نمى توانم كردن البته وسواس در مى رسد و زحمت مى دهد .

۱۰

صاحب دل چنان نمازى بايد گزاردن تا ابليس را خبر شدن دو ركعت نماز گزارده باشد و خدمت رسول عَلَيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ استشهاد و قوت سخن من است كه رسول عَلَيهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بمهمتى رفته بود بمعاذ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرمود كه نماز خفتن امامت كند و معاذ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عظيم بزرگ و معتبر بود چنانكه چون معاذ آمدى رسول عَلَيهِ الصَّلَامُ فرمودى بصحابه قُومُوا إِلَى سَيِّدِكُمْ چون معاذ امامت كرد شخصى آمد و بمعاذ اقتدا كرد و يك ركعت نماز كرد و برفت . معاذ چون آن شخص را بديد گفت منافق گشتى كه در پي من نماز تمام نگزاردى ، او گريان و نالان بحضرت رسول عَلَيهِ الصَّلَامُ آمد و گفت يا رسول الله آن روز كه امامت بمعاذ فرموديد رَضِيَ اللهُ عَنْهُ او در نماز تطويل كرد و مرا مهمتى بود ، فوت مى شد و تشويش آن مرا نمى گذاشت و او نماز دراز مى كرد ، من يك ركعت گزاردم و دو ركعت ديگر نماز ترك كردم و برقم .

۲۰

اکنون مرا دید ، می گوید منافق شدی اگر چنانست کفّارت آن فرمایند تا باقامت رسانم .

رسول عَلَیْهِ السَّلَام می فرماید نه آئیم شدی و نه منافق ونه عاصی گشتی. معاذ را بخوانید چون معاذ می آید مصطفیٰ از سر خشم عظیم در معاذ می نگرَد و او را در آن ، معاتبه و اعتراض می فرماید ، بعد از آن می گوید که شاید چون تو نماز گزاری بسیاران باشند که ایشان را مهمّات و اشغال باشد تو تطویل کنی ، او را آن مهمّ و استعجال و سواس دهد پس تطویل آن مصلحت نباشد و دیگر عورات باشند که ایشان را اطفال در گهواره باشد ، تو تطویل کنی و ایشان را دل در بند کودک باشد که نگرید و تحمل نتوانند کردن پس حضور نباشد . دیگر شاید جماعتی باشند که ایشان را مرضی باشد و شاید پیری باشد ضعیف و تحمل اقامت نتواند کردن ، پس خفّت نماز لازم باشد بچندین وجه . رسول عَلَیْهِ السَّلَام بر معاذ خشم گرفته بازی فرماید یا معاذ افسان<sup>(۱)</sup> است . چون این روایت می کند تمامت مُصَدَّق می دارند و سر می نهند و مجدالدین بغدادی مُصَدَّق می دارد .

سؤال دیگر آن می باشد که خدمت شیخ در سماع رباعی بسیار می گوید ، خدمت شیخ تقریر می فرماید من آن رباعی بر بدیهه می گویم ، گفتند بلی هیچ جای توقف می کنم و تفکّری و تأملی می سازم ، گفتند نه ، می فرماید آن جماعت که بشعر گفتن منسوبند تا ایشان را قلمی و کاغذی و مرکّبی نمی باشد و قافیه و ردیف راست نمی کند و صنعت و تجنیس نگاه نمی دارند و لفظ<sup>(۲)</sup> و معنی مطابق همدیگر نمی نهند و تفکّر و تأملی نمی کنند بیتی چند را بر هم ترکیب نمی توانند کردن . گفتند بلی ، می فرماید من در آن حالت و سماع می باشم ، نه اقامت و تأمل و فکر می کنم ، پس معلوم شد که مرا درین باب داعیه نیست ، مرا وقتی و حالتی و وجدی و ذوقی و واردی هست ، چون آزمون واقع می شود لوحی سبز مقابل نظر من از روی هوا ، با سلسله درمی آویزند و بخطّ سپید بر آنجا نبشته

می‌شود چنانکه آن لوح آویخته می‌باشد و نظر من بر آنجا می‌افتد و اطلاع می‌یابم و هرچه در آن لوح نوشته می‌باشد از آنجا می‌خوانم و می‌گویم مثلاً اگر ده رباعی نوشته می‌باشد ده رباعی می‌گویم و اگر بیست باشد بیست می‌گویم و اگر زیاده باشد زیاده می‌گویم و اگر لوح نمی‌باشد هیچ نمی‌گویم، این معنی بر حسب حال و زمان من وابسته است نه بر ارادت و اختیار من، چون از آن حالت باز می‌آیم از اصحاب تفحص می‌کنم که مرا درین سماع رباعی دست داد اگر داده باشد بیاورند تا مطالعه کنم و بسیار رباعی که در آن حالت و زمان و مقصود و معنی است که هزار اسرار و معانی در آنجا متضمن است وقتی مرا حاصل می‌شود که اگر هزار جهد کنم و خواهم که یکی دیگر مطابق [ و ] موافق آن در حالت دیگر بگویم ممکن<sup>(۱)</sup> نباشد و اتفاق نیفتاده است که بیرون آن حالت [ و ] حال و زمان رباعی توانستمی گفتن، پس معلومست که سلسله و سر رشته بدست کسی ۱۰ دیگر است و هرچه هست در آن لوحه است.

دیگر فرموده بود که بر مستنظر<sup>(۲)</sup> نظر چون انداخت بر آنجا ناخرمانند، جوانی بگویم، می‌گویند هرچه خدمت شیخ فرماید سخت خوب و برجای و موقع خود باشد. خدمت شیخ را چون معلوم شد که بر مستنظر<sup>(۲)</sup> ناخرمانند آخر هم او را نظر افتاده باشد که دیدم و بران مطلع شده که بر آنجا ناخرمانند، پس چون او هم نظر کرده باشد این ۱۵ اعتراض بر کجاست پس هر دو را در آن باب مشارکتی باشد پس محلّ اعتراض نباشد ازین جواب شیخ مجدالدین بغدادی غش می‌کند. گفت همه آنچه‌ان است که خدمت شیخ شرح و بیان فرمود، بعد از تتمه جواب می‌فرماید مرا ازین سؤالات مختصر و محقر از خدمت شیخ عجب آمد، من می‌گویم اگر چنانکه در هندوستان قضیه واقع شود، مرا بر آن اطلاع باشد و چون نطفه در رحم مادر منعقد گردد مرا در آن شعوری باشد و بوقت ۲۰



ولادت همچنان و هر کرا اجل فراز رسد و وقت رحلت باشد هم شعوری باشد چون ندانم که مقصود شیخ از سؤالات چه بود خدمت شیخ از من چه سؤالات کرد از مقام و منازل آسمانها پنجم و ششم بلکه از فلک اطلس و بر فراز فلک اطلس از سر اسرار که آن بکشف و سیر معلوم همی شود سؤال کند و اگر امتحان می کند در مقامی و منزلی سیر و سلوک کند و ما نیز در آن مقام و منزل سیر و کشف کنیم و بعد از آن خبر و نشان و علامات را باز گویم .

۱۰ اما مرا مقصود خدمت شیخ معلوم شد که چه چیز است و هرگز این دل من دروغ نگفته است و در محل دروغ گفتنی نیست ، مقصود خدمت شیخ [از] این عبارت و الفاظ غریب و عجیب و عمیق و تلفیق و ترکیب سخن و معانی [این] بوده است تا فضایل و علوم خدمت شیخ ما را معلوم شود ، چه محتاج تقریر و بیان بود خدمت شیخ صد چندان است و ما را ارادت و اعتقاد در حق خدمت شیخ اضعاف و آلف آنست ، اما مثل خدمت شیخ بدان شخص می ماند که نزد طبیعی رفته است و ببلاغت و فصاحت آغاز کرده که مولانا دوش عند غیبوبه الشفق ضلع حجة تناول تقدیم رفته است و از آن قبل تقرقری و تهره هری و تبربری در احشا و بطن من منعقد و متعفن شده است احشوات و بلغوم نامرضیه از حنجره حلقوم من تصاعد می کند بتأملی فسیح و بیانی صریح از حکمت مسیح بے معالجه قبیح از اغذیه و اطعمه و اشربه که امزجه ما را نافع آید و دفع آن بکند بکرم بیان فرماید تا بر آن منوال استعمال باقامت رسانیده آید ، حکیم می گوید بحمد الله تعالی شما را وجعی نیست و اما لغتی در خاطر زحمت می داد بیرون شد برین منوال کردند و خلاص یافتند و صحت پذیرفتند مقصود شیخ ، نقل آن الفاظ و ترتیب و ترکیب کلام و معانی بود .

۲۰ شیخ مجد الدین اجازت می ستاند و مراجعت می کند و بخدمت شیخ سعد الدین

همگی احوال و جواب را عرضه می‌دارد ، ندامتی دریشان ظاهر می‌شود شیخ می‌گوید  
فی الحال چون شما رفتید من از آن معافی پشیمان شدم اما چون رفته بودید طریق دفع نبود  
مع هلذه در آن شب سماع ، ملک زاهر بَسَّضَ اللَّهُ غُرَّتَهُ دعای فرماید که عمرت درازباد  
درخیر و طاعت عمرش صد [ و ] بیست سال می‌شود درخیر و تلاوت و طاعت .

## حکایت [سی و یکم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در قیصریه می‌باشد ، خواجه از معتبران شهر می‌آید و بازن و بچه و متعلقان خود مرید می‌شوند و اعتقاد و ارادت عظیم می‌نمایند ، وی را پسری سخت پاکیزه و خوب می‌باشد ، بمکتب می‌نشانند و قرآن حفظ می‌کند و پدر چنان سپارش کرده بود که چون نماز دیگر از مکتب بیرون می‌آمد ، اول بخدمت شیخ رفتی و سَبَق خواندی و خدمت شیخ را دستبوس کردی و بعد از آن بخانه رفتی ، همیشه برین عادت مواظبت کردی . خدمت شیخ او را عظیم نوازش و رعایت و تربیت فرمودی ، از مرور ایام و طول زمان آن پسر قرآن حفظ کرد و بزرگ شد و بالغ گشت و با مردم اختلاط کرد ، در صدد و عداد آن گشت که در اشغال و امور دنیاوی مداخلت کند ، این داعیه چون وقوع می‌یابد روزی با پدر می‌گوید بعد ازین من در آن محلّ و قبیل شدم که از دست من کاری و شغلی آید که پدر را نفع و فایده باشد ، بطرفی بطریق تجارت و بازرگانی روانه گردان . پدر برسبیل دفع و منع اجابت می‌کند جهت اطمینان خاطر فرزند .

پسر را روز بروز داعیه و ارادت مُتَضَاعِف می‌شود و پدر را زحمت می‌دهد و استدعاء عزیمت می‌کند ، پدر نیز مبنی برین داعیه و ارادت او باعتراض آغاز می‌کند که

هنوز ترا چه وقت آنست که جایی روی و سفر کنی و تاجر گردی ، هنوز گرم و سرد روزگار نچشیده و نفع و ضرر نادانسته و بر مبیعه و مبیعه و قوف نیافته و باصحاب بازار و محترفه مداخلتی ناکرده و طریق و اساس اهل بازار معلوم نشده و بصر بصیرت در بیع و شری باز ناکرده و فرق نرخ و اسعار میان گران و ارزان نکرده و بر احوال راهها و مقام و منازل و سفر و حضر و باج و عبور<sup>(۱)</sup> که در راهها معین است مطلع ناگشته ،  
 ۵ چگونه هوس تجارت می کنی و اگر کنی چون بسر بری ، آن پیشه [ را ] وقتی است بسر خود ، تجارت را مردی زیرک و حاذق و چابک و مقرر و متکلم می باید که از عهده آن بیرون آید ، بانواع مردم مختلف او را مداخلت خواهد بودن ، بر قدر حوصله هر کسی او را تقریری می باید و کفایتی تا تواند بیع و شری کردن .

- ۱۰ فی الجمله بسی افسونها بروی می خواند ، گاه باعراض گاه بنصیحت ، پسر را هیچ مؤثر نمی آید و داعیه و ارادت او غالب تر می شود ، باز روزی می آید و از سر غضب و رنجش می گوید من حق پدر فرزندی محافظت می کنم و طریق ادب می سپرم و اجازت می طلبم اگر چنانکه بوجه احسن فرا بسفیری می فرستی فبها و نَعِمًا و اَلَا من خود ترتیب سفر می سازم و بتجارت می روم تا نگویی که بے اجازت و مشورت من رفت . چون پدر اجتهاد بسیار می کند و مانع می شود مؤثر نمی آید و می دانند که البته او را داعیه عزیمت است ، زن می گوید تونیز این پسر را نصیحت بکن و بمنع و دفع مشغول شو و لابه و تضرعی بنمای ، باشد که این داعیه فاتر گردد ، مادر ، هم از هر باب با پسر تقریری کند و بنصایح و دم و ریو مشغول می شود ، اجابت نمی کند ، چون مادر و پدر عاجز می شوند می گویند مقتدا و بزرگ و مخدوم خدمت شیخ است ، برویم و بنخدمت شیخ عرضه داریم ، بر آن منوال که خدمت شیخ اجازت فرماید ، اجابت کنیم .
- ۲۰

پدر و مادر بخدمت شیخ می آیند و از سر سوز و گریه و زاری داعیه و ارادت تجارت پسر تقریر کردند و اجتهادی که در باب دفع [ و ] منع کرده بودند می گویند ، بهیچوجه ممکن نشد که او را [از] آن ارادت بازگردانیم ، اکنون در احوال او استخاره فرمایند باشد که تواند دفع فرمودن ، خدمت شیخ مراقب می شود و می فرماید که از حضرت حق تعالی اذن و امر چنانست که او سفر کند ، البته بهیچوجه دفع آن ممکن نیست ، پدر و مادر می گویند همگی امید و استظهار ما بخدمت شیخ بود که او را منع فرماید ، البته می فرمایند که از حضرت حق تعالی اذن شده است و دفع ممکن نیست ، و خدمت شیخ می فرماید که همچنین است و آنگاه عزیمت او بطریق استنبول خواهد بودن ، پدر [ و ] مادر فریاد می کند و نوحه و زاری بسیار می سازند که این چه حکمتست که خدمت شیخ می فرماید ، پسرک ما هرگز از ما جدا نشده و راه و منزل ندیده باستنبول کجا می فرستد ، خدمت شیخ تبسم می فرماید که نه آخر من می فرستم ، اذن و امر از حق تعالی شده است لَارَادَ لِقَضَائِهِ وَلَا مَانِعَ لِحُكْمِهِ ممکن نباشد که آن دفع شود ، بنیاد حکم در ازل شده است ، اینجا بجز رضا و تسلیم چیزی دیگر نمی گنجد ، اگر شما هزارنوع طریق کنید و او را بطرف خطا روانه کنید تقدیر هرگز خطا نکند ، البته باستنبول برد ، بروید و او را باستمالت و دلداری و رعایت ترتیب سازید و روانه کنید و هیچ خاطر در بند او مشوش و پریشان مدارید که کار او بر نسق ارادت شما خواهد بودن و از دست او بسیار کار خواهد آمدن ، او بارشاد و دعوت چندین کس می رود ، در سر او سرّ هاء بسیار است .

ایشان می گویند ما او را بخدمت شیخ سپردیم خدمت شیخ می فرماید من نیز بحضرت حق تعالی سپردم ، آنقدر که وسع [ و ] طاقت شهاست او را ترتیب سازید و قماش و کالایی که در آن ولایت رایج است باز بندید و دوغلام کافی و لایق در صحبت او بفرستید

و بعد از آن فارغ باشید که باری تعالی حافظ اوست و همگی همت و تصرف من با اوست، می روند و هفت حمل بار قماش ترتیب می دهند و دو غلام معتمد و امین با او مصاحبت می کنند و روانه می شوند چون با استنبول می رسد بکاروان سرایی نزول می کنند و حجره می گیرند .

- بعد از روزی دلالان را آنچنانکه رسم و عادتست که بکاروان سراها روند و
- تجّار و بازرگانان را طلبند ، بدین کاروان سرا می آیند ، متفحص می شوند که تاجری رسیده است و قماش دارد ، بر در حجره می آیند و سلام می کنند و از کالا و متاع و قماش می پرسند ، چون نظر بر آن جمال و صورت و کمال می افتد متحیر می شوند و واله می گردند، بعد از آن بطریق رعایت و دلداری می گویند فردا بازار بیاید و فرجه بکنید و امتحان سِعْر و نرخ قماش و متاع خود تقدیم دارید ما خدمت کنیم و سعی نماییم و اجتهاد بلیغ
- ۱۰ باقامت رسانیم تا قماش و متاع شما را امّا بیهاء موافق و امّا بمبادله و معاوضه بفروشیم چنانکه در آنجا غنی و ندامتی نباشد و فایده و نفع بسیار باشد و تسلی و اطمینان خاطر ایشان بتقدیم می رسانند .
- در شهر وزیری از آن پادشاه می باشد که امین و حاکم آن شهر می باشد ، مردی متمول و باثروت و جاه و اسباب هفتاد و هشتاد کارخانه از آن او درکار و تمامت اهل
- ۱۵ سوق و مُحْتَرِفَه سرمایه از وی داشته و بمشارکت او کاری کنند و در آن شهر مشارّ الیه می باشد و تمامت اهل سوق و دلالان را سپارش کرده و قید نهاده که از آن طرف و اکناف عالم هر تاجری و بازرگانی که بدین شهر رسد و متاع و قماش آرد بتو اعلام نکنند هیچ آفریده نخورد .
- دلالان می روند و می گویند که از ولایت روم تاجری رسیده است و فلان جنس
- ۲۰ متاع دارد و بیرون متاع بدان صورت و جمال کسی دیگر مثل این پسر بشر ندیده باشد و

چندان اوصاف او می‌کنند [ که ] وزیر مشتاق او می‌شود می‌گوید او را کجا توانیم و چون توانیم دیدن ، دلالان دلالت می‌کنند که فردا بی‌بازار خواهد آمدن خدمت وزیر آنجایگاه تشریف دهد و او را ببیند ، بامدادی دلالان می‌روند و او را دلالت می‌کنند و بی‌بازار می‌برند ، چون در بازار درمی‌آیند تمامت اهل بازار در آن صورت و جمال متحیر و واله و مُشْرِف و ناظر او می‌شوند ، وزیر نیز بی‌بازار می‌آید چون او را می‌بیند از هوش می‌رود و هائم می‌گردد ، از هر طرف بی‌بازار ناله می‌خیزد و تمامت اهل بازار مفتون و شیفته<sup>۵</sup> او می‌شوند .

چون وزیر بخانه و حرم خود می‌آید با خود فکر می‌کند که عجباً دعوت او بر چه وجه توانم کردن ، می‌گوید ناگزیر شد ، البته او را بجایی باید آوردن مگر دلالان او را توانند دلالت کردن ، دلالان را طلب می‌دارد و می‌گوید هیچ توانید کردن که آن پسر را بخانه<sup>۱۰</sup> من آورید ، می‌گویند خدمت کنیم ، وزیر می‌گوید اگر چنانکه او را بخانه<sup>۱۰</sup> من توانید آوردن شما را تعهد و تکلف بسیار کنم و چیزی بخشم ، دلالان نزد پسر می‌آیند و بلباقت آغاز می‌کنند که احوال بازار و سعر و نرخ را مشاهده کردید هیچ فایده و منفعتی هست و اما چون است برین وجه بسخن و حکایت مشغول می‌شوند در اثناء ، حکایت وزیر را درج می‌کنند که او حاکم و وزیر پادشاه و میر شهرست و این ولایت بولایت شما نمی‌ماند ، این ولایت در میان<sup>(۱)</sup> است و مردمان متعصب باشند و قصد مسلمانان و اموال ایشان کنند و مال مسلمانان را بر خود حلال دانند و در هر گوشه هزار بازرگان کشته باشند و مال و اسباب غارت کرده و برده و ازین طریق مبالغه آغاز می‌کنند و چندانی می‌گویند که ایشان می‌ترسند و درخوف می‌افتند ، بعد از آن می‌گویند شما را اگر چنانکه تحفه و چیزی مختصر که لایق باشد اگر باشد بستانید تا بخد متش برویم و شما را تعریف کنیم که تاجر است<sup>۲۰</sup>

و از روم آمده است و فلان متاع و قماش دارد و بدستبوس امیر آمده است تا باشما اورا معرفی باشد، چون شما را شناخته باشد هر کسی طمعی و قصدی نتواند کردن و هم در تمنا و عبور مددی و معاونی باشد، ما چنان مصلحت می‌دانیم، باقی شما دانید.

- چون ازین باب سخن می‌شنود آن پسر باغلامان می‌گوید شما چه مصلحت می‌فرمایید می‌گویند عظیم مستحسن است تحفه می‌ستانند و آهنگک خانه<sup>۱</sup> وزیر می‌کنند، چون نزدیک می‌رسند یکی ازین دلایان پیشتر می‌رود و خبر می‌کند که اینک آوردیم، وزیر عظیم شاد می‌شود چون درمی‌آیند بسرای عظیم عالی مذهب مژوق کاری مصور بغایت خوب، نهالیچه انداخته و پستی نهاده، پیری بر آنجا نشسته، کودک خدمت می‌کند و سلام می‌دهد، وزیر احترام می‌کند و قیام می‌نماید و معانقه می‌کند، می‌آورد و در جنب خود برکنار نهالیچه می‌نشانند و پرسش و نوازش بسیار می‌کند و از شهر و مقام و اصل و نسب، پدر و مادر و خویش [ و ] اقربا سؤال می‌کند و از طریق محبت و شفقت استمالت می‌کند چنانکه ازان لطافت و تملق کودک خجل می‌شود بعد از آن اشارت می‌کند که خوان<sup>(۱)</sup> می‌اندازند و از انواع طعام می‌آورند، از شیرین و ترش و از هر نوعی که ممکن است بدست خود طعام در دهان او می‌نهد و باغلامان هم تکلف می‌کند و هر بار الحاح می‌کند که چرا کاهل می‌خورید و طعام دیگر پیش می‌نهد و می‌گوید بخورید و شرم مدارید چنان رعایت می‌کند که خجل و شرمسار می‌شوند<sup>(۲)</sup> بعد از طعام و سفره می‌گوید چون باشد اگر چنانکه ساع ابریشم بشنوم تا گوش را نیز حظی حاصل شود، مارا درخانه کنیزکان هستند و درین ولایت ما درهرخانه مطربه باشند و عیب نیست همواره بعشرت مشغول اند و از آن نیز حظی دارند.

- آن کودک با غلامان خود نظر می‌کند و از غایت شرم و حیا عرق از روی او



روان شده و می گوید که من هرگز آواز زنان<sup>(۱)</sup> نشنیده‌ام و نمی دانم چگونه است و آن در مذهب ما حرام و منتهی است و من کلام الله را حفظ دارم و شیخی دارم عظیم ، مردی بزرگ و مکاشف و صاحب درون ، فی الحال که من آواز ابریشم بشنوم ، او را معلوم شود و این معنی مرا نیکو نباشد و کارم نیک نیاید از بهر الله این معنی را مفرمایید و بسیار لابه و تضرع می کند .

۵ وزیر می گوید غمی نیست چندانی نهی نکرده‌اند و اگر کرده‌اند در اسلام کرده‌اند در ملت ما نهی نیست و درین ولایت تو غریبی و درخانه مهان رسیده ، مهان فضول نباشد ، تو بدل و ارادت خود نمی کنی که بر تو گناهی باشد ، من می کم در خانه خود چون بولایت و مقام خود رسیده باشی کفارت آن سهل است ، توبه کن ، دیگر مشنو و ازین باب ترغیب و تحریک می نهد و باغلامان اشارت می کند که بگویند که اجابت کند ۱۰ هزار لابه و الیف و جهد اجازت می دهد ، مطاربه را می خوانند ، کنیزکان لطیف و پاکیزه چنگک و بربط و نای می آورند و ساعها بغایت خوش می کنند و رد آتشی<sup>(۲)</sup> می کنند لطیف ، غزل و ترانه می سرایند در غایت لطف و فرو داشتی می کنند موافق و مطابق و درخور همدیگر ، چنانکه آن کودک را ذوقی حاصل می شود و طبع بدان مایل می گردد و در دل سرایت می کند ، بعد از لحظه اجازت می ستاند و بمقام خود می رود تا روز دیگر ۱۵ قرار وقت ، طلب می دارد و برقرار روز ماضی قیام می کند و نزد خود می نشاند و عذر می خواهد که دیروز<sup>(۳)</sup> زحمت دادیم و ازین طریق درمی آید ، طعام می آورد و بانواع تکلفات کرده و نوازش بغایت می کند و تقرّب و دلداری تقدیم می دارد .

بعد از طعام می گوید که چون است اجازت باشد که مطاربه بیابند ، کودک را

۱ - اصل : آوازان . ۲ - ظ : برداشتی .

۳ - اصل : دی روز .

- میلی شده می‌باشد می‌گوید فرمان دارید چون مطاربه می‌آیند و در مقام و پرده و وزن و اصول چون چیزی می‌سرایند بالحن و صوت هر چه خوب تر ، چون ذوق دل و میل خاطر حاصل می‌شود . وزیر بطریق فراست درمی‌یابد که کودک را نفوس روحانی در حرکت آمده است می‌گوید چون باشد اگر اجازت باشد تا قدحی چند تناول کنیم و درین مکارم موجب منت می‌باشد ، چون پسر این معنی استماع می‌کند فریاد می‌کند و زنهار می‌طلبد که این چه سخن باشد ، آواز ابریشمی را که در آن چندان مبالغتی و نهی نیست بصد نوع حکایت اجابت کردم اکنون بشرای که مطلق حرام است چگونه مصلحت باشد پیش ما آوردن و اما خوردن ، اجازت باشد که من چون بروم بعد از آن خدمت شما حاکمست ، وزیر بلباقت و چاپلوسی آغاز می‌کند و بطریق کفایت و تدبیر چندانی امثال و حکایت پیش وی می‌آورد که کودک رضا می‌دهد ، چون قدحی چند تناول می‌کند وزیر در تفکر و تدبیر آن مشغول می‌شود که در خورد پسر نیز دهد ، فی الجمله بعد از تطویل کلام ، در خورد پسر می‌دهد و بغلامان هم تناول می‌دهد ، کودک که هرگز طعم آن نمی‌دانست و نخورده بود چون قدحی چند تناول می‌کند در دماغ کودک اثر می‌کند ، چشمها سرخ می‌گردد و فرح و بشاشت در درون ظاهر می‌شود و عقل در تَزَلُّزَل می‌آید در سخن سرای در می‌باشد ، پرده داری آید و پرده را برمی‌دارد و در گشاده می‌شود ، دختر چون هزار نگار ، بطلعت ۱۰ و حسن چون ماه تابان ، قدسی بر مثال سرو سهی و میان در میان بندانه ، عارض چون گل صد برگ ، و لاله و گل از خجالت لطف آن ، در دکان گلاب گران ، آب شده ، دو نرگس جادوانه نیم خواب گشاده و گیسو چون کمند از پس و پشت انداخته ، قوس قزح بوجود ابروان او هرگز در آن ولایت ظاهر نگشته ، از لطافت لب و دندان او لعل و مروارید را بسی دلها مجروح شده ، قدحی در دست گرفته ، خرامان بر مثال کبک دری ۲۰ بر پسر می‌آید و زانو می‌زند و قدح را می‌دهد ، کودک چون آن حال مشاهده می‌کند واله

و متحیر می‌شود و از آن حالت متغیر می‌گردد و قدح را تناول می‌کند و بدست دختر بازمی‌دهد، دختر بی‌توقف مراجعت می‌کند آن پسر را این بیت در خاطر می‌گردد، وصف حال او می‌باشد :

عشق و سودا و هوس در سر بماند صبر و آرام و قرار از دست رفت

۵. امیر چون آن قدر دانه می‌اندازد و می‌داند که پای در دام افتاد مجلس را برمی‌دارد، کودک نه مجال رفتن دارد نه مقام نشستن، چون ناگزیر شد از وزیر اجازت می‌خواهد و می‌رود چون بخانه می‌رود، نه صبر مانده و نه قراری برقرار خود بود و از آرام بی‌آرام گشته، کودکی که هرگز باغلامان خود سخنی راست نمی‌توانست تقریر کردن، آن شب تا روز و صاف او کردی و آه سرد از دل آتشین بر کشیدی و چون مرغ بے سر، طپان و چون ماهی بی‌آب بوجود بیچارهٔ پیچان گشته، نه سِرِّ سرِّ را می‌توانست اظهار کردن و نه سوز سِرِّ را مخفی داشتن و تا روز در قَلَق و اضطراب افتاده که عجب دیگر ما را طلب خواهند داشتن ؟

چون روز می‌شود درین اندیشه و تفکّر افتاده که کار من چگونه خواهد بودن و همگی حواس بر در بوده که کی پیدا شوند و کی طلب دارند از ناگاه چون دلالان را بدید ۱۵. بر مثال مرده بود، زنده گشت و دل مضطرب شده که عجب بطلب آمدند و اِمّا بکار دیگر، چون دلالان از او دعوت کردند بی‌مضایقه و نزاع که هر روز کردی برخاست و بتعجیل هر چه تمامتر می‌رود چون نزد وزیر درآمد و سلام داد، برقرار معهود بنزد خود بنشانند و رعایت و نوازش فرمود، متعجب شده که آن روی گلبرگ او زیر زبر گشته است و آن ظرافت و لطافت متغیر شده، نقش را بر خواند که حریف در فاردِ اول ۲۰. محبت در وی زیاد گشته است گفت اگر ملاقات دوتا و سه تا خواهد بودن هزار جان فدای خواهد کردن این کار را طویل نشاید گرفت و بمنصوبه و شکل دیگر این عذر را

- امروز خود را ظاهر گرداند تا کار تمام شود. بعد از پرسش و عذرخواهی، استدعاء طعام می کند و بعد از طعام، مطاربه می آیند و ساز و آلت مجلس راست می کنند با پرس سؤال می کند که قدحی چند تا تناول بکنیم، بخلاف هر روز می گوید منتظر چیستید، فرمان دارید، چون باز قدحی چند تناول می کنند، همگی دل خود را بر آن در نهاده است که عجب کی باز شود چندانکه شراب اثر می کند، شرم و ادب<sup>(۱)</sup> می رود و سری جنباند و انگشت می زند، وزیر در زیر زبرد و نظری کند چون نیم مست می شود باز آن پرده برداشته می شود و درگشوده می شود و دختر بر لباس و هیأت دیگر بیرون می آید، کلاه زر دوخت زنانه بر سر نهاده و زیورها بر خود آراسته و قدحی بردست گرفته بکرشمه و ناز و تبختر برسان سرو سہی متمایل می شود و نزد او می آید و زانو می زند و قدح بدست او می دهد، پسر مفتون او می شود و واله و حیران مانده تناول می کند و دست فراز می کند و دست دختر ۱۰ را محکم می گیرد و می گوید زمانی بنشین، آخر ما را کشتی، دختر دست بازمی کشد، او محکم گرفته و نمی گذارد، وزیر از سر حدت می گوید بچه مصلحت دستش را گرفته بگذار از نهاد کودک آه آتشین برمی آید و چون ناگزیرست می گذارد، دختر باز عودت می سازد و در را استوار می کند.
- ۱۵ آن کودک بی قرار و صبر شده بر مثال دیوانگان برمی خیزد و بجزیره خود می آید و بغلامان بتضرع و زاری آغاز می کند که من می میرم کار مرا تدارک کنید، غلامان بگریه و زاری می افتند که چه بلاء سفر و تجارت بود و چه وقت و ساعت که ما درین شهر آمدیم، این کار که ترا واقع شده است هرگز تدارک آن نتوان کردن، میان اسلام و کفر چه نسبت است آن دختر را بتو چگونگی دهند، این کار نه بمال و زر [و] تدبیر میسر خواهد شدن، از زاری و گریه و شیون و نوحه او عاجز می شوند، می گوید آن دلالان را طلب دارید ۲۰

می‌روند و آن دلالان را می‌خوانند، چون می‌آیند در آن حال او متعجب می‌شوند و می‌گویند زهی فاسد و سودایی خام که ترا افتاده است دیوانه شدی، عقل نداری، این چه سخن و حکایت است که تو می‌گویی، درین ولایت امثال آن دختر بسیار خواهی دیدن، اگر تو هر دختری را ببینی عاشق خواهی شدن، کار تو درازنای دارد و کودک بلا به و تضرع و زاری و گریه مشغول است که از بهر الله احوال مرا یک نوبت بدان وزیر بگویند که نیمه مال خود را می‌دهد و آن دختر را می‌خواهد اگر آن کار را شما تمام کنید بشما نیز چندین چیز بخشم. دلالان می‌گویند ما نمی‌دانیم که او چه دخترست و از آن کیست، چون تو این بوزیر این سخن گفتن فی الجمله بسیار تضرع و زاری می‌کند و سوگندان می‌دهد، دلالان را بخدمت وزیر می‌فرستد، می‌روند، احوال را عرض می‌دارند وزیر تبسمی می‌کند و جوابی نمی‌دهد، ایشان آنشب نزد آن پسر نمی‌توانند رفتن و آن پسر بر مثال دیوانگان بی صبر بی قرار مانده و آن غلامان متحیر و عاجز و سرگردان شده و چندانکه نصیحت می‌کنند هیچ قابل اصلاح نمی‌باشد و هیچ اثر نمی‌کند همچنان تا وقت روز در ناله و سوز.

آن شب را می‌گذراند چون بامداد می‌شود وزیر را از غایت کفایت معلوم می‌باشد که کار آن پسر آن شب بر چه ساز بوده، می‌فرستد و دعوت می‌کند و برقرار معهود طعام و مطربان و شراب حاضر می‌کنند و بتناول مشغول می‌شوند پسری که از حیا سر بالا نمی‌توانستی برداشتن بر می‌خیزد و انگشت می‌زند و پای می‌کوبد و رقص می‌کند، وزیر خرم و شادان شده که مقصود من حاصل خواهد شدن، از ناگاه باز، آن در باز گشاده می‌شود و دختر بر شکل و شیوه دیگر بدر می‌آید سر و از، بجواهر، مکمل و مرصع گشته و پیراهنی پوشیده که تمامت اعضاء او ظاهر می‌شود و این بار دو قدح بردست گرفته و خرامان چون سرو روان پیش پسر می‌آید و زانو می‌زند و یک قدح بدست کودکی می‌دهد

- و یک قلع خویس ، و مقابل همدیگر تناول می کنند چون پسر این معنی را مشاهده می کند که هم قلع او کیست ، می گوید هر چه بادا بادا دست دراز می کند و محکم دست دختر را می گیرد چندانکه دختر اجتهاد می کند که برهاند ، پسر محکم گرفته است و می گوید لحظه بنشین وزیر را نظری افتد و باز بحدت می گوید های پسر بی ادب ترا با او چه کارست که هر بار دستش ، می گیری و زحمت می دهی ، پسر تَرَكَ سَر کرده می باشد ، نمی شنود و همچنان ۵
- محکم گرفته ، الحاح می کند وزیر می گوید بگذار ، اول التفات نمی کند چون بجد می گوید که از وی چه می خواهی پسر می گوید تا بوسه بدهد تا بگذارم ، وزیر می گوید مصلحت باشد چون لب دختر بر لب پسر می رسد نعره می زند و بی خود می شود و می افتد ، دو غلام می آیند و در زیر بغل او در می آیند و کشان کشان بجزه اش می برند بعد از نیم روز با خود می آید ، دیوانه و مصروع گشته ، دلالان را طلب می دارد تا دلالان را یافته آوردند ۱۰
- جنون متزاید می شود و قصد خود می کند تا هلاک کند ، می آیند و دست و پای وی محکم می بندند و در گوشه حجره می اندازند و غلامان بر سر او گریان و نالان مانده .
- چون دلالان می آیند و او را بدان حال می یابند متأسف می شوند ، کودک چون ایشان را می بیند اندک مایه اطمینانی حاصل می شود با خود می آید و بزاری و تضرع و لابه و گریه مشغول می شود و می گوید دیروز فرستاده بودم و پیغام کرده که نیمه مال را بستاند ۱۵
- و آن دختر را یکشب با من دهد ، نیامدند و جواب نیاوردند از برای لله تمامت را می دهد یکشب را اِ مَّا یکساعت را اِ مَّا یک نفس او را بر من فرستد و آلا حقیقت دانید که من خواهم مردن و مال و مَظْلِمَه و خون من بگردن او خواهد ماندن . دلالان سرگردان می شوند می گویند اگر دیگر بار بخدمت وزیر ازین باب چیزی بگوییم می ترسیم ، دیروز گفتیم هیچ جواب نداد و اگر گویم آن پسر بدان حال شده است و ما را سوگند می دهد ۲۰
- و لابه و زاری و گریه می کند در میانه سرگردان و عاجز گشتیم نمی دانیم چون کنیم چون

پسر را حال متغیّر می‌بینند و تحقیق می‌کنند که او را خطری خواهد بودن می‌گویند چه کنیم تا برویم و این قضیّه را با وزیر عرض داریم .

چون نزد وزیر می‌آیند و می‌گویند وزیر می‌گوید آن دختر دختر منست و بزرگ شده ، لابدّ از شوهر ناگزیر است و چندین امیر و امیرزادگان او را می‌خواهند و مالهای بسیار و خزاین می‌فرستند من می‌گفتم که او را بکسی دهم که لایق و درخور او باشد تا این زمان نمی‌یافتم اکنون این پسر لایق اوست بلکه بهتر ازوست ، آن مال او را پیش من محلّ نیست ، شاید که غلامان مرا هر یک را ده چندان مال باشد ، من از وی مال نمی‌طلبم ، تغییر دین می‌طلبم ، او دین خود را ترك کند و بملت ما ، درآید ، دختر با چندین مال و اسباب فدای اوست ، دلالان می‌گویند خدمت وزیر را معلوم است که مسلمان و مسلمان زاده است هرگز دین خود را چون تواند ترك کردن امّا مال چندانکه فرمایند او می‌گوید بدهم ، وزیر می‌گوید سخن من همین است ، او را اگر دختر می‌باید چنین کند و الاّ دیگر زحمت ندهد و ازین نوع سخن نکند .

دلالان می‌آیند و با پسر می‌گویند این کار تو از آن کاریست که هیچ نخواهد شدن ، آنچه تو می‌دهی او قبول نمی‌کند و آنچه او می‌گوید تو نخواهی کردن و ما درمیانه عاجز و سرگردان شدیم . پسر سؤال می‌کند که چه گفت و چه می‌خواهد گفتند می‌گوید این هفت و هشت حمل قماش که دارد چه مقدار دارد که یاد می‌آرد ، هر غلام مرا ده چندان بیش است ، من از و نه قماش و نه مال و نه مهر و نه قالین و نه هیچ چیز می‌خواهم ، ترك دین خود کند و بملت ما درآید ، دختر را با چندین اموال و اسباب و غلام و کنیزك فدای او کنم . چون پسر آن را می‌شنود از خرمی و نشاط در پوست نمی‌گنجد ، می‌گوید چه دین و چه اسلام است دین چه باشد ملت چه چیز باشد مذهب کدام است هزار دین فدای دیدار او باد .

- غلامان بگریه و زاری آغاز می کنند و نصیحت می کنند که تو حافظ کلام الله و پدر و مادر مسلمان و شیخ مثل شیخ اوحداالدین چه کارست که می آید در پیش و چه خیال و سوداست که می پزی فردا روز قیامت خدا را چگونه جواب دهی و بروی شیخ و پدر و مادر چون نگاه کنی او را سودای دختر نه دین گذاشته است نه دنیا ، غلامان را دشنام می دهد و دست و پای خود را می دهد گشادن و با دلّالان عهد و میثاق می کند و می فرستد .
- که فرمان ، وزیر راست بهرچه فرماید ، می روند و می گویند ، وزیرشاد و خرّم می گردد و از خواص و مردم خود می فرستد و پسر را باعزاز و اکرام تمام می آورند و صلیبی باهم می فرستد که در گردن خود بندد و مردم می آیند و چون ایشان را می بینند فرح و شادی می کنند و خرّم می شوند و صلیب را می ستانند و در گردن خود می آویزند و صلیبی دیگر بدست می آورد و از پس و پشت می بندد و برمی خیزد و بخدمت وزیر می آید چون وزیر ۱۰ او را می بیند شادان می گردد و خرّم می شود و قیام می کند و در کنار می گیرد و بوسه می دهد بعد از آن بطریق ایشان عقد می بندند و نکاح می کنند و بعروسی و شادی آغاز می کنند و جمعیتی عظیم می کنند و چون شب درمی آید در جنب خود سرای دیگری می باشد بهتر و خوبتر از سرای خود ، داماد را آن جایگاه می برند و اجتماع می شود در آن حالت غلامان می گویند اگر مقصود حاصل شد باری بکلتی ترك اسلام و دین خود مکن بر طریق اسلام ۱۵ نیز<sup>(۱)</sup> عقدی بکن دست همدیگر بگیرید ، قبول و ایجاب می بکنید و ماهر دو گواه باشیم ، بدین طریق هم عقدی می بندند و بعد از آن با همدیگر اجتماع می کنند و بمراد می رسند ، بسالی نمی انجامد ، پسری بوجود می آید ، عظیم خرّم می شوند . برسر ، مدّتی دیگر حامله می شود دختر ، و فرزند دیگری بوجود می آید در مدّت دو سال دو پسر بوجود می آید و بعشرت و ذوق مشغول اند و هرگز اسلام و شیخ و پدر و مادر را یاد نمی آورد و پدر و مادر هر روز ۲۰



و هر لحظه بخدمت شیخ می آیند و زاری و تضرع و نوحه می کنند که پسر را بخدمت شما سپردیم چه شد و بجا رفت و نمی آید، خدمت شیخ می فرماید که خاطر خوش دارید که کار او برنسق مراد است و در تدبیر آمدن است. می گویند این ساعت مدت سه سال برآمد که رفته است و ما را از احوال او هیچ وقوفی نیست که چه شد و بجاست و بطلب او بجا فرستیم و بجا طلب داریم نمی دانیم بدان شهر و ولایت است می گیرند و زاری و تضرع می کنند خدمت شیخ را بکمال معرفت و نور باطن خود معلوم می باشد<sup>(۱)</sup> که در ضمن او بسیار مصالح است و در آخر شما را معلوم شود، تعجیل مکنید و صبر کنید، نزدیک است که بیاید و خدمت شیخ همگی همت بر احوال او مصروف فرموده است و بکمال کرامت و نور معجزات و قوت باطن باستعانت و مدد او مشغول می باشد و در آن ولایت تمام معتبران را و بزرگان را در کلیسای خود معبدگاه و کلیسای می باشد، ایشان را هم در خانه کلیسای باشد.

روزی از روزها که سعادت مساعدت و یاری کرد و توفیق رفیق گشت با زن و دو پسر خود بکلیسا خانه می روند و بر رسم و طریق ایشان عبادت می کند و باری تعالی را می پرستد و گرد آن کلیسا و آن صورتها نظری کنند و حکایتی می گویند، از ناگاه دختر بر دیوار نظری کند و می گوید که این چیست که بران دیوار آویخته است، شوهر نظری کند می بیند که حمایل خود است می گوید آن مُصْحَفِ مانت دختر می پرسد که مُصْحَفِ چیست می گوید سخن خداست که بپیغامبر ما فرستاده است، دختری گوید اینجا از کجا آمد پسر می گوید وقتی که من درین خانه آمدم لایق جایی نبود که آنرا بنهم، روز هم روز شرابست و عشرت و کارهای ناشایست گفتم بهتر از کلیسا جایی نیست، آوردم و اینجا آویختم.

۲۰ دختری پرسد تو می توانی خواند. می گوید تمامت را آموخته بودم. دختری گوید عجب

۱ - ظاهراً جمله ای افتاده است ازین گونه: سی گوید.

چگونه است سخن خدا ، بستان ، بخوان تا من بشنوم شوهر می گوید ما این ساعت ناپاکیم و بی غسل و طهارت و وضو چون توانیم آنرا بدست گرفتن ، دختر می گوید ناپاک چرا ایم جامه های پاک پوشیده ایم و چیزی نجس و ناشایست با ما نیست چرا ناپاک باشیم شوهر می گوید در دین ما چنانست که چون مرد با زن اختلاط کند ناپاک می شود تا غسل نکند پاک نشود ، می گوید غسل چیست ، شوهر می گوید آب بر سر و تمامت اعضای خود بریزد و خویشتن را بشوید ، آنکه پاک می شود ، زن می گوید خوش است آنچنان ، اکنون بیا تا برویم بیرون و آب گرم کنیم و هردو غسل کنیم و بیاییم و ازین سخن خدا بگو تا بشنوم که چه می گوید .

- شوهر با زن می روند و غسل می کنند و جامه هاء پاک می پوشند و با دو پسرک باز می آیند و دست می کند و حمایل را می ستاند دختر می گوید تا فال باشد آنچه خواهد باز- ۱۰
- شدن ، شوهر می گوید مصلحتست ، دست می کند و باز می کند این آیت می آید : اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّهِ (۱) الی آخره شوهر را چشمها پر اشک می شود ، دختر می پرسد که چرا می گری مگر فال بد آمد شوهر تفسیر می کند که حق تعالی می فرماید که یعنی هنوز وقت آن نشد که با من گردی . دختر نعره می زند و جامه چاک می کند ، شوهر هم جامه چاک می کند و گریه و رقتی و زاری برایشان می افتد و ۱۰
- در آن صحن کلیسا می افتند و بر سر خاک می غلطند و بزاری و فریاد هرچه بیشتر می گریند مردم خانه گریه و بانگ را می شنوند می آیند و ایشان را بدان حال می یابند چندانکه سخن می گویند جواب نمی شنوند و گریه و زاری و فریاد می کنند ، می روند و پدر دختر را خبر می کنند ، پدر می آید و می بیند دختر و داماد و آندو پسرک ، در خاک غلطان و بر خود پیچان ، زاری و نوحه می کنند و بی خویشتن افتاده اند و آن داماد حمایل در دست گرفته ، لحظه ۲۰

برچشم و لحظه بر روی خود می‌نهد ، مرد کافی و عاقل می‌باشد ظنی می‌برد ، مردم را تمامت بیرون می‌کند و درها را محکم و استوار می‌کند و می‌آید و ایشان را بهزار الف و جهد ساکن می‌کند و سؤال می‌کند داماد و دختر مصدوقه حال را می‌گویند و او را هم رفتی عظیم می‌شود و بسیار می‌گیرید ، بعد از آن انگشت برمی‌دارد و ایمان عرضه می‌کند دختر هم ایمان می‌آورد و پسران ایمان عرض می‌کنند بعد از آن دختر و داماد می‌گویند ۵ اگر چنانکه کسی برین احوال مامطلع گردد و وقوف یابد یکی از ما نرهد ، زنهار هزار غلام تو بر طریق تجارت بتدریج بطرف روم فرستیم و هر بار درحمله بار اضافت کنیم چون اموال و اسباب ما رفته باشد ما را مقدار هفتاد هشتاد نفر خویشانند ، تمامت را ایمان عرض گردانم و اسبان نیکو ترتیب دهم ، شبی تو کتل بر آن خدا که ما را در آن ۱۰ دین ارشاد کرد و قوت جاذبه و همت شیخ تو مرا معلوم شد که این همه برکت و نفیس و قوت باطن اوست که ما را ارشاد کرد و با خود جذب خواهد کردن ، سوار شویم و راه ولایت شما گیریم و برویم و ازین کفر و ضلالت و ذلالت نجات یابیم ، بدین تدبیر و رای مشغول می‌شوند ؛ بمرور ایام ، هرچه از اموال و اسباب که لایق می‌باشد بدین طریق ۱۵ با غلامان روانه می‌کنند .

نوبت اول چون غلامان روانه می‌شوند دو خلعت نیکو بجهت پدر و مادر داماد و جامه چند لایق خدمت شیخ با مکتوبات روانه می‌کند و زن پدر مکتوبی بخدمت شیخ می‌فرستد و شکر آن می‌کند که بیمن همت و برکت نفوس مبارک ، ما را این هدایت روزی گشت و ازین طریق در مکتوب ذکر می‌کند پیش از آنکه غلامان رسند خدمت شیخ پدر و مادر را اشارت می‌دهد که اینک خبر سلامتی فرزند می‌رسد . بعد از دوسه ۲۰ روز غلامان می‌رسند چون غلامان را می‌بینند مادر و پدر زاری می‌کنند که پسر کجاست

- و چه شد مصدوقهٔ حال غلام می گوید ، مسموع نمی دارند چون مکتوب و تشریف می بینند قبول می کنند و متفحص احوال می شوند، پدر و مادر گریه و زاری می کنند، پسرک ما حافظ قرآن بود چون کافر شد و چون گوشت خوک خورد و چون شراب خورد و ازین طریق نوحه و مویه می کنند و می گیرند و بعد از آن بخدمت شیخ می آیند پیش از آنکه غلامان بیایند و تقریر سخن کنند و مکتوب دهند خدمت شیخ کیفیت حال را هرچون واقع شده می باشد معین می فرماید و غلامان می گویند همچنانست که خدمت شیخ می فرماید بعد از آن مکتوب و جامها که فرستاده می باشد می نماید ، می گیرند که پسرک مسلمان و حافظ قرآن ما ، رومی شد و گوشت خوک خورد و شراب خورد ، خدمت شیخ می خندد و می فرماید در آنجا باری تعالی را حکمتها است و مصالح بسیار ، دوروز موافقت<sup>(۱)</sup> ملت ایشان کرد و بعد از آن ارشاد کرد و بخدای تعالی خواند و چندین کافر مسلمان کرد و ایشان را ۱۰ استمالت داد و روزی چند غلامان می باشند و باز روانه می شوند ، پدر و مادر بجهت زن پدر و پسر و عروس و پسران پسر تحفه ها می فرستند و مکتوبات می نویسند خدمت شیخ هم بجهت زن پدر تشریف می فرستد و مکتوب می نویسد و ارشاد می کند ، بدین طریق غلامان باندگی مدّته تمامت اموال و اسباب را بقیصریه می آورند .
- بعد از مدّته روزی خدمت شیخ بشارت می دهد که فردا پسرت با عروس و ۱۵ فرزندان و زن پدر و خویشان می رسند ، ترتیب منزل ایشان بکنید چنانکه لایق ایشان باشد ترتیب می کنند ، بامدادی غلامان می رسند ، خبر وصول می دهند ، خدمت شیخ اهالی شهر را می ستاند ، از معتبران و اصحاب خود ، باعزاز و اکرام هرچه بیشتر استقبال می فرماید و ایشان را بعزّت هرچه تمامتر با نقاره و قوالان و نوبتی عظیم بشهر می آورند و تمامت آن رومیان را باز ایمان عرض می دارد و سنّت می کنند و شیخ ذکر تلقین می فرماید ۲۰

و تمامت مرید و معتقد خدمت شیخ می‌شوند و می‌فرماید که آن دَه دَه بدعوت شما من فرستادم، مدّتی با شما موافقت کرد و در ملت شما مواظبت نمود اما کرامات و معجزات اسلام را مشاهده کنید که یک تن چند تن را چون ارشاد کرد و مسلمان گردانید بعد از آن بقیصریه اقامت می‌سازند<sup>(۱)</sup> و باقی عمر در اسلام صرف می‌کنند.

## حکایت [سی و دوم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در اربیل می‌باشد و سلطان سعید شهید مظفرالدین را بَيْضُ اللهِ غُرْتَهُ اعتقاد و ارادت عظیم می‌شود که لحظه و ساعتی از بندگی خدمت شیخ غیبت نمی‌کند و ملازمت و تردد عظیم می‌کند و برسبیل خادمی روز و شب بخدمت مشغول می‌باشد تا آن حد که بوقت طعام و سفره خویشتن کوزه بدست می‌گیرد و سقایی می‌کند و چون سفره برمی‌گیرند جاروب می‌ستانند و موضع سفره را پاک می‌کند و خرده پاره‌ها نان که بجاروب جمع می‌کند، محافظت می‌کند و او دائماً روزه می‌باشد، شب بدان افطار می‌کند و بدان مباحات می‌کند که این لقمه از دهان مُوحَدی و ذاکری افتاده است تا ببرکت آن صلاحی درین<sup>(۱)</sup> ظاهر گردد و خانقاهی بجهت خدمت شیخ می‌سازد و بدان حد می‌انجامد ارادتش که روزی از روزها بخدمت شیخ می‌گوید چندانکه فکرمی‌کنم ۱۰ چیزی که لایق خدمت شیخ باشد بجز پادشاهی و تخت و مملکت خود ندارم، می‌باید که از سر مکارم و حسن اخلاق، تخت و مملکت و پادشاهی مرا قبول کند و بجد می‌گیرد و مبالغه می‌کند و الحاح بسیار تقدیم می‌دارد، چون از حد می‌گذرد اجابت می‌کند چون اجابت می‌فرماید دست خدمت شیخ را می‌ستانند و بر سر تخت می‌نشانند و جامه که درخور

- پادشاهی می باشد می پوشاند و تاجی مرصع بر سر می نهد و خویشان شمشیری حایل می اندازد و دست بسته بخدمت شیخ می ایستد و می گوید که خدمت شیخ پادشاهی و تخت مشغول باشد و من بوزارت، حلّ و عقد ممالک و مصالح ولایت باقامت می رسانم خدمت شیخ می فرماید قبول کردم اما در مابین قراری باشد و بامن عهد و میثاق و سوگند خوری که هر چه من گویم از سخن و صواب دید من و مصلحت من بیرون نیاید و تجاوز و تخلف نجوئی، سلطان می آید و قسم و سوگند یاد می کند و عهد و میثاق می بندد و مستحکم می کند چون عهد مقرر می کند خدمت شیخ می فرماید که سلطان مظفرالدین بیا پیش، سلطان پیش می رود، می فرماید بر تخت بیا، بر تخت می رود، می گوید بنشین سلطان می گوید سلطنت بخدمت شما مفوض شد، من چگونه نشینم، خدمت شیخ می فرماید پس سوگند و عهد و میثاق شکسته می باشی، با من نکفتی که هر چه شیخ فرماید من آن کنم، اکنون من می گویم بنشین، سلطان می نشیند، تاج را بر می دارد و بر سر سلطان می نهد و می فرماید نیمه پادشاهی و مملکت را بتو بخشیدم و نیمه دیگر را بر سبیل ودیعت و امانت بتو می سپارم تا اگر احتیاجی افتد چون استدعا کنم از آن نیمه مملکت مایحتاج مرا ترتیب [ دهی ]، امرا و خواصّ و حجّاب و لشکر و خدم و حشم از سلطان تمامت منفعل می شوند و در حق شیخ فرصت می طلبند که خبیث کنند و از سلطان احتیاط می کنند و در کین و فرصت می باشند و از آنکه سلطان اعتقاد و ارادت می نماید، لشکریان متردّد و متفکّر می باشند و تغییری عظیم دریشان ظاهر می شود.
- ۱۰ اتّفاقی سلطان را قلعه می باشد که تمامت اموال و خزاین و اسباب پادشاهی در آن قلعه می باشد و همگی اعتماد بران قلعه می داشت و از مقرّبان خود امیری کوتوال کرده بود،
- ۲۰ اتّفاق را صاحب اغراض<sup>(۱)</sup> از سلطان با وی نقلی می کند که قصد تو دارد، این کوتوال

مخالفت می‌کند و از سلطان روی گرداند، سلطان می‌فرستد و از خزاین چیزی طلب می‌دارد، تمکین نمی‌دهد و آن جماعت را در قلعه نمی‌گذارد و می‌گوید بعد از این نه مال و نه قلعه می‌دهم، می‌آیند و بخدمت سلطان می‌گویند که کوتوال مخالفت کرد و تمرد نمود سلطان را حدت و غضب پادشاهی ظاهر می‌شود، امرا را می‌فرماید که لشکرها بر نشانید و بمحاصرت قلعه روید، امرا چون در کمین می‌باشند که فرصتی یابند و خبیث کنند و مساوی گویند و در حق شیخ طعن زنند، اتفاق می‌کنند و پیغام می‌فرستند که آن جماعت را بفرستید که روز و شب مصاحبت و موافقت با ایشان می‌کند و هم کاسه و هم نشین ایشان شده است و سلطنت و مملکت بدو می‌دهد و در احوال امرا و لشکر نظر نمی‌کند و رعایت و نوازش نمی‌فرماید و بی برگ و عُدت و ساز مانده‌اند و سلطان در بند رعایت و محافظت خاطر<sup>(۱)</sup> ایشان است و امرا و لشکر خود را هرگز روزی یاد نمی‌کند و در بند نوازش ایشان نیست.

سلطان را از مخالفت کوتوال حدت و غضب شده بود چون این معنی از امرا و لشکر هم می‌شنود بکلی منفعل و متردد می‌گردد و پریشان می‌شود که مخالفتی در امراء خود مشاهده می‌کند بخدمت شیخ می‌آید خدمت شیخ می‌فرماید چون است که روزی چندست که در خدمت سلطان تغییری می‌بینم و انفعالی، سلطان اظهار این معنی نمی‌تواند کردن اما با خود اندیشه می‌کند که لازم است بخدمت شیخ اظهار کردن تا بر چه وجه تدارک آن مهمات تقدیم رود، احوال کوتوال و خیانت کردن و مخالفت نمودن و بعد از آن تمرد کردن امراء لشکر و مطاوعت ناکردن لشکر<sup>(۲)</sup> بخدمت شیخ می‌گوید. شیخ می‌فرماید سهل باشد چون با ما مفوض کردید ما نیز توانیم از عهده آن بیرون آمدن،

۱ - اصل: خواطر. ۲ - اصل: و بعد از آن تمرد کردن و اسراء لشکر مطاوعت

ناکردن لشکر.



اصحاب خود را تمامت جمع می‌کند و در شهر منادی می‌کنند که هر کجا درویش و خرقه‌پوش هست فرداً بامدادی در میدان با سجّاده و عصا و ابریق حاضر باشند ، خدمت شیخ نیز بامدادی اصحاب را جمع کرده می‌ستانند و بمیدان می‌روند و تمامت درویشان و اصحاب فقر بمیدان مجتمع می‌شوند قرب سیصد نفر می‌شوند ، سلطان چندانکه دفع می‌کند خدمت شیخ اجابت نمی‌فرماید ، راه قلعه را می‌پرسد و روانه می‌شود پیاده ، و تمامت اصحاب در خدمتش .

چون بقلعه می‌رسند خدمت شیخ می‌فرماید که سه روز صف بنشینند، سجّاده می‌اندازند و دوگانه می‌گذارند و سه روزه نیت می‌کنند و مستقبل قبله می‌نشینند و بذكر مشغول می‌شوند از سر حضور ، بهیچ چیز دیگر اقدام نمی‌نمایند و جایی نمی‌روند و حرکت نمی‌کنند مگر بوقت تجدید وضو ، باقی بحضور نشسته‌اند و ذاکر ، بوقت نماز صبح و نماز شام ذکر بلند می‌گویند و در باقی روز بحضور نشسته ، در اوقات نماز خدمت شیخ امامت می‌کند و در عقب شیخ نماز می‌گزارند و دیگر هیچ حرکت نمی‌کنند و چیزی نمی‌خورند چون سه روز بر می‌آید آن کوتوال متعجب می‌شود گویا چه قوم‌اند و چه مردم‌اند امروز سه روز است که درین زیر قلعه نشسته‌اند ، جایی حرکت نمی‌کنند و نمی‌روند و پنج وقت را محافظت می‌کنند و هیچ چیز نمی‌خورند یکی برود <sup>(۱)</sup> و احوال ایشان را متفحص گردد و سؤال کند که چه قوم‌اند و از کجا می‌آیند و کجا می‌روند چه مقصود و مطلوب دارند . شخصی می‌آید و تفحص می‌کند و می‌گویند که پیشوا و مقتدا [ء] ما شیخ اوحدالدین است ، بخدمتش برو و متفحص شو ، ما را وقوف نیست . بخدمت شیخ می‌آید و سؤال می‌کند که امیر قلعه می‌پرسد که شما چه قوم‌اید و از کجا می‌آید و کجا خواهید رفتن و مقصود و مطلوب چیست ، خدمت شیخ می‌فرماید ما لشکر خدای تبارک و تعالی‌ایم و سلطان

مظفرالدین را دو نوع لشکر است یکی لشکر روز است که ایشان اصحاب رزم و معرکه‌اند و ما لشکر شیم که از ارباب نماز و ذِکْرِ کَرِیم ، اکنون بجهت آن آمدیم که قلعه را بستانیم اگر تسلیم می‌کنند فبها و نِعِمًّا و آلا ازینجا حرکت نخواهیم کردن و همچنان مُسْتَقْبِلِ قِبَلِه خواهیم نشست و بنماز و ذکر مواظبت نمود تا یمن (۱) همت و برکت نماز و ذکر و عبادت این فتح میسر شدن .

- آن قاصد مراجعت می‌کند و پیش کوتوال رفته ، این معنی را تقریر می‌کند ، کوتوال را عظیم مؤثر می‌آید و متعجب می‌گردد ، جماعت مستحفظان و اصحاب قلعه را حاضر می‌کند و این سخن خدمت شیخ را بایشان می‌گوید ، درین باب چه می‌گویند و چه مصلحت می‌بینند این بزرگ آمده است ، بچنگ و محاربه نیامده است که ما نیز با او مقابلگی کنیم ، می‌گوید که ببرکت نماز و ذکر و همت خواهیم ستن و او مرد عظیم ۱۰ بزرگست و صاحب ولایت و کشف است و از اصحاب طبقات و خواص حضرت حق تعالی است ، بنور معرفت و قوت باطن و تصرف جاذبه ، البته این قلعه را خواهد ستن ، آن بهتر است که بطریق احسن با او ما در میان آییم اگر چنانکه التزام می‌کند و متعهد می‌شود که غضب و خشم سلطان را از ما دفع کند فبها ، ما قلعه را بدو سپاریم و اگر نمی‌تواند کردن تا تدبیر و فکر دیگر اندیشه کنیم که البته این قلعه را خواهد ستن ، ۱۵ مردی که لایق باشد باز بخدمت شیخ می‌فرستند که ما را بخدمت سلطان اعتمادی نیست از دست ما این چنین حرکت در وجود آمد اگر چنانکه خدمت شیخ التزام می‌فرماید و متعهد می‌گردد و عهد و میثاق می‌بندد که از خدمت سلطان سوگندنامه بیاورد و سلطان را سوگند دهد و عهد و میثاق کند ، ما بخدمت شیخ بیاییم و کلید قلعه تسلیم کنیم .
- قاصد چون بخدمت شیخ می‌رسد و ازین سخن یاد می‌آورد خدمت شیخ مستحسن ۲۰

- می‌دارد و قبول می‌فرماید و متعهد می‌گردد، قاصد باز عودت می‌سازد و کوتوال را می‌ستاند و ببندگی شیخ می‌آورد و عهد و میثاق مؤکد می‌شود. بعد از آن خدمت شیخ قاصد نیکو ولایق از خلفا [ء] خود بخدمت سلطان می‌فرستد و سلطان را سوگند می‌دهد که قصد کوتوال و مستحفظان و اصحاب قلعه نکند و سوگند نامه می‌آورد چون سوگند نامه می‌آورند کلید قلعه را بخدمت سلطان می‌فرستد و پیام می‌فرماید که این قلعه را ستدیم دیگر جای قلعه دارد، بگوید تا رویم و بستانیم و کوتوال و مستحفظان را می‌ستاند و احتیاط قلعه می‌فرماید چون عودت می‌سازد سلطان با ترتیب و اساس نیکو استقبال خدمت شیخ می‌کند و اسبان می‌برد و تمامت اصحاب و درویشان را سوار می‌کند و بعزت و احترام هر چه بیشتر بشهر درمی‌آرد، جماعت اعدا و اصحاب اغراض تمامت ازین قضیه متعجب می‌گردند و نادم و پشیمان می‌شوند و انکاری که در حق خدمت شیخ می‌داشتند با اعتقاد و ارادت متبدل می‌گردد و می‌آیند و مریدی چند خدمت شیخ می‌شوند و استغفاری می‌آورند و خدمت [شیخ] کوتوال را بخدمت سلطان می‌آورد و در مابین عهد و میثاق مؤکد می‌کند و مستحکم می‌گرداند و سلطان استمالت و تشریف نیکومی دهد، هم بکوتوال هم بمستحفظان. بعد از مدتی خدمت شیخ بر سبیل سیر و فرجه طوافی می‌کند، سلطان را هنوز کدورت و غضب از دل زایل نشده بود، چون فرصت می‌یابد کوتوال را قصد می‌کند و بقتل می‌آورد، چون خدمت شیخ این معنی را استماع می‌کند عظیم متردد و پریشان و منفعل می‌گردد، بسطان اعتراض و معاتبه بسیار می‌فرستد و می‌رنجاند و دیگر باریل نمی‌رود و این رباعیات را از سر رنجش، شیخ بخدمت سلطان مظفرالدین می‌فرماید:
- با دل گفتم صحبت شاهی کم گیر  
چون سر بنهاده کلاهی کم گیر
- دل گفتم تو خوش باش که من آزادم  
کُردی دیکی و خانقاهی کم گیر.

چون سر بنهاده ام کلاهی کم گیر  
 ای هیچ ندیده چند ازین گفت مگوی  
 وز خرمن بی فایده کاهی کم گیر  
 شیخی و دونان و خانقاهی کم گیر.

\* \* \*

از خوان زمانه نیم نانے کم گیر  
 تا کی گوئے حشمت اربل مگذار  
 چون مایه بود سود وزیانی کم گیر  
 ای هیچ ندیده کُردن خوانی کم گیر.

\* \* \*

ما را چه پلاس و چه طرازی اکنون  
 چون همت من فرو نیاید بدو کون  
 چه عیش و نشاط و چه غم گوناگون  
 چه خانقه جُنَیْنَه ما را و چه تون.

## حکایت [سی و سوم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می باشد ، روزی قاضی تاج الدین اُرْموی که از جمله بزرگان و فضلا و علماء عصر می باشد و مرید و معتقد و هواخواه خدمت شیخ است ، ببندگیش می آید و شخصی را با خود می آرد و تعریف می کند که مرد فاضل و عالم است و متبحر و یگانه و از علوم و حقایق و دقائق و قوف تمام دارد و استدعاء آن می کند که خدمت شیخ او را اجابت فرماید و ارشادی کند و بخلوت بنشانند ، خدمت شیخ مکارم و تلطّف می فرماید که چه تقصیر رود ، بوسع طاقت ، اجتهاد بلیغ رود ، قاضی تاج الدین می گوید امروز اختیارست اگر بخت یار باشد ، دست مبارک خدمت شیخ را بگیرد و ذکر تلقین فرمایند ، می فرماید امروز موقوف باشد تا من امشب استخاره کنم و در احوال مشغول شوم و تأملی ننمایم بعد از آن فردا خدمت شما تشریف دهد ، حضور خدمتش بهم باشد ، بر آن منوال که مشاهده رفته باشد ، باقامت رسانیده آید ، خدمت شیخ مشغول می شود و کیفیت او معلوم می دارد .

بامدادی قاضی تاج الدین و آن دانشمند بخدمت می آیند و تمامت اصحاب مجتمع می شوند و مترصد می باشند تا خدمت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ چه خواهد فرمودن و از اهل بغداد جماعتی بسیار بخدمت شیخ آمده اند ، قاضی تاج الدین سؤال می کند که خدمت شیخ

در باب فلان ، دیروز وعده فرموده بود ، همانا که تحقیق آن کرده باشند ، خدمت شیخ می فرماید دوش مشغول شدم و استخاره آن عزیز می کردم ، دیدم درین مقام سفره [و] بساط کرده اند<sup>(۱)</sup> و اصحاب تمامت بر سر سفره حاضر شده و پیش هر کس علی الانفراد کاسه طعام نهاده و آن کاسه بزرگ که پنج نصیبه می ستاند و دایما آن بر سفره پیش ما نهاده می باشد ، پیش نهاده و آن سنت منست ، مقصود آن معلوم شده است که چراست گفتند .  
فرمایند تا معلوم شود ، می فرماید اگر چنانکه بر سر سفره مهانی و زایری و مسافری برسد تا ایشان را در نصیبه اصحاب مشارکتی نباشد از آن کاسه نصیبه او داده شود ، آن کاسه همچنان پیش من نهاده ، خدمت آن عزیز در خانقاه در می آید ، من می گویم مسافر رسید و شاید که از راه دور می رسد و گرسنه باشد آن کاسه بزرگ را همچنین بدان پنج نصیبه بر می دارم و بخدمتش می دهم ، می ستاند کاسه را بر می گرداند و طعام ریخته می شود . قاضی .  
تاج الدین می گوید تاویل و تعبیر بر چه وجه می فرمایند .

خدمت شیخ تقریر می فرماید که آن سفره ، صورت معامله است که طالبان را از آن نصیب است و علی الانفراد هر کسی را از آن نصیب می باشد ، بر حسب کاسه و حصه خود و آنکه او در می آید و من کاسه بزرگ را بوی می دهم آنست که مراورا ازین طریق و ارشاد و ذکر بهره مند گردانم ، چون کاسه می گرداند و طعام ریخته می شود ، آنست که او را ازین طریق نصیبی و بهره و حاصلی نخواهد بودن و مستعد این طریق نخواهد شدن ، بجاعتی بودند که ازین بیان و شرح ، تغییری دریشان ظاهر گشت و متفکر گشتند که بچه دلیل و علامت ، خدمت شیخ را تحقیق شده می باشد و او را بکلی نومید گردانید ، عجب تصدیق آن معنی بر چه وجه توانیم کردن خدمت شیخ را بنور باطن تفکر ایشان معلوم می شود می فرماید که چونست این معنی را مصدق نمی دارید ، همین لحظه تصدیق آن ظاهر گردد .

خدمت شیخ بدان شخص رومی کند و می‌فرماید شما جهت آن آمیدید تا ارشادی کنم و طریق معرفت شما را تحقیق گردانم می‌گوید بلی ، خدمت شیخ می‌فرماید اکنون مرا با تو شرطست تو اگر اجابت آن تقدیم می‌داری من ترا ارشاد کنم می‌گوید سَمِعاً وَطَاعَةً ، می‌فرماید شرط اینست که اعتراض نکنی و اعراض نهایی ، می‌گوید فرمان ، خدمت شیخ راست می‌فرماید اکنون آن دو شرط را محافظت نیکوکن و پاس دار ، امشب ما را اصحاب بخلوت می‌نشینند (۱) ... خواهد بودن اگر چنانکه مصلحت و مهمتی داری امروز با تمام رسان و شبانگاه حاضر شو تا بخلوت نشینی .

آن شخص می‌گوید که ما در کتب آداب المریدین و رساله قشیری و سایر کتب مشایخ چنان یافته بودیم که شیخ مرید را اول خدمت کفش فرماید بعد از آن فرآشی ، آنکه خادمی ، آنکه علی الترتیب تا آن زمان که او لایق و موافق و مستعد شده باشد اکنون همین روز که بخدمت رسیدم اول مقدمه بخلوت می‌نشانند و خدمت شیخ چندان که او تقریر می‌کند دست را برزانوی قاضی تاج الدین می‌زند و می‌فرماید کاسه را می‌بینی چگونه می‌رود ، می‌فرماید همین ساعت شرط کردم که اعتراض و اعراض نکنی ، فی الحال با اعتراض مشغول شدی ای عزیز شما را درین طریق بهره نهاده‌اند و فایده عاید نخواهد شدن ، باری خود را معذب و مزاحم چرا باید داشتن همچنان در آن طریق خود بعبادت و نماز مشغول می‌باش اگر چنانکه تو مغرور علوم و فضیلت خود نمی‌بودی و عجب و دانش (۲) در سر نمی‌بود سخن مرا اجابت می‌کردی و با اعتراض مشغول نمی‌شدی و تمسک بکتب و رسایل نمی‌جستی ، همانا که ترا نیز بهره و فایده بودی و دولت مساعدت نمودی ، آن جماعت را که در آن تخیلی بود سخن خدمت شیخ را مُصَدِّق داشتند و خیال زایل گشت .

۱ - بیاض بالاصل ظ : تراخلوت .

۲ - ظ : عجب دانش .

- بعد از مدتی بسیار، خدمت شیخ اکبر اعظم الخلفا خواجه شمس الدین تغلیسی قدس الله سیره بشهر آمل می رسد، جماعت اهل شهر مقدمش را معزز و مکرم می دارند و تردد و ملازمت می کنند و وظایف خدمت تقدیم می دارند و خدمت شیخ سعدالدین حموی قدس الله سیره اتفاقاً در آمل می باشد، اصحاب و مریدانش بر سبیل زیارت بخدمتش می آیند و از آن بلاغت و فصاحت و تقریر و بیان و معامله و ذکر و نور باطن و کمال تحقیق متبرک و مستفید می شوند و چون خدمت شیخ سعدالدین می روند تقریر می کنند که از مریدان شیخ اعظم او حدالدین قدس الله سیره بزرگی رسیده است و اوصاف و مناقب می گویند و خدمت شیخ شمس الدین سه روز می باشد که رسیده است و پیش شیخ سعدالدین نمی رود، روز سیم برخاست و زیارت می رود، خدمت شیخ سعدالدین نیز عزم و دریافت حضور خواجه شمس الدین کرد، در راه بمقابل می افتد و تشریف حضور همدیگر مشرف و مزین می گرداند و این شهر آمل در میان بیشه است و خانه هاء ایشان بسبب بیشه از همدیگر دور، و درین مقام که می رسند درختان بسیار می باشد و موضع خوش، در زیر درختان می نشینند و خدمت شیخ سعدالدین می فرستد و طعام و سفره حاضر می کند و همنجایگاه سفره می کشد و بعد از آن فی عراقی می آورند و بر آن فی سماع می کنند و بسیار ذوقها و حالتها واقع می شود بعد از آن متفرق می شوند و خدمت شیخ سعدالدین هم می رود خدمت شیخ خواجه شمس الدین زمانی اقامت می فرماید.
- تمامت اصحاب رفته می باشند، شخصی نشسته می ماند خدمت شیخ شمس الدین سؤال می فرماید که عزیزان را کاری و خدمتی و مصلحتی مگر هست فرمایند، آن شخص می گوید مگر خدمت شیخ مرا نشناخت شیخ می فرماید طُولُ الْعَهْدِ مُنْسٍ آن شخص می گوید من فلان کسم که خدمت قاضی تاج الدین در فلان عهد مرا بخدمت شیخ آورده بود، ارشاد فرماید و از غایت شقاوت و نحوست طالع آن سخنها نا واجب از من متولد گشت و خدمت



شیخ از ارشاد من اعراض فرمود ، شقاوت و بدبختی مرا کی گذاشتی که آن چنان دولتی و سعادت مرا مساعد گشتی و بیندگی و خدمت چنان بزرگی ملازمت نمودی و تأسّف بسیار می خورد و می گوید ندامت و پشیمانی اکنون چه سود دارد خدمت شیخ شمس الدین می فرماید که اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ که بخدمت شیخ سعدالدین رسیدید و حضور آنچنان بزرگ دریافتید و متبرک و مستفید گشتید ، می گوید خدمت شیخ چه می فرماید ، من می دانم که از کدام دولت و سعادت محروم ماندم و این حسرت تا در گور مصاحب من خواهد بودن .

## حکایت [سی و چهارم]

حضرت شیخ رضی الله عنه در موصل می باشد و روز جمعه می شود و خدمت شیخ بمسجد جامع عتیق می رود ، تمام اصحاب در خدمت شیخ می روند و در مسجد موضعی معین می باشد که خدمت شیخ با تمام اصحاب آن جایگاه نماز گزاردی<sup>(۱)</sup> ، سجداده خدمت شیخ را می اندازند ، دو گانه گزارده ، می نشیند بعد از لحظه صوفی می آید و جامه سپید پوشیده و سجداده بردوش انداخته ، او را اصحاب نمی شناسند که چه کسی است راست می آید و از سر انبساط و نالتفتائی سجداده را در جنب سجداده شیخ می اندازد و بی ادب و گستاخ نماز می گزارد چنانکه دامن جامهء او بر سر سجداده و دامن شیخ می رسد ، اصحاب ازین بی ادب و گستاخی منفعلی می شوند و در بند رنجانیدن می باشند ، خدمت شیخ معلوم می کند و اصحاب را اعراض می فرماید که چرا در بند رنجانیدن او می باشید ، باز آن صوفی ۱۰ هر نوبت حرکات نا واجب می کند و عظیم نالتفتائی می نماید و خدمت شیخ از بی حضوری وی و ترک ادب در مسجد که می کند ، اندک مایه منفعلی می شود ، اصحاب باز غلوی می کنند که او را برنجانند و از جنب خدمت شیخ دور کنند ، خدمت شیخ تمکین نمی فرماید و می گوید اگر اصحابنا را مقصود اعزاز و اکرام من است باعزاز شما پیدا است که من چه

مقدار معزز گردم، مرا اعزاز از طرف حقّ می باید نه از جانب شما، اگر از طرف حق مرا اعزازی باشد خود دفع و منع او از آنجا باشد، زمانی می نشینند، اتفاق را در قبّه مسجد مواضع می باشد که کبوتران در آنجا مسکن ساخته اند ولانه نهاده، کبوتری می آید که در لانه خود در آید خراب می شود و دوسه بیضه که در لانه می باشد بر سر این صوفی می افتد و می شکند و سجاده و جامه او مُلَوّث و خراب می شود، برمی خیزد و سجاده در زیر بغل می گیرد و از مسجد بدر می آید، این معنی را جماعت از خدمت شیخ استماع کرده می باشند و مشاهده می کنند که چنان چیزی بر آن صوفی واقع گشت، چندین کس آنست که می آیند مرید و معتقد خدمت شیخ می شوند و آوازه در شهر منتشر می شود و مردم را ارادت و اعتقاد صد چندان می شود که بود.

## حکایت [ سی و پنجم ]

حضرت شیخ در مکطیه می‌باشد و شخصی می‌باشد نام او اخی احمد ، و از جمله مریدان صادق و معتقدان می‌باشد ، ایالت و شنگی شهر را بدو مقرر و نامزد<sup>(۱)</sup> می‌کنند ، بخدمت شیخ می‌آید تا مشورت کند و می‌گوید که شحنگی را با من نامزد<sup>(۱)</sup> کرده اند چه می‌فرمایند مصلحت باشد ، اقدام نمایم و باری تعالی را درین مهم ایالت رضا باشد و مستحسن است اما کاری بد و منکر است ، خدمت شیخ می‌فرماید جلالی برای حق تعالی شاید ، شنگی چرانشاید ، سؤال کردند جلالی برای حق تعالی کردن چونست می‌فرماید مثلاً جلالی را گفتیم که آن شخص را بقتل آورد ، جلالی دو کار می‌باید کردن تا آن جلالی برای حق تعالی باشد . اول نیت کند که خداوند این شخص مستوجب قتل شده است و مرا قتل او گفته اند از کرم و لطف حضرت ، شفیع برانگیز و ظاهر گردان تا او را خلاصی دهد و دیگر آنکه چون او را بدان مقام سیاست برد در راه بهر جای و مقامی توقف کند و تأخیری و تعویقی نماید تا بتدریج و تأنسی برده باشد که شفیع ظاهر گردد چون آن دو مقام را محافظت کند آن جلالی جهت حق تعالی باشد . باستصواب و اشارت خدمت شیخ در مهم ایالت مداخلت می‌کند .

اتفاق را در آن زمان سعدالدین کوبک از جمله امرا و خواص و معتبران سلطان مغفور مرحوم علاءالدین کیقباد بیض الله غرته می باشد، در مابین امرا و خواص ظاهر می گردد تا بعضی با سعدالدین کوبک هم عهد و میثاق و سوگند می شوند و برین اتفاق و تدبیر می کنند که قصد سلطان کنند و بردارند و سلطنت بر سعدالدین کوبک منتقل گردد و مستقل شود چون حق نان و نمک را محافظت نکردند و تخلف ورزیدند، سعادت مساعدت نکرد و بخت یار نگشت و باختیار ایشان کار مستحکم نشد، این معنی بخدمت سلطان ظاهر گشت، سعدالدین کوبک و باقی امرا که همداستان بودند بگرفت و تمامت را بقتل آورد و جماعت متعلقان و خدم و حشم که ایشان را در ولایت و اطراف بود، فرستاد و بگرفت، بنا بر آنکه این اخی احمد را که شهنه مَلَطِیَه شده بود با سعدالدین کوبک مصاحبتی و محبتی بوده می باشد، جماعت اصحاب اغراض که در فرصت می باشند خُبث می کنند که فلانی نیز درین قضیه و قوف داشته است و بایشان متفق و همداستان بوده است.

سلطان می فرستد و در مَلَطِیَه اخی شهنه را می گیرد و محبوس و مقید می کنند بطرف قونیه تا بخدمت سلطان برند در آن قید و حبس بخدمت شیخ می آید و استعانت می طلبد، خدمت شیخ استمالت بسیار می کند که هیچ اندیشه مکن و اندوه و ترس و بیم را بخود راه مده، مرا معلوم است که این سخن را در حق تو صاحب غرض گفته است و طعن زده، ترا ازین قضیه و قوف نیست چون ترا ما درین دنیا نتوانیم محافظت کردن در آخرت چگونه توانیم نگاه داشتن، هر شدت و سختی و بلا که بر تو خواهد کردن تمامت را من بر خود گرفتم و اختیار کردم، تو فارغ باش و هیچ مترس، استمالت داده روانه می شود چون بقونیه می رسد بخدمت سلطان می آورند.

سلطان از سر غضب و خشم در وی نظری کند و می پرسد، می گوید راست بگو تا

- برهی و آلا در شکنجه و زیر چوب و عذاب و بلا خواهی مردن ، این تدبیر و رای را از کدام وقت کردید و چرا هم عهد شده ایت و چگونه اندیشه کرده بودید و برین منوال سؤال می کند ، اومی گوید من مردی ام مختصر و ششخنه شهری ، مرا با بزرگان چه نسبت است و در چه محل آنچنان تدبیر و رای باشم ، ازین قضیه وقوف ندارم و خبرم نیست ، سلطان می گوید دویست چوب برشکمش بزنند ، بحضور امرا و سلطان ، دویست چوب برشکمش می زنند ، هیچ بانگی نمی زند و سخن نمی گوید و استعانتی نمی طلبد و زنهاری نمی جوید ، روز دیگر باز جاضری کنند و بطریق احسن می پرسند ، می گوید مرا وقوف نیست ، مرا افترا و بهتانست ، بازی گوید دویست چوب دیگر برشکمش بزنند ، همچنان نه بانگی و نه فزعی می کند و نه زنهاری طلبد ، سلطان را غضب عظیم می شود ، می گوید از دیروز چهار صد چوب خورده است ، او را نه دردی و نه وجعی و نه المی ظاهر می گردد و نه اثری کند ، عجب کاری است طشتی پر آتش می آورند و بر سر سینه اش می نهند ، او همچنان خوش خفته است تغییری و تبدلی در احوال او مشاهده نمی کند و گوشت و سینه او هیچ نمی سوزد و مؤثر نمی آید و هر بلا و عذاب و شکنجه که از آن سخت تر نیست و صعب تر با او می کنند ، بهیچ طریق در وی تغییری نمی بینند ، سلطان متعجب می شود و می گوید که او را حاضر کنید تا من احوال او را متفحص گردم چون پیش سلطان می آید می گوید های توجه آدمی ۱۰ دیوی پری چه چیزی هر بلا و عذاب و شکنجه که ممکن بود با تو کردند ، هیچ در تو اثری نکرد و تغییری راه نیافت اگر آنچه با تو کردند با سنگ می کردند تحمل نکردی و پاره پاره گشتی ، مگر ترا سحری هست و امّا اسماء اعظم می دانی احوال را راست با من بگویی . می گوید نه از سنگ است نه از دیو [ و ] پری ام و نه سحر دارم و نه اسماء اعظم می دانم ، امّا از جمله مریدان و بندگان شیخ اوحاالدین ام چون مرا از مکتبیه می آوردند ۲۰ بخدمتش رفتم و احوال خود عرضه کردم که مرا ازین قضیه وقوف نیست ، مرا صاحب

غرضان متهم می گردانند ، استعانت و مدد طلب داشتم خدمت شیخ فرمود اکنون که چون ترا گناهی نیست و مرا معلوم است که ازین قضیه و قوف نداری هیچ اندیشه ممکن و دایما بذکر حق مشغول باش و هرچه با تو کنند ذاکر باش و از ذکر غافل مباش ، هر سختی و بلا و شکنجه که بر تو خواهند کردن ، من بر خود قبول کردم . اول روز که دوپست چوب برشکم من زدند ، خدمت شیخ مقابل ایستاده بود و چوب را بدست مبارک خود رد می کرد روز دیگر هم چنان ، یک چوب از آن بمن نمی رسید ، فی الجمله هر غذایی که با من کردند تمامت را او ایستاده بود و دفع می کرد و من ذاکر می بودم بجهت آن در من اثر نمی کرد و خبر نمی داشتم و با من فرمود چون ترا درد دنیا نگاه نتوانم داشتن در آخرت چون توانم نگاه داشت .

۱۰ سلطان و تمامت امرا ازین سخن و شرح متعجب گشتند ، قاصدان که او را آورده بودند گفتند که خدمت شیخ بحضور ما با او تقریر نهاده بود . سلطان ازین سخن متعجب می گردد و ارادت و اعتقاد در خدمت شیخ متضاعف می شود و بغیر از آن ، او را استمالت می دهد و تشریف می پوشاند و باز بایالت و شهنشاهی می فرستد ، آن روز چندین کس از امیر و بزرگ که در خدمت سلطان بودند تمامت مرید و بنده شیخ می شوند و مکتوبات باین اخی احمد بخدمت شیخ می فرستد و استعانت می طلبد ، او باز مراجعت می سازد و بمراد بخانه و عیال خود می آید .

## حکایت [سی و ششم]

حضرت شیخ در بغداد می باشد و وقت عزیمت سفر حجاز می شود و قافله عظیم بسیار جمع شده می باشد ، بالای صد هزار مرد بیش است و امیر المؤمنین خلیفه مستنصر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بخدمت شیخ می گوید که امسال ارادت خاطر من چنانست که شیخ امیر حجاج شود و قافله را دلالت فرماید تا بمقصد رساند خدمت شیخ می فرماید چه وظیفه ماست و هرگز نکرده ام و منع و دفع بسیار تقدیم می فرماید ، مسموع نمی دارد و اجابت نمی کند . چون ناگزیر می باشد باستعداد و ترتیب و عزیمت مشغول می شود و بر حسب احوال ، سبیل و زاد و اسباب ، آن مقدار که ممکن می باشد مهیا می فرماید و امیر المؤمنین خلیفه بسیار افتقاد و مالا بدآت<sup>(۱)</sup> و اسباب و اثاث راه معین می کند و از اطراف ملوک و امرا و اصحاب خیرات ، سبیل بسیار فرستاده اند ، خدمت شیخ روانه می شود . چون ده ۱۰ دوازده مرحله رفته می باشد خدمت شیخ در آن شب اتفاق را زمانه مشغول می شود از کمال تحقیق و نور معرفت در واقعه ظاهری گردد که جماعت اعراب بسیار جمعیتی عظیم ساخته اند و تمامت چاهها که بر سر راه است مدفون کرده و پوشانیده و آلت و استعداد محاربه<sup>(۲)</sup> آماده و مهیا داشته ، در کین وقوام اند که بر قافله زنند و دست ، ایشان را خواهد

۲ - اصل : بحرایه .

۱ - اصل : ملابدآت .



بود و غالب خواهند گشتن، خدمت شیخ بامدادی بوقت حرکت می فرماید که روی عَلم را باز بطرف بغداد بگردانید .

قافله چون این معنی مشاهده کردند فریاد کنان بخدمت شیخ آمدند که موجب مراجعت چراست و چه سبب است حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ احوال واقعه و کشف ۵  
تقریر فرمود و می فرماید مصلحت چنانست که قافله مراجعت کنند که بلائی عظیم صعب در پیش است ، اعراب جمعیتی عظیم ساخته اند و در کمین اند ، هجوم و تاختن خواهند کردن و تمامت عَلم شمشیرایشان خواهند شدن، من مصلحت چنان می بینم که باز عودت سازند فریاد می کنند که این چه سخن و حکایت است خواب چه باشد واقعه چه چیز است کشف کدام است ما این ساعت چندین مدّت است که در بغداد بدین مصلحت موقوف بودیم ۱۰  
و بسیاران، ایشانند که دو سال سه سال بر آمد و منتظر این سفر بودند و بامید و آمل آمده اند ممکن نیست که مراجعت سازیم خدمت شیخ می فرماید شما دانید هر که [ را ] بر سخن من اعتقادی و صدق باشد مراجعت سازد و هر که را نیست اینک راه معین است ، تا برود خدمت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عودت می سازد ، آن جماعت که بر قول استوار بودند و مرید و معتقد ، باز مراجعت ساختند و ایشان که مُصَدِّق نداشتند اجتماع کردند و امیر حاج ۱۵  
دیگر ترتیب دادند و روانه شدند حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ باربعی از قافله بوده باشد ، مراجعت ساخت .

چون نزدیک بغداد رسید خبر شد که خدمت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مراجعت فرمود و این ساعت می رسد ، امیر المؤمنین خلیفه متعجب گشت ، امرا و خواص را فرمود که استقبال کنند و راست بحرم نزول فرماید تا کیفیت مراجعت معلوم شود ، استقبال کرده ، بحرم نزول می فرماید و امیر المؤمنین خلیفه اقدام می فرماید و پیش می آید ، بعد از ۲۰  
معانقه و پرسش چون می نشینند کیفیت مراجعت را تفتیش می کند خدمت شیخ احوال

واقعه و کشف را تقریر می‌فرماید خلیفه متأسّف می‌شود که قافله را چگونه اجازت و تمکین فرمودید که برود، می‌فرماید چندانکه نصیحت کردم و گفتم، رُبعی از قافله باشد که بر قول ما اعتماد کردند و عودت ساختند، ایشان که مسموع نداشتند عزیمت کردند، خلیفه می‌گوید قُصَاد بتعجیل بفرستیم تا بقافله رسد و باز عودت سازند، خدمت حضرت شیخ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ می‌فرماید که کار ایشان تمام شد، فرستادن قاصد چه فایده کند، بعد از دو روز خبر می‌رسد که قافله را زدند و تمامت را بقتل آوردند، عُشْر از آن قافله خلاص نیافتند و آن جماعت که خلاص یافته بودند برهنه و مجروح، عاجز و مسکین شده، بعد از چندین روز بشدّت و بلا، خویشان را توانست بی‌غداد انداختن و هر که می‌آید بحضرت شیخ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ [می‌آید و مرید و معتقد می‌شود، شیخ می‌فرماید این معنی را آن روز می‌بایست کردن که من منع می‌کردم، شما اجابت نمی‌کردید، ازین قضیه اهل بغداد عظیم معتقد و مرید می‌شوند و خدمت امیرالمؤمنین را اعتقاد و ارادت در حق حضرت شیخ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَضْعَاف می‌گردد.

## حکایت [ سی و هفتم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در شهر تبریز می باشد ، شبی نزدیک صبح مصطفی را صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ در واقعه می بیند که می فرماید شیخ اوحدالدین برخیز و تجدید وضو ساز و اصحاب را هم بگوی تا تمامت تجدید وضو کنند و بفرست و شیخ معظم فقیه زاهد را هم خبر کن تا او نیز با اصحاب خود تجدید وضو کنند و هر دو باهم بروید و باری تَبَارَكَ وَتَعَالَى را دوستی هست نامش قباد ، وی می فروش و از دنیا رحلت می کند ، تجهیز و تغسیل و تکفین و ترتیب او را شما هر دو بدست خود بسازید و نماز جنازه او بکنید و نعش او را یکطرف تو و طرف دیگر را فقیه زاهد بردارید و ببرید و باعزاز و اکرام هر چه بیشتر او را دفن کنید . خدمت شیخ از واقعه باز می آید و بنمازی باشد ، نماز می گزارند و تمامت اصحاب را خبر می کند و می فرماید که تجدید وضو بکنید که دوستی از دوستان حضرت حق تعالی از دنیا رحلت کرده است و رسول عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ در واقعه فرمود که تجهیز او را با شیخ فقیه زاهد ترتیب سازیم ، تمامت تجدید [ وضو ] می کنند و خدمت شیخ روانه می شود و از خلفاء خود یکی را بخدمت شیخ فقیه زاهد می فرستد که خدمت شیخ می فرماید شما و اصحاب خود جمع فرموده ، تجدید وضو ساخته ، تشریف فرمایید که بوقت حضور بخدمت تقرر رود . خدمت شیخ از خانه روان می شود

و آن شخص را بخدمت شیخ فقیه زاهد می فرستند ، او نیز برین منوال در خواب دیده می باشد  
رفته است اصحاب خود جمع کرده ، تجدید وضو ساخته ، بخدمت شیخ روان شده است ،  
در راه مقابل می شوند خدمت شیخ تقریر واقعه را می فرماید و او نیز می فرماید هم برین  
منوال فرموده اند ، آهنگ طلب قبا [د] می فروش می کنند ، از مردم اهل شهر می پرسند  
و طلب می دارند و از کوچه بکوچه و از بازار بی بازار می جویند اتفاقاً شخصی می گوید آن  
شراب فروش را می طلبند می گوید آری ، تمامت اهل تبریز در تعجب می مانند که مثل  
آن چنین دو بزرگ با چندین اصحاب ، شراب فروشی را بچه موجب طلب می دارند ، آن  
شخص نشان می دهد که در فلان موضع و محله می باشد ، طلب کنان می آیند و خانه اش را  
می یابند ، در را محکم بسته می یابند ، از بیرون نمی توانند گشودن ، از ره بام یکی را فرو  
می آویزند و در را می گشایند و خدمت شیخ و شیخ فقیه زاهد در می آیند و خانه را طلب  
می دارند ، می بینند او را ، سردربن خمی نهاده و جان تسلیم کرده ، یک پایش را خدمت  
شیخ و پای دیگر را فقیه زاهد می ستاند و بر سر و چشم و روی می مالند و می گریند ، فریادی  
در اصحاب می افتد و رقتی عظیم می شود بعد از آن بر آن منوال هردو تجهیز و تغسیل و تکفین  
او می کنند و نعش را هردو بر می دارند و می برند و دفن می کنند ، تمامت اهالی و معتبران  
تبریز از آن معنی متعجب می گردند و این ساعت مرقدش مزار بزرگ و نذرگاه است ،  
۱۰ مردم بزیارت روند و نذرها کنند و تمامت مقبول گردد و باجابت مقرون شود و عجب  
مقام بزرگست و این سرّی است از اسرار حقّ تعالی و کسی بکنه آن نرسد .

## حکایت [سی و هشتم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سفر می باشد ، هوس مصر می شود چون نزدیک مصر می رسد از اصحاب او دوسه نفر را می فرماید پیش بروند و ترتیب خانه کنند ، چه خدمت شیخ را سنت آن بود چون تنها بودی بخانقاه و زاویه نزول فرمودی و چون اصحاب بخدمتش بودندی بخانقاه و زاویه و موضعی که اسباب آن مهیا و معین بودی نفرمودی چون اصحاب بخدمتش بودندی ترتیب خانه فرمودی چون بشهر رسیدند بطلب و تفحص خانه مشغول شدند اتفاقا سرایی می یابند از آن ملک ماضی که از مدت بسیار وفات یافته می باشد و آن سرای همچنان بی خصم مانده و در آن آرامگاه محکم کرده ، کسی می یابند تا در آن سرای را می گشایند و از اینها یکی می رود و بخدمت شیخ می گوید که سرایی یافتیم و خدمت شیخ را می ستانند و در آن سرای می برند و می آیند و خانه و سرای خوش و نزه می بینند اما حصیر و قالی هیچ چیز ندارند که در زیر اندازند .

خدمت شیخ می فرماید آب بیاورند ، آب می آورند و تمامت را آب می زنند و پاک جاروب می کنند و خدمت شیخ سجاده خود می اندازد و می نشیند و اصحاب هر یکی بمرتب

و منزلت خود می‌نشینند و هیچ طعامی و خورشی ندارند ، در طریقهٔ شیخ چون سؤال نیست همچنان بحضور نشسته‌اند و خدمت شیخ بتقریر و بیان وفایده آغاز فرموده است و اصحاب همگی حواس و نفوس و ارادت خود را مستغرق و مشغول آن گشته چنانکه بهیچ چیز تمناً و میل ندارند و در خاطر و ضمیر نمی‌گذرد و وقت نماز شام می‌شود ، بانگ نماز می‌دهند ، بر عادت ، نماز می‌گزارند و ذکر می‌گویند و هر یکی بمقام خود می‌نشیند و سنت خدمت شیخ آن بود که هر گز بی‌شمع نبودی اگر اتفاق افتادی که شمع نبودی در تاریکی نشستی و چراغ نیفروختی چون اصحاب ، سنت می‌دانستند شمع نگاه - داشتندی تا اگر خدمت شیخ شمع طلب فرمودی هر کسی بارادت پیش آوردی و از اصحاب یکی بدین مهمّ موسوم و منسوب بود که ترتیب شمع و بخورات در عهدهٔ او بودی و اگر از جایی فتوحی بودی اوّل مقدّم بها [ء] شمع و بخورات بودی بعد از آن ۱۰ دیگر مالا بدآت (۱) .

خدمت شیخ می‌فرماید شمع برافروزید و اصحاب هر که شمع دارد بره کُند ، تمامت شمع داشتند ، برافروختند ، قرب سی درویش بخدمت شیخ بودند ، تمامت شمع برافروختند و بنشستند و خدمت شیخ باز بفایده مشغول گشت و بحضور و اجتماع تمام نشستند و بوجود چندین شمع روشنی در آن سرای و خانه افتاده است ، اتفاقاً سلطان بر سر بام سرای خود ۱۵ با امرا و وزراء خود سیر می‌کند و فرجه بر شهر می‌کند ، از ناگاه نظر برین سرای می‌افتد ، از وزیر خود می‌پرسد آن روشنی در آن سرای فلان نیست در آن جایگاه کسی نزول کرده چه احوالست وزیر می‌گوید چندین سال است که در آن محکم کرده‌اند ، کسی در آنجا نیست و نزول نکرده‌اند سلطان می‌گوید حالیا آن روشنی در آن خانه است و از آنجا ظاهر

می‌شود وزیر می‌گوید مرا چنان معلوم است که در آنجا هیچکس نمی‌باشد<sup>(۱)</sup> و نزول نکرده‌اند.

۵ فی الجمله در آن بحث می‌باشند، سلطان می‌گوید کسی را فرستید تا برود و این معنی را تحقیق کند، یکی را می‌فرستند بر در سرا می‌آید و از بیرون نظری کند که جماعتی درویشان متمیز سباده‌ها انداخته‌اند و بزرگی در میان ایشان نشسته است، تقریر می‌کند و سخن می‌گوید و مراجعت می‌سازد و احوال عرضه می‌دارد، سلطان با وزیر می‌گوید بسر من تو برو و تفحص تقدیم‌دار تا چه قوم‌اند، وزیر می‌آید چون در سرای در می‌آید نظری کند مردی عظیم متهور و باشکوه و صورت و هیأت بغایت خوب، سلام می‌کند و پیش می‌رود و دستبوس می‌کند.

۱۰ خدمت شیخ اعزاز و احترام می‌فرماید و بنزدیک خود می‌نشانند و بیان و تقریر مشغول می‌گردد، این وزیر از شرح و تقریر متعجب می‌گردد و واله می‌شود و درمیانه سخن از خدمت شیخ عذر می‌خواهد که همین ساعت باز بیندگی بیایم، برمی‌خیزد و بخدمت سلطان می‌رود و از مناقب و اوصاف و بزرگی خدمت شیخ تقریر می‌کند، سلطان را داعیه و ارادت حضور شیخ می‌شود، وزیر امر او را دفع می‌کند، وقت نیست، فردا بامدادی برویم، اجابت نمی‌کند، برمی‌خیزد و بخدمت شیخ می‌رود و زیارت و دستبوس می‌کند و خدمت شیخ رعایت و نوازش و دل‌داری می‌فرماید و بتقریر و کلام، باز بشرح و بیان مشغول می‌شود، سلطان همگی دل و جان مستغرق و مشغول خدمت شیخ کرده است و در اثنا [ء] حکایت در میان اصحاب گویندگان خوب می‌باشد، اشارت می‌فرمایند تا چیزی برگویند، آغاز می‌کنند و چیزی می‌گویند.

۲۰ سلطان را ذوق خوش می‌شود وزیر را می‌خواند و می‌گوید فرآشان بروند و تمامت

- قماش خانه باز کنند و این جایگاه آورند. فرآشان می روند و می آورند و قالیا و بساطها می گسترانند و تمامت صفتّه را پرمی کنند، جامه خوابها و بالش و نهالیا و مسند می آورند و می گسترانند و خدمت شیخ را بر مسند می نشانند بعد از آن طعامها و خورشها از انواع و حلواها و میوها می آورند و آن شب سماعی و جمعیتی بغایت خوب می شود و سلطان آنچنان مستغرق می شود [ که ] ارادت عودت نمی تواند کردن، وزیر را می فرماید که ۵
- بامدادی عَلَی الصَّبَّاح طَبَّاحان و آلت مطبخ و حوایج خانی<sup>(۱)</sup> و هرچه مرا در سراسر تمامت بخدمت شیخ حاضر کنند و هرچه محتاج و بایست باشد تمامت را مُعَدّ کنند، من خود دیگر از خدمت و ملازمت غیبت نخواهم کردن اما شما تمامت چیزها را مهیا و آماده گردانید چنانکه هیچ بازماندگی نباشد و اجازت ستد، بسرای خود می رود، باز بامدادی بخدمت شیخ می آید و همچنان ملازم می باشد و طعامها و خورشها و حلواها و ۱۰
- میوها [ء] انواع دم بدم می آورند و عظیم خدمت می کنند و ملازمت می نمایند، چون سلطان می رود غلامان پاکیزه<sup>۲</sup> زرین کمر ملبوس بخدمت شیخ ملازم می دارد.
- یکک دو روز بدین منوال مداومت می کنند، شیخ خدمت شیخ اصحاب را می فرماید که وقتی که ما بدین شهر آمدیم هیچ ما را در خاطر و ضمیر این همه تنعم و اسباب و ترتب که مهیا شده است می گذشت گفتند نه، ما را بجز فقر و فاقه و عجز و مسکنت و ۱۵
- مذلت و خواری در خاطر چیزی نمی گذشت اکنون چون ما را اینهمه در خاطر نبود و بے اختیار ما را میسرگشت اگر چنانکه درین قضیه و امانیم و طالب آن باشیم و رضا دهیم و آن بر ما مقرر شود از مقاصد و مطالب بسیار باز خواهیم ماندن و عادت دنیا آنست که کسی طالب آن تنعم و راحت شود او از وی گریزان باشد و آنکه طالب نباشد روی بدو دهد اکنون مبادا بَعْدَ الْیَوْمِ ما طالب آن تنعم و راحت شویم و او ۲۰



از ما گریزان گردد ، ما این جایگاه در منزلت و خواری بمانیم و از مقاصد بسیار وامانیم ، هیچ بهتر از آن نیست که ازین مقام سرفرازکنیم ، اگر چنانکه دریابند ما را منع خواهند کردن ، این ساعت برخیزیم و راه گیریم تا ایشان را اطلاع افتادن ما بگوشه دیگر رسیده باشیم ، بر می خیزد و اصحاب را می ستاند و در شب عزیمت می فرماید . چون بامدادی می شود می آیند و کسی نمی باشد چندانکه طلب می کنند نمی یابند و سلطان بسیار تأسف می خورد .

## حکایت [سی و نهم]

مواصلت شیخ اکبر، ملک المشایخ، محرم الاسرار، مقدم الابرار، پیشوای اهل خلف، عالم کارگاه هدایت، کامل بارگاه عنایت، برهان المحققین، حجة العارفين، خلف الخلفا، خواجه شمس الملة و الدین ابو حفص عمر بن احمد قدس الله سیره از شهر تفلیس بود. مرحوم مدرّس خواجه احمد رَحِمَهُ اللهُ از جمله معتبران و اعیان و مشاهیر و ارباب تجارت و اصحاب ثروت و مال و منال بوده چون بجوار حق پیوست اموال و اسباب بسیار می ماند و خدمتش طفل می باشد و پدر رَحِمَهُ اللهُ او را برادرش که عمّ خواجه است باموال و اسباب که بورثه رسیده است می سپارد و وصی می کند تا غم او او بخورد. بعد از مدّتی عمّش می ستاند و بر سبیل تجارت بطرف گیلان می رود و از آنجا ابریشم و قزّی ستانند و بسفر روم متوجه می گردند و بشهر سیواس می رسند چون سعادت مساعدت و دولت و توفیق رفیق می باشد باصحاب صلحا و فقرا و ارباب تصوّف و کُبراً ارادت عظیم می باشد تا حدّی که اگر اتفاق ملاقات ایشان حادث می شد از حق تعالی تمنا می کرد که یا لَيْتَ چه بودی که من نیز از زمره ایشان بودم آنچنانکه حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرموده است: (۱)

۱ - اصل: حکایت حضرت شیخ رضی الله عنه. و آن بی شک زائد است.

نهاده بجهد هیچکس را ندهند      لکن بنهاده جز بجهدی نرسی

آن داعیه و ارادت هر دم و لحظه متضاعف می گشت و عمّ او را رعایت می کند و بلبّس می دارد و در بازار و بیع و شری مشغول می دارد و همگی احوال تجارت و دکّان و حجره بدو مفوّض کرده است و از غایت محبّت و ارادت که دارد اگر چنانکه فقیری و زایری بر درِ دکّان و حجره او آمدی و سؤال کردی چهار پنج عدد دادی و هر کجا استماع کردی که اصحاب تصوّف و فقرا و صلحارا سماع و جمعیت است چون راغب بود آن جایگاه حاضر شدی و حالت و ذوق ایشان او را عظیم مؤثر آمدی و مقصود از ملازمت سماعش آن بودی که حضور صاحب دلی را دریابد تا او را بقوّت جاذبه و تصرف با خود کشد، هیچ جای آن معنی میسر نمی شد و هر درویشی را که دیدی از خرّقه و شیخ و نسب او سؤال کردی چون تقریر مناقب و اوصاف شیخ خود کردی مرا میلی بشدی .

روزی از روزها بخدمت عزیزی می رسم سؤال می کنم که نسب و خرّقه شما از کجاست و از کدام شیخ است می گوید از حضرت شیخ اوحالدین کرمانی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و از مناقب و محامد و اوصاف شرحی می کند و بیانی می نهد و از طریق و روش و خلوت و ذکر و معامله تقریر می کند، مرا مؤثر می آید و دل در اضطراب می گردد و مایل می شود ۱۰ می پرسم این شیخ کجاست می گوید درین شهر . می گویم حضور دریافت خدمتش بر چه وجه میسر گردد، دعوت مقام می کند، می گویم حالی خوش بودی اگر از بیرون سو بخدمتش مشرف می شدم می [ گوید ] روز جمعه در مسجد جامع قزوینان در محراب نماز می گزارد. آن جایگاه حاضر شو تا مشاهده کنی، مبنی بر آنکه مرا با اصحاب فقرا و صلحا ارادت و اعتقاد می باشد هرگز هیچ نماز از من فوت نشدی چون روز آدینه می رسد درین هوس ۲۰ و تمنا که خدمت شیخ را دریابم، از جماعت پیشتر بمسجد می روم و در قرب محراب مقام

می‌گیرم بعد از لحظه جماعت درویشان متمیّز ظاهر و لباس پاکیزه پوشیده می‌آیند و سجاده‌ها می‌اندازند و دوگانه می‌گزارند و بحضور هر چه بیشتر می‌نشینند و تمامت جماعت مترصد و منتظر می‌باشند که خدمت شیخ کی بیاید.

- از ناگاه آواز تکبیر و صلوات بر خاست و تمامت خلق اقدام کردند و پیش رفتند بعضی در پای می‌افتند و بعضی دست می‌بوسند، من نیز پیش رقم و دست مبارکش را بوسیدم، بهزار از دحام بمحراب آمد و تَحِيَّةُ الْمَسْجِدِ گزارد، قُطْنِي سبز پوشیده، دستاری سپید پیچیده و عَذْبَه دار آویخته<sup>(۱)</sup> چون از نماز فارغ شد روی بخلق کرد و بنشست چون نظر کلتی بر روی شیخ می‌افتد هیجانی واضطرابی و قلقی در من ظاهر می‌شود می‌گویم اگر چنانکه مرا در عالم شیخی خواهد بودن اینست و می‌گویم چه بودی اگر نماز را زودتر گزاردندی که بوقت بیرون آمدن یک نوبت دیگر دستش را می‌بوسیدم چون از نماز فارغ می‌شوند خلقی بسیار بدین تمنا بر درجامع جمع شده‌اند تا بشرف دستبوس مشرف گردند، بهزار زحمت خود را بر در می‌اندازم، چندان خلق منتظراند و در فرصت آنکه بدستبوس مشرف شوند، بصد بلا و زحمت من نیز باز دستبوس می‌کنم اصحاب پیش می‌روند و راه می‌سازند فی الجمله بهزار اَلْف و جهد از میان غلبه بیرون می‌تواند رفتن.
- ۱۵ من بخانه می‌روم تغییر و تبدیلی واضطراب و قلقی در من ظاهر شده است که شرح نتوان داد، بهیچ نوع اطمینانی نمی‌شود و دفع نمی‌گردد، همگی جان و دل بخدمت شیخ است. عمّ چون مرا در غم می‌بیند سؤال می‌کند که ترا چه واقع شده است که متردد و پریشان شده می‌گویم خیر چیزی نیست. نه، در تو تغییر عظیم می‌بینم با خود نیستی هر چه می‌گویم فهم نمی‌کنی و سخن را نمی‌شنوی در تفکّر افتاده و جمعیتی در تو ظاهر نه، از سه حالت بیرون نیست یا چیزی ضایع کرده و اما نکبتی<sup>(۲)</sup> خصومت کرده و الا عاشق
- ۲۰

شده که احوال تو چنین متغیر شده است و از ضبط افتاده، می گویم بلی عاشق شده ام می پرسد بر دختر یا پسر بهر طریق که باشد بگوناتدارك كنم و تدبیر و صلاح کار تو ببندیشم که بی قرار و آرامت می بینم، گفتم نه بر دختر یا بر پسر عاشق شده ام شیخ اوحدالدین کرمانی را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ امروز در جامع دیده ام، عاشق و آشفته و واله و متحیر او شده ام، چندین مدّت است که مرا این داعیه و تمنّا بود که دست در دامن بزرگی و صاحب دلی زخم تا مرا ارشاد کند و راه تحقیق و معرفت و طریق بنماید، هیچکس در دل من قرار نمی گرفت، امروز که او را دیدم فتنه و آشفته او شدم اگر چنانکه بارادت اجازت فرمائی که بخدمتش بروم و دست در دامن او زخم فیها و نعیما و آلا اگر مرا پاره پاره خواهی و کنی و هر قیدی و بلائی که ممکن است با من تقدیم داری من سر در قدم او فدا خواهم کردن.

۱۰ عمّ طایفه تصوّف و فقرا [ را ] عظیم منکر بودی مرا ملامت بسیار می کند که بدبختی و شقاوت و نحوست طالع در تو اثر کرد که من و پیشه پدر [ و ] چندین مال و اسباب و جاه و بزرگی ترك می کنی و مصاحبت بطلّان و طبل خوران و زرقان و بی دینان و نامشروعان اختیار می کنی ای بدبخت چرا بتجارت و شغل پدر مشغول نشوی و تزیاید و تضاعف مال و منال خود نطلبی تا بعد از مدّتی مقام و منزلت پدر خود بگیری و خواهی مشهور و معتبر شوی، این حال فاسد و وسواس شیطانی را از خود دفع کن و آلا هر چه بینی از خود بینی و ازین طریق ملامت می کند و می گوید پشیمانی و ندامت در آخر سود ندارد، از چندین مال و اسباب که از پدر تو بارث رسیده است و تمامت پیش منست چه خواهی کردن گفتم تمامت بتو بخشیدم، مرا ترك کن و بخدا بخش، چون نصیحت مؤثر نمی آید حدّث و غضب مستولی می گردد، با غلامان و مردم خود می فرماید که این كودك مصروع و دیوانه شده است دست و پایم را می بندند و چندانی می زنند که خسته می شوند

بعد از آن همچنان بسته، در حجره مرا می‌اندازند و هر روز عَلَی التَّوَالی می‌آیند و مرا از حجره بیرون می‌آورند و چوب می‌زنند چندانکه بیشتر می‌زنند ارادت و داعیه من بیشتر می‌گردد .

فی الجملة تامدّت پنج روز برین منوال معذب می‌دارد، جماعتی غلامان باخواجگانی که در همسایگی می‌باشند این معنی را می‌گویند و ایشان را شفیع می‌انگیزند، جماعت خواجگان بر طریق شفاعت نزد عمّم می‌آیند و شفاعت می‌کنند، می‌گویند شما پیش این بدبخت بروید و این را نصیحت دهید باشد که نَفَسِ شما مبارك باشد و مؤثر و گیرا آید و این داعیه از وی فاطر گردد جماعتی خواجگان می‌آیند و مرا بطریق پرسش، نوازش می‌کنند بعد از آن بنصیحت و تنبیه مشغول می‌شوند چندانکه می‌گویند درمن اثر نمی‌کند و قابل نمی‌بینند چون اجابت<sup>(۱)</sup> نمی‌شود می‌گویند چندین مال و اسباب که از پدر تو ۱۰ بارث رسیده است و تمامت پیش عمت است چه خواهی کردن می‌گویم بگواهی شما تمامت را باو بخشیدم، مرا بگذارد تا بروم .

چون ارادت مرا باین غایت می‌بینند باز پیش عمّم می‌روند و مصدوقه و احوال و ارادت مرا می‌گویند و می‌گویند ممکن نباشد که او را بزدن و مقید و محبوس گردانیدن از آن ارادت و داعیه باز آری، بنصیحت و چوب و قید و حبس آن میسر نخواهد گشتن ۱۰ و کشتن نشاید و مصلحت نباشد، او را بهتر از آن نیست که ترك کنی و بگذاری تا برود و بمقصد و مطلب خود برسد، عمّم می‌گوید چندین مال و اسباب که دارد چه خواهد شدن خواجگان می‌گویند درین باب نبض او گرفتیم، از سر تمامت برخاسته است، مارا گواه گرفت که تمامت را بعمّم بخشیدم، مرا بگذارد تا بکار خود بروم . عمّم چون قضیه مال و اسباب را می‌شنود که بدو بخشیدم دیگر غم من نمی‌باشدش، ترك می‌کند و مرا از ۲۰

قید و حبس، اِطْلَاق می دهد، می روم و طلب خدمت شیخ می کنم، می گویند بشهر قیصریه رفته است، پیش عمّ می روم و وداع می کنم و حلالی می خواهم و می گویم بمن صد دویت دینار زر انعام کن باقی را بتوحلال کردم، عمّ بسیاری گرفت و باز نصیحت می کند چون مشاهده می کند که قابل اصلاح سخن نیستم دویت دینار زر بمن می دهد و در میان می بندم و مرا درمی چند در کیسه می باشد بجهت خرج، می ستانم و می روم و مرکوبی بکرایت می گیرم و ملبوس که دارم بر سر می نهم و راه قیصریه می گیرم.

چون می رسم در شهر درمی آیم و می پرسم که خدمت شیخ اوحدالدین کجا نزول کرده است می گویند بعضی از اصحابش در زاویه که در [ محله ] دباغانست می باشد و خدمتش در اندرون شهر در محله کلاه دوزان در مسجدی نزول کرده است. بحصول حضرت شیخ مشغول می شوم، بمسجدی وصول می یابم چون بمسجد می روم خدمت شیخ حاضر نمی باشد در جنب مسجد خانه می باشد و در آن خانه اهل حرم شیخ می باشد و از آن خانه در مسجد درمی واز بیرون سوی درمی و آن لحظه در آن خانه می باشد، خلفا و متقدمان مثل شیخ زین الدین صدقه و شیخ نورالدین لور و شیخ تقی الدین اروگردی و شیخ نورالدین توقاتی و شیخ عمادالدین ملطیه و شیخ کریم الدین قزوینی قدس الله سرهم که از اصحاب طبقات و معتبران و خلفاء خدمت شیخ اند، در مسجد نشسته اند. سلام می دهم، اجازت می فرمایند تَحِيَّةُ الْمَسْجِدِ می گزارم و می نشینم.

بعد از زمانی خدمت شیخ از آن خلوت خانه بیرون می آید، پیش روم و سلام می دهم و دستبوس می کنم و می نشینم خدمت شیخ می فرماید اهلاً و سهلاً غریبی می گویم بلی می فرماید کئی<sup>(۱)</sup> رسیدی می گویم از گرد راه بخدمت نزول کردم. می فرماید خیر مقدم، از کجا میرسی گفتم از سیواس، می فرماید مقصود و مطلوب چیست گفتم حضور شیخ،

اِنْ شَاءَ اللهُ که بمحلّ قبول و اجابت اقم و در سلک خدام<sup>(۱)</sup> مُنْخَرِطْ گُردم . چون سخن برین وجه تقریر رفت در من نظر می فرماید و تأمل می کند و من امل بر آن بسته که مقبول گُردم پس می پرسد که نام چیست گفتم عمر می فرماید طَالِ عُمْرُكَ و من در سنّ هجده سالگی می باشم مین اولنا الی آخرنا<sup>(۲)</sup> تفحص احوال من می فرماید و من نیز تمامت را مشروح و مفصلّ می گویم و ارادت و اعتقادی که مرا ظاهر گشت و حبس و قید عمّ و چوب زدن و مرا منع کردن و من ترک اموال و اسباب پدر گفتم و بخدمت شیخ آمدن بیان می کنم و بعد از آن شیخ می فرماید اگر باری تَعَالی توفیق رفیق تو کرده باشد بر طریق ارادت کار تو مهیا گردد .

بعد از زمانی برمی خیزم و آن دو یست دینار زر را از میان می کشایم و بوسه می دهم و بخدمت شیخ می نهم، خدمت شیخ می فرماید نه نه ، بابا بردار ، مرا نظر بر چیزی نباشد ، محافظت کن تا با تو می باشد ، آن طریق قلندر است ، ما را بکسی توقعی نیست ، من می گویم هنوز بنده کودک و جاهلست ، مادام که این با من باشد هوسات و داعیه نفسانی مرا زحمت دهد و از جمعیت حضور قلب باز آرد و بوسواس شیطانے دلالت کند و داعیه فاسد و تخیلات ناوایب در دماغ تصویر بندد و خود را از آن نتوانم دفع کردن ، صلاح کار من بوجود آن ، بفساد انجامد و موجب فتنه من باشد و بدین سبب هم نشینان بد با من مصاحب<sup>(۳)</sup> گردند ، چون این معنی استماع می فرماید خادم را می گوید بیا و بردار و نگاه دار بعد از آن می فرماید که از پیش ما غیبت مکن و جایی مرو و ملازم باش و روز بروز و دم بدم و لحظه بلحظه مرا ارادت و اعتقاد متضاعف می شود .

ماهی برین منوال می گذرد روزی خدمت شیخ نماز دیگر گزارده بکنار دکّه

۱ - اصل : سلک و خدم . ۲ - ظ : من اولها الی آخرها .

۳ - اصل : مصاحبت .



- مسجد می رود که کفش بپوشد چون پای دراز می کند که در کفش نهد می جهم و هر دو پای شیخ را می گیرم و بر روی خود می نهم و می گریم و می گویم ترك مال و اسباب و عم و اقربا و تنعم کردم ، بامیدی و آملی ، روی بدین حضرت نهادم تا بوك در زمره بندگان و سلک خدام منْخَبِرِطِ گردم ، اکنون مدتیست که آمده ام ، بنظر عنایت ملحوظ نمی -
- ۵ فرمایید اگر قبول می فرماید تا امیدوار گردم و اگر ردّ می فرماید تا خاك برسركم ، بر حال خود نوحه گری کنم . چون خدمت شیخ تحقیق اخلاص مشاهده می فرماید از آن قید استخلاص می کند و بنوازش و رعایت از آن [ منع ] می کند و ترك کفش می فرماید و باز بمقام خود می رود و مرا پیش می خواند و وصیّتی چند بر طریق ارشاد می فرماید و ذکر<sup>(۱)</sup> تلقین می کند و می ستاند ، بحمّام می برد و سر می تراشد و خرقه ترتیب داده ، می پوشاند و
- ۱۰ طاقیه بر سر می نهد و تخفیفه می پیچد و بترتیب و آداب اهل تصوّف ارشاد می فرماید .
- روزی می گوید که مرا نیت چنان مستحکم شده است که در کنار میدان موضعی هست آن جایگاه زاویه بنیاد کنم و درین یک دور روز بعارت خواهم مشغول شدن و در استعجال ، اهل نخواستن بودن ، اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى بزودی با تمام رسد و بجهت اصحاب ، خلوت خانه چند که درخور آنست ساختن چون تمام شده باشد اصحاب بخلوت خواهند نشستن تراهم بنشام ، خاطر مرفّه دار ، حالی را که در صحبت نشسته بذكر مشغول شو . بعد از آن زاویه بنیاد می کنند و در مدت اندك تمام می شود و مقدار بیست خانه بجهت خلوت می سازند چون پزایوه نقل می کنیم اوّل کسی که در آن خلوتها می نشیند شیخ سعدالدین نخجوانی و شیخ شهاب الدین عیسی و شیخ کریم الدین قزوینی و شیخ کریم الدین صوفی رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ وَالْبَاقِي هَلُمَّ جَرّاً با هجده نفر در خلوت می نشینند دو خلوت خالی می ماند از اصحاب استدعا می کنند که در آن دو خلوت درآیند ، شیخ می فرماید از
- ۲۰

غیب مسافران می‌رسند آن مقام ایشانست تا مدت دوازده روز در خلوت می‌باشم .  
 روز دوازدهم اتفاقاً را بتجدید وضو بموضی<sup>(۱)</sup> می‌روم ، نظرم بر دو جوانی افتد  
 که ایشان بوقت تعیین نشستن خلوت بما بهم نبودند، پوستینها [ء] مَصْبِیصی و کلاه مَصْبِیصی  
 پوشیده ، در تفکّر می‌افتم که عجب چه جوانان باشند روزی دیگر بامدادی خدمت شیخ  
 بتفحص وقایع و احوال خلوتیان می‌آید چون پیش من آمد و تفحص واقعه کرد و ذکر<sup>۵</sup>  
 تلقین داد من سؤال می‌کنم که دی‌روز بمتوضاً<sup>(۲)</sup> رفته بودم ، دو جوان بدین صورت و  
 هیأت دیدم که ایشان بما بخلوت ننشسته بودند ، خدمت شیخ می‌فرماید ایشان خواهجه -  
 زادگان اند از شهر اخلاط<sup>(۳)</sup> و پدر ایشان مرد متمول بود وفات یافته است و اموال و  
 اسباب بسیار مانده و جوانان صالح بوده‌اند در سر ایشان اخی و اخی‌گری و آستانه و  
 سفره افتاده است ، خانه ترتیب داده‌اند و اسباب و وجه معاش آن مهیا کرده و در<sup>۱۰</sup>  
 گشوده و آینده و رونده را خدمت نیکو کردند و رعایت و توقیر و احترام مردم بواجبی  
 تقدیم داشتندی و در بند رضا و خشنودی جماعت بودندی و باصحاب فقرا و طایفه<sup>(۴)</sup>  
 صلحا اعتقادی و ارادتی داشتندی .

از اصحاب ما شیخ یوسف سرماری در آن شهر می‌باشد ، روزی برسبیل سیر و فرجه  
 و دفع ملالت نزد ایشان رفته بود چون تواضع و رعایت و بذل و ایثار ایشان را مشاهده<sup>۱۵</sup>  
 کرد ، اعتقاد و ارادت که ایشان را باهل حق بود و در بند صلاح نفس و صلاحیت و  
 عبادت و طاعت مشغول‌اند ولایق و مستعدّ بودند و صفاء داشتند بایشان می‌گوید در سیما  
 شما دولتی می‌بینم ، حیف نباشد بدین مقدار کار اختصار کنید و عمر نازنین برجهل ، صرف  
 کنید و راه تحقیق و ارشاد و طریق نطلبید تا کار شما بصلاح انجامد و دست در دامن

۳ - اصل : خراد .

۲ - اصل : ستوضی .

۱ - ظ : بمتوضاً .

۴ - اصل : طایفه .

بزرگی نزنید تا شما را دلالت کند و بساحل نجا رساند، می گویند مثل آن چنان بزرگی بجا  
توانیم یافتن، او می گوید چون باشد اگر شما را دلیل باشم، از من منت دار باشید، ایشان  
می گویند از زمین تا آسمان منت باشد، وی دلالت می کند و ایشان را می ستاند و بر ما  
می آورد و بوسیلت او نزد ما آمدند و تحفها آوردند و چون رغبت عظیم داشتند و ارادت  
و اعتقاد و صفاء باطن ایشان، معلوم بود، آن دو خلوت را بجهت ایشان گذاشته بودم  
و باصحاب گفته که ما را دو مسافر از غیب می رسند و آن بجهت ایشان موقوف گذاشته  
بودم چون فرصت بود ایشان را هم بخلوت نشاندم و استعداد عظیم بغایت دارند چنانکه  
درین یک دور روز ایشان را گشایش و فتح عظیم واقع گشت و بیست و هشت روز در  
خلوت می باشند و ما را اربعین تمام می شود، تمامت اصحاب خلوت بیکبار از خلوت بیرون  
می آیم . ۱۰

روزی چند در صحبت و حضور خدمت شیخ می باشند بعد از آن می فرماید که کار  
شما تمام شد و مقام و منزلت ترقی گرفت، باز دعوت<sup>(۱)</sup> سازید و بشهر خود بروید و شما  
را بطرف قبلی رودخانه است در جنب رودخانه یک درخت جوز است و زمینی که  
پیرامون زمین جوز است زمین مبارک و بدولت است که لیکل بقاع دُول آواز کلمه  
توحید آن زمین بگوش من رسیده است، آن درخت را ببرید و بر آن موضع درخت  
صومعه بسازید و آینده و رونده را خدمتی بکنید و لقمه که هست از کس دریغ مدارید  
و جماعتی بسیار روی شما خواهند نهادن، ایشان را بطریق ما بخلوت و ذکر و معامله  
ارشاد کنید و هر وقت که در طریق مشکلی واقع گردد از روی معنی رجوع بمن بکنید که  
من در همه وقت با شما حاضر م و از روی صورت با این شیخ یوسف سرماری که از جمله  
اصحاب و متقدمان منست و قول و سخن او را مصدق و حجّت دارید، ایشان را باز روانه  
۲۰

می‌گرداند و بر موجب اشارت و حکم خدمت شیخ اقدام می‌نمایند، دولتی و سعادت‌ی عالی روی بایشان می‌نهد و از جمله اصحاب طبقات و ارباب تحقیق و عرفان می‌شوند و ارشاد و تربیت چندین خلق می‌کنند و دعوت می‌کنند.

- خواجه می‌فرماید بعد از آن من ملازمت می‌کنم و بمعامله و ذکر و ریاضت و عبادت مشغول می‌باشم، باز اتفاق را بخلوت می‌نشینم، شبی از شبها در واقعه می‌بینم که رودخانه می‌گذرد و مرحوم مغفور پدرم یک طرف و مرحوم مادرم بطرف دیگر ایستاده‌اند و پدر با مادر سخنی برفق و مدارا می‌کند و والده باعثاب و دشنام. چون بامدادی می‌شود خدمت شیخ پیش خلوتیان می‌آید که تفتیش احوال و واقعه کند، پیش من می‌آید چون واقعه می‌گویم می‌فرماید چند خلوتست که نشسته می‌گویم دوخلوت، شیخ می‌فرماید درین دوخلوت که نشستی آنچه مرا واقع شد تو ادراک آن می‌کنی پس عجب مدارا اگر چنانکه ۱۰ من در مشرق و تو در مغرب باشی هرچه ترا واقع گردد مطلع نباشم گفتم چون ادراک کردم می‌فرماید آن آب صورت روش فرزندان ماست و پدر بیک طرف و مادر بیک طرف، از روی تعبیر و تأویل پدرت منم و مادرت مادر فاطمه، من امشب با وی سخن برفق و مدارا می‌کردم، او با من باعثاب و دشنام، بعد از خلوت دوم بخلوت سوم خدمت شیخ می‌فرماید تا این غایت در خلوت با تو مسامحه و رفق بود مبنی بر آنکه عالم طفولیت و ۱۵ ابتداء سلوک بود و هم رشید نبودی و هم بعد ازین انواع وقایع و ظهورها و حالات مختلف ظاهر خواهد شدن، مردانه باش و فرزانه باش و تمامت را تحمل می‌کن و اجتناب و تغافل مجوی.

- در آن خلوت شبی در واقعه می‌بینم که ازین در خلوت من زنی در می‌آید سخت ضخم و فربه و اعور، سیاه، شکلی منحوس، موهای سر بهم رفته بود و بشولیده در می‌آید و ۲۰ در من تیز تیز نظر می‌کند و بعد از آن نزدیک می‌آید و یک پای بر سرزانو می‌نهد و پای

دیگر بر سردوش می‌نهد و برگردن من می‌نشیند و هر دو پای از پیش می‌آویزد، من مغلوب و زبون اومی شوم چنانکه سر را نمی‌توانم برداشتن، باخود می‌گویم که خدمت شیخ فرمودی که شیطان نزد خلوتیان می‌آید و ازدحام می‌رساند و وسواس می‌کند و متردد می‌گرداند مگر این شیطان است، دست فراز می‌کنم و از گریبان می‌گیرم و زیر می‌کشم و می‌اندازم و برسینه می‌نشینم و دست می‌کنم و کاردی می‌ستانم و شکمش را می‌درم و ۵  
 امعا و احشاء او بیرون می‌آید و تمامت خلوت خانها، پر خون می‌شود و جامه‌ها [ء] من پر خون می‌شود و از وهم و ترس این واقعه باز می‌آیم و شکر می‌کنم، فی الحال خدمت شیخ می‌رسد و من هنوز در اضطراب می‌باشم، شیخ می‌فرماید یا فلان بامصاف چونی، در پای شیخ می‌افتد و گریه و رقت می‌شود می‌فرماید بعد ازین خوش باش، این را من فرستادم ۱۰  
 بر لباس شیطان، گفتم دیگر خواهد آمدن می‌فرماید نه، بجهت امتحان و تجربه فرستاده بودم الْحَمْدُ لِلَّهِ که تو غالب شدی گفتم پیش من تنها آمد می‌فرماید پیش تمامت اصحاب خلوت آمد اما بصورت و هیأت دیگر.

بعد ازین احوال من ترقی می‌گیرد و روز بروز بتزاید می‌شود و احوال خلوت و ذکر و ارشاد و تقریر و تعبیر و مقام و منزلت بکمال می‌رسد، آخرین کسی که از خلفاء خدمت شیخ که بجوار حق می‌پیوندد خدمت شیخ خواجه شمس‌الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ۱۵  
 می‌باشد.

## حکایت [چهارم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد ، روزی جوانی بر دَرِ خانقاه می‌آید و اجازت می‌خواهد که بخدمت شیخ درآید ، خادم بخدمت شیخ عرضه می‌دارد که جوانی بر دَرِ خانقاه آمده است و اجازت می‌طلبد که بخدمت درآید خدمت شیخ می‌فرماید نامش را سؤال کن که چیست خادم سؤال می‌کند می‌گوید صدقه بخدمت شیخ عرضه می‌دارد خدمت شیخ می‌فرماید بگو تا یکسال سفر کند بعد از آن بیاید ، می‌رود و یکسال تمام سفر می‌کند بعد از یکسال می‌آید خادم می‌گوید آن جوان پا برهنه آمده است و اجازت می‌خواهد شیخ می‌فرماید سال دیگر ، فی الجمله شش سال برین منوال می‌فرماید هنوز بخدمت شیخ مشرف نشده است ، در ششم سال می‌فرماید که سفر حجاز کند لے زاد و راحله و هیچ سؤال نکند ، برین وجه او توجه می‌سازد چون عودت می‌سازد و بر دَرِ خانقاه می‌آید و اجازت می‌خواهد خدمت شیخ اجابت می‌فرماید چون بخدمت شیخ می‌رسد خدمت شیخ او را می‌بوسد و نوازش می‌کند و الطاف می‌فرماید هر کاری حقیر و مختصر و ذلیل که باشد بدو می‌گویند .

دو سه سال برین منوال خدمت می‌کند بعد از آن ارشاد و خلوت و معامله و ذکر می‌فرماید ، خلفا و اصحاب قربت از خدمت شیخ سؤال می‌کنند که این چندین مشقت ۱۵

و ذلّت و قید و جور و خواری که برین بیچاره صدقه نهادند مقصود چه بود ، می فرماید اگرچه استعداد بغایت عظیم خوب دارد و قابل اصلاح و نور باطن و کمال معرفت دارد اما در نفسِ خشونت دارد ، خشن است ، بدان منزلت و تربیت بدین ترتیب خواهد رسیدن . بعد از آن سه چهار اربعین می نشیند و در صدد آن می رسد که او را شهرت و معرفتی می شود و روشناس مردم می گردد و روزی از روزها بمهمی بازار می رود ، در راه گذر سواری او را می گیرد و می گوید آن خیک شراب را بردار . او را منیت و کبر و عجب مانع می شود که در ملا خلیق خیک و شراب <sup>(۱)</sup> را من چون بردارم سخن او را اجابت نمی کند . آن سوار یک سیلی محکم برگردنش می زند ، او مراقب می شود ، چشم باز می گشاید می گوید *اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَوارِ الْخَلِيقِ* می کند که بردار ، او نمی شنود ، باز سوار سیلی دیگر می زند ، او مراقب می شود بعد از مراقبت باز چشم را می گشاید می گوید *اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَوارِ الْخَلِيقِ* . سوار باز بجد می گیرد که بردار ، او قبول نمی کند . سوار سیلی دیگر می زند ، او مراقب می شود بعد از مراقبت چشم می گشاید و *اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَوارِ الْخَلِيقِ* می گوید و دست می کند و خیک را برمی دارد و بر سر دوش می نهد و می رود تا بمقام رسانیدن . در راه این سوار می پرسد چون خواستی برداشتن این سیلی ها چرا می خوردی و در هر سیلی چشم برهم نهادی چون باز می کردی *اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَوارِ الْخَلِيقِ* می گفتی می گوید بهر سیلی که تو مرا می زدی ، مرا فتحی می شد در هر فتحی *اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَوارِ الْخَلِيقِ* می گفتم .

چون بخدمت شیخ می آید می فرماید صفایی در تو مشاهده می کنم از کجا میسر شد احوال سوار و سیلی می گوید ، چون بود بگو می گوید در سیلی اول مراقب شدم تمامت تحقیق اشیا معلوم شد ، در دوّم تمامت ملک و ملکوت ، در سیم ذات و صفات الهیت کشف گشت خدمت شیخ می فرماید همچنانست ترا عجب و کبر و منیت در دماغ چنان

تصوّر بر بسته بود<sup>(۱)</sup> که من چندین خلوت نشسته باشم و چندین ریاضت کشیده و در صدر و زمره اهل حق مُنْخَرِط گشته، این خیک را درملاً خلق چون بردارم و این معنی میان حق و تو حجاب بود، کشف شد، بهرسیلی که برتومی زد حجابی از تو برداشته می شد و تو آنرا ادراک می کردی، بدین طریق آن سوار مرشد تو گشت و تمامت حجاب را دفع کرد و خدمت شیخ را چون خشونت و تندى طبع و امزجه او معلوم بود بریاضت و خلوت مشغول می داشت تا مقام و منزلت او بدان حد و عد رسید که خدمت شیخ او را شیخ زین الدین خطاب فرمودی و فرموده است که جِدِّ او بخدمت حق تعالی از جِدِّ من قوی ترست، چون خدمت شیخ اکبر خواجه شمس الملة والحق والدین ابوحفص<sup>(۲)</sup> قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ فرمود که چون من بمحضرف شیخ رضوان الله علیه مشرف شدم از لفظ مبارکش شنیدم که فرمود این ساعت قرب چهل سالست که از حضرت حق تعالی<sup>۱۰</sup> اذن شده است که شیخ زین الدین دعوت خلق کند.

باری در موصل می باشد و خدمت شیخ او را اربعینی می نشانند و بر عادت اصحاب خلوت هر روز بتفحص واقعه و سیر و سلوک و مغایبه و مشاهده می رود و سپارش می فرماید مبادا ترا در زعم چنان گذرد که مرا کار بکمال یافت و مقام و منزلت ترقی گرفت مرا دیگر باشیخ احتیاجی نیست و شاید که در خاطر هم گذرد که مرتبه من از مراتب شیخ گذشته است و ترا واقعه ظاهر گردد و از من مخفی و پوشیده داری. روزی می بیند که آن سقف خانه او برداشته می شود و تا آسمان نوری مربوط می شود و شخصی در میانه نور نشسته است و می گوید که شیخ زین الدین صدقه حق است. چون این معنی را مشاهده می کند با خود می گوید این را بخدمت شیخ نگویم، مبادا رشک و حسد برد و بطریق این مقام را خراب کند، از خدمت شیخ مخفی می دارد و اندیشه می کند که کار من کمال<sup>۲۰</sup>



یافت، آن شخص اِمّا منم و اِمّا حقّ است که در حق من گواهی می‌دهد که شیخ صدقه حقّ است و از خدمت شیخ مخفی می‌دارد. بکمال تحقیق و نور باطن خدمت شیخ را معلوم می‌شود، از مخفی داشتن او می‌رنجد و او را در خلوت می‌گذارد و بی‌بغداد می‌رود چون با او می‌گویند که خدمت شیخ بی‌بغداد رفت، می‌گوید مرا دیگر با شیخ احتیاجی نیست درین انوار آن شخص مشغولست تا آخر اربعین این را مشاهده می‌کند.

چون از خلوت بیرون می‌آید بعد از روزی چند عزم بغداد می‌کند و چون بخدمت شیخ می‌رسد بحکم فقر و ارادت سر بر زمین می‌نهد خدمت شیخ از سر رنجش دست‌فراز می‌کند و سرش را دور می‌اندازد و می‌گوید برو ای شیطان پرست. او را در خاطر می‌گذرد که از خدمت شیخ این معنی بدیعست که مرا شیطان پرست می‌گوید، بنده رحمن پرست است، حاشا که شیطان پرست باشد می‌فرماید هنوز سخن مرا مصدّق نمی‌داری اگر خواهی که شیطان پرستی تو معلوم شود برو در میان بازار بغداد و زمانی بهر طرف سیر کن و در مردم نیکو نظر کن و در صورت ایشان از سرخبرت تأمل کن تا این معنی ترا تصدیق گردد. او نیز می‌رود، در میان بازارها سیر می‌کند، از ناگاه شخصی را می‌بیند که در روی او سخت تیز تیز نظری کند او نیز چون [در] صورت او تأمل می‌کند، می‌بیند که آن صورت است که در میانه نورنشسته بود می‌گفت که شیخ زین‌الدین صدقه حق است و چندانکه نیکو تأمل می‌کند تحقیق می‌شود که همان صورت است ازو سؤال می‌کند که بالله تو چه کسی و بجد می‌گیری و سوگند می‌دهد می‌گوید خواهی که بدانی که من کیستم یک کاسه خرما با روغن کنجد آغشته بیاور تا من بگویم که کیستم، می‌رود و می‌آورد چون کاسه را می‌ستاند می‌گوید من شیطانم و تو آن خلوتی. تمامت در آن خلوت مرا خدمت می‌کردی و می‌پرستیدی.

او فریاد می‌کند، بخدمت شیخ می‌آید و در پای شیخ می‌افتد و بسیار تضرّع و زاری

- می کند و توبه و استغفار می کند و خدمت شیخ از حُسن مکارم باز بر سر عنایت می آید [ که ] استغفارِ آن آنست که بر سر بام خانقاه بر سر پای اربعینی بر آری . مطاوعت می کند و بر سر بام ، بر یک پای اربعینی بر می آرد در آن گرما و پشهٔ بغداد ، روز در آفتاب و شب بعذاب پشهٔ با استغفار ، اربعینی دیگر ارشاد می فرماید باز در بغداد می باشد و از ریاضت بسیار، مزاج او عظیم ضعیف شده بود بطبّاخ وصیّت می کند که در مُزَوَّرَهٗ من نمک اندک بینداز و آن سپارش را چون دوسه دفعه می کند و طبّاخ را سهو می افتد و مُزَوَّرَهٗ را اندک مایه نمکین می سازد و سخن او را تمکین نمی نهد چون حدّت و غضب برو مستولی بود می گوید که تا یکسال از دست تو طعام نخورم ، در وقت مائده و سفره مُزَوَّرَهٗ او را چون می آورند تناول نمی کند خدمت شیخ می فرماید که شیخ چرا تناول نمی کنی مصدوقه را می گوید خدمت شیخ می فرماید که عهد کن تا یکسال بجز از طبّخ او دیگر طعام نخوری چون او را طبع خشن و اخلاق درشت بودی هر چه او گفتی که آنچنان می باید کردن خدمت شیخ بخلاف آن فرمودی و او مداومت آن کردی لاجرم کار او بدان مرتبه و منزلت رسید . هر چه او را حاصل گشت از مخالفت نفس بود بدین ارشاد اخلاق ذمیمهٔ او را تغییر گردانید و کارش بکمال رسید .
- ۱۰ چون خدمت شیخ اصحاب را ذکر خاص فرمودی او را ذکر یا هو بودی ، از خلفاء خدمت شیخ ازو معتبر تر کسی نبود مناقب خدمتش بسیارست و آنچه فرا یاد خاطر بود تحریر رفت .

## حکایت [چهل و یکم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد بود ، روزی در خانقاه نشسته بود ، شخصی از درخانقاه درآمد و سلام کرد ، کمری در میان بسته و از کمر ، کوزه فُقَاع ازمس در آویخته و در کوزه میلی فرو برده و شخصی دیگر بر عقبش طبق برداشته و بر آنجا اوساخ گوش بسیار نهاده تا بداند که او را در آن باب مهارتی هست چون سلام داد می گوید ۵  
بگوش پاك کردن احتیاجی باشد ، اصحاب می گویند نه خدمت شیخ می فرماید بلی مرا احتیاجی عظیم هست ، نيك آمدی ، بالا بیا و گوش مرا پاك كن سر پیش می دارد ، آن شخص می آید و ازین کوزه فُقَاع میلی می کند (۱) و روغن بیرون می آورد و از کوزه دیگر همچنین فی الجمله مهارتی می نماید و بعد از آن دست می کند و میلی بگوش فرو می برد یعنی که پاك می کنم ، خود خدمت شیخ را احتیاجی نمی باشد ، چیزی نمی باشد ، می گوید ۱۰  
گوش شما پاك بوده است بعد از آن می فرماید دیناری زر بدهید چون زر رادادند او برفت اصحاب می گویند که این مرد مُزَوَّر است و بجهت منفعت خود این کار می کند چون سخن او را اجابت فرمودند و گوش بدست او دادند بعد از آن دیناری زر بدو تعهد کردند . خدمت شیخ می فرماید مرا نظر بر آن نیست که مُزَوَّر و اِمَّا عالمست ، مرا

نظر بر آنست که از ما چیزی بکسی رسد که او بر ما آمده باشد ، آخر او این مهم را جهت احتیاج خود می کند چون از درِ خانه ما درآمد ما چگونه او را گوئیم که تو مُزَوّری آنچه مقصود او بود بدو رسید ، راضی از پیش ما بدر رفت ، ما را مقصود دلیست که بدست آریم .

## حکایت [چهل و دوم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در آن ابتداء سلوک که هنوز در خدمت شیخ معظم رکن الدین السُّجاسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ملازم می‌باشد و برادرش شیخ اعظم شهاب الدین السُّجاسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از جمله اصحاب حضرت الهیّت و ارباب طبقات و صاحب تلوین و مجذوب و هایم بود و اما شیخ رکن الدین صاحب تمکین بود و او عظیم تنگ‌خو بود، درشت و خشن طبع و تند بودی . هرگز کسی مصاحبت او نتوانستی کردن و خدمت و ملازمت باقامت رسانیدن و از برادر دایماً استدعا [ء] مصاحب و رفیق کردی هر کرامعیّن کردی یک‌روز بیش خدمت نتوانستی کردن ، غیبت کردی . خدمت شیخ رکن الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ چون کسی ملازم نتوانستی بودن دلش در قید برادر بودی ۱۰ خدمت شیخ ما رَضِيَ اللهُ عَنْهُ چون اخلاق حمیده و حسن سیرت و لطف و تواضع و مکارم و تحمّل و بردباری و صبر و شکوه و ثبات و سکون و فروتنی داشت ، عظیم خدوم بودی ، لایق و مستعدّ خدمت برادرش دید ، فرمود که بَعْدَ الْيَوْمِ ملازم باشد خدمت شیخ اجابت فرمود و ملازم گشت و بر نسق ارادت و مزاج و طبع او مواظبت می‌نمود و از فضله طعام شیخ شهاب الدین کسی تناول نکردی و بکلب و گربه هم ندادندی ۱۵ زمین را کاویدندی و در آنجا ریختندی و خاک پوشیدندی .

از خدمت شیخ رکن‌الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ این معنی را سؤال کردند فرمود که از خدمت برادرم استفسار کنید. بهزار ترس و بیم از خدمتش سؤال کردند. فرمود هر که از آن تناول کند عقل او مختل گردد و بفساد انجامد و عقل معاشش نماند و ابله گردد و مرا شفقت می‌آید، جهت آن در زمین مدفون می‌کنم و کسی که ملازم خدمتش بودی بهیچ نوع چیزی از وی سؤال نکردی و دائماً حاضر و ذاکر بودی، بحکایت و سخن مشغول نشدی و کار دیگر نکردی بجز محافظت حضور و آنچه فرمودی از آن اعراض نکردندی و تخلف نجستندی، بر آن موجب با تمام رسانیدندی و خدمت شیخ ما رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بر حسب طبع و خلق، خدمت او را باقامت رسانیددی، بخلاف رضای خدمتش نبود و از دنیاوی سباده و ابریقی بود فَحَسَبْ، دیگر هیچش نبود. روزی از ناگاه برمی‌خیزد و می‌گوید سباده و ابریق مرا برگیر و بیا و از در خانه بدر می‌رود و خدمت ۱۰ شیخ در عقب و اثرش می‌رود و سه روز راه افتادند، می‌روند، هیچ حکایت نمی‌کنند و چیزی نمی‌گویند.

اتفاق بشهری می‌رسند چون در شهر درمی‌آیند راست می‌رود و در مسجد جامع درمی‌آید و دوگانه می‌گزارد و مُسْتَقْبِلِ قِبَلِهِ می‌نشیند، من نیز بر آن منوال می‌کنم و می‌نشینم حاضر و ذاکر می‌باشم و ابریق را دائماً پر آب می‌دارم تا مبادا محتاج شود و آبش نباشد. ۱۵ روزی چندی دیگر در آن مسجد بحضور نشسته‌ایم و بذکر مشغول، روزی می‌گوید آن ابریق مرا بر کنار منبر بنه تا آبش سرد شود برخاستم و بنشستم و مشغول شدم بعد از لحظه شخصی بیامد و نماز گزارد مگر تشنه بود، ابریق را دید نهاده است، آمد که آب خورد، حالی که دست کرد، نظر شیخ بر آنجا افتاد، می‌گوید لَا تَشْرَبْ دست آن شخص همچنان ماند، نمی‌تواند آب خوردن و نمی‌تواند ابریق را بجاش نهادن، بدست دیگر ۲۰ ابریق را بستند و بجاش نهاد، فریاد و زاری می‌کند و می‌گرید و تصرع و لابه می‌کند خدمت

شیخ بذکر مشغول است اجابت نمی کند و سخن نمی گوید از بس لابه و تضرع ، عاجز می شود و می رود ، من آن معنی را مشاهده کردم ، توهمی در من اثر کرد که مبادا که مخالف طبع او از من چیزی بوجود آید و بر من غضب کند .

آن روزی گذرد ، روز دیگر جوع و گرسنگی در من اثر می کند ، چندین روز است که هیچ نخورده ام و زحمت می دهد ، باخود می گویم او را آن مقام و منزلت هست که اگر سالها چیزی تناول نکند تحمل تواند کردن ، مرا طاقت بیش ازین نیست ، عجب چه طریق کم درین تفکر افتادم ، روی با من کرد و می فرماید یعنی گرسنه شدی من از ترس هیچ چیز نمی توانم گفتن ، سرپیش انداختم و ذکر می گویم می گوید برخیز و ببازار رو و چون بکنار بازار رسیده باشی جوانی را بینی بدین شکل و هیأت و این چنین جامها پوشیده ، بدو بگو که مسافرم ، از راه رسیده ام و گرسنه ام یکعدد بده ، بتو یکعدد بدهد ، برو بفلان دکان و عطاری نشسته باشد آن یکعدد را بدو بده و بگوفلان دارو و فلان دارو بده ، بستان و زود بیاور ، مرا در خاطر می گذرد که عجب این داروها چه خواهد کردن . می گوید بتو چه تعلق دارد که من آن داروها را چه خواهم کردن .

چون این را می شنوم زهره ام می رود ، بتعجیل کفش می پوشم و بدر می روم ، بدان منوال که فرمود با تمام رسانیده ، در خاطر می گذرد که سؤالی دیگر بکنم باشد که یکعدد دیگر بدستم دهد ، چیزی بخرم و تناول کنم ، باز احتیاط می کنم که خواهد دانستن . همچنان گرسنه می آیم داروها در کاغذ پیچیده ، در پیشش می نهم ، می ستاند و بر کف دست می ریزد و بآب دهن خود بچین می کند .

او پاره می ستاند و دراز می کند مثال سبیکه و چیزی آهسته آهسته می خواند و بروی می دمد ، زر می شود و بمن می دهد من نظر می کنم بر آن ، می فرماید دیگر می باید ؟  
 ۲۰ می گویم خدمت شیخ حاکم است . یکی دیگر می سازد فی الجمله سه سبیکه می سازد و بمن

می‌دهد و می‌فرماید بی‌بازار برو و بدکان صرّافان و بگو شخصی آمده است و زر معمولی می‌سازد و قسّلابست و چاشنی فرستاده است که بخرند ایشان خواهند ستدن و بر محک خواهند زدن و گفتن چه سخن است که تومی‌گویی این زر است تمام عیار و خالص و نیکو و چندانکه ازین باشد بخیریم و بر غبت تمام از تو خواهند ، مثقالی را اوّل بچندین خواهند خواستن تومده ، زیادت خواهند کردن ، هم‌مده چون بدان بها که می‌گویم بخواهند ، بده .  
و بهاش را بستان و در دامن کن و گرد شهر و بازار بر آیی ، بمسجدها برو و هر جا مردم مستحقّ و ضعیف و مساکین بینی صرف کن چنانکه هیچ نماند .

برین نسق که فرمود با تمام رسانیدم ، آمدم برقرار برجای خود بنشستم و بذکر مشغول شدم . روی با من کرد ، می‌پرسد تمام کردی گفتم بلی دیگر چیزی نگفت زمانی بسیار نشستم نفّس ساکن نمی‌شود و تقاضای طعام<sup>(۱)</sup> می‌کند درین دفع تقاضا مشغولم  
۱۰ و متفکر شده‌ام ، می‌گویم چندین سیم بخش کردی خدمت شیخ نفرمود که بیک دو درم طعام بیاور تا تناول کنم چون [ در ] خاطر ام این معنی بگذشت روی بامن می‌کند که باز در فکر جوع افتادی برخیز و پیش آی برخاستم و پیش رفتم ازار پای خود را بیرون آورد و بمن داد که بی‌بازار ببر بچهار عدد خواهند خواستن<sup>(۲)</sup> بده ، بدو عدد خورش بستان و دو عدد را بدان دوسایل که بر در مسجد نشسته‌اند بده و زود بیا ، مرا در خاطر  
۱۵ می‌گذرد سُبْحانَ الله چندین سیم را بدرویشان بخش کردم بجهت خورش ، هیچ نگفت و امیران<sup>(۳)</sup> شهر مرید و معتقد ایشانست ، از وی التماس نمی‌کند ، ازار پای را می‌دهد که بفروش و خورش بیاور [ همین ] که در خاطر ام بگذشت می‌فرماید که تو فضولی ترک کن ، آنچه می‌گویم بکن .  
۲۰ من از ترس از در مسجد بدر جهیدم و چنانکه فرمود باقامت رسانیده عودت

۱ - اصل : تام . ۲ - اصل : خاستن . ۳ - ظ : اسیر این شهر .



ساختم و طعام را پیش نهادم ، نصیبهٔ مرا داد و خویشتن نیز تناول می کند برخاست و  
 کفش پوشید و من سجاده و ابریق را ستدم و در عقب روان شدیم . باز نمی دانم که کجا  
 می رود ، رفت بر سر راهی که آمده بودیم و بعد از دوسه روز بشهر آمدیم پیش برادرش  
 دوسه روز برین بگذشت آن شخص که ابریق را سنده بود که آبه خورد ، دستش همچنان  
 مانده بخدمت شیخ رکن الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ آمد و می گوید یا شیخ رکن الدین  
 أَخْوَكَ فَعَالَ هَذَا از بهر الله مرد درویش و معیل و صاحب حرفم تا دستم چنین شد  
 مَكْسَبَ نَمِي تَوَانَم كَرْدَن ، تمامت عیال و اطفال بی برگ و اسباب شدند ، دست دردامن  
 شما زدم تا سبب نجات حاصل شود و دستم بصلاح آید تا عیال و اطفال من بیچاره و  
 مسکین نشود خدمت شیخ رکن الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بخدمت برادرش می رود و شفاعت  
 می کند باجابت مقرون می افتد شیخ شهاب الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ دعا می کند . برادرش  
 را بکنیت خطاب کردی یا ابوالغنايم ، روزی از ناگاه می گوید شیخ رکن الدین چون این  
 خطاب بشنید بگریست و سخت متأسف شد . سؤال کردند که سبب حزن و تأسف  
 چراست فرمود که شیخ شهاب الدین را عمر بآخر رسید و وقت رحلت است گفتند خدمت  
 شیخ چون معلوم کرد می فرماید تغییر اخلاق کرد و اخلاق بکمال رسید ، چیزی که بکمال  
 رسد زوال پذیر است و نهایت عمر او بدین سه چهار روز می گذرد و شیخ شهاب الدین  
 رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بجوار حق می پیوندد .

## حکایت [چهل و سوم]

درنخجوان شخصی بود نام او احمد ، مردی صالح و متقی و متدین و زاهد ، او در دعیه سفر حجاز و زیارت کعبه معظمه حَرَسَهَا اللهُ تَعَالَى شد ، مالا بدآت و ترتیب و اسباب راه آماده کرد و بقافله منضم شد و برفت و بمقصود و مطلوب رسید و شروط فروض و سنن که بر اسلام <sup>(۱)</sup> فروض است باقامت رسانید ، ارادت و خاطر بدان اقامت ساخت که مجاور گردد و اقامت سازد . قافله و حجّاج عودت ساختند . او مجاور گشت . یک دو ماه بر سر بگذشت . مرضی ظاهر گشت و بتطویل انجامید مواشی و زواده بمعالجه و مداوات خود صرف کرد و هیچش نماند ، عظیم مضطرّ و عاجز وضعیف و نحیف شد ، مرض و افلاس و غربت ، مصاحبی و رفیق نه ، چون انواع شدت بر وی استیلا یافت همه روز مجاوران را در خلأ و ملأ در زحمت و بلا داشتی و تضرّع و زاری و گریه و . . . مذلت و خواری <sup>(۲)</sup> نمودی چنانکه تمامت مجاوران و مساکین و اهل مقام و تماکین از ابرام و تردد او منفعل و متردّد گشته بودند .

بزرگی بود ، مردی صاحب ولایت و کشف ، با وی می گوید از بس گریه زاری تو که بر مردم هر دم می کنی تمامت ملول و منفعل شدند ، چند تضرّع و نفیر می کنی .

می گوید چه تدبیر کنم دیگر هیچ ندارم ، رنجوری و ضعف مستولی شد ، بجایم مثل تو ولی ، تا احوال مرا تفحص کند ، آنچه بود بمعالجه صرف رفت و دیگر چیزی نماند و تحمل فقر و فاقه نمی توانم کردن ، عاجز و مضطر مانده ام ، بجز گریه و تضرع طریق دیگر ندارم می پرسد هیچ از دنیاوی چیزی داری می گوید سه دینار بوجه تکفین و تدفین محافظت هست (۱) که اصحاب قربت و مقام و منزلت اند و در شب آیند و در اندرون خانه کعبه معظم طاعت و عبادت کنند ، تو برو و طهارت کامل بساز و وضو تجدید کن و نزد شرفا و سادات که کلید بیت الله بدست ایشانست برو و یک دینار زر بدیشان بده و طریق بکن و یک شب در بیت الله باش ، از آن مردان چون بیابند لابه و تضرع کن تا هرچه مقصود و مطلوب تو باشد میسر گردد .

۱۰ برمی خیزد و بر آن منوال می کند و از بس لابه و تضرع که می کند یک دینار زر از وی قبض می کند و او را در بیت الله درمی آرد تا روز بیدار می شود و منتظر و مترصد ، آن شب میسر نمی شود . بامدادی باز بخدمت آن عزیز می رود و می گوید این معنی میسر نگشت . می فرماید امشب نیز ، چون شب می شود باز نزد شرفا می رود و می گوید دوش از هیبت و تعظیم ، حوایجی که بود تمام یاد نتوانستم کردن ، یک امشب نیز ، یک دینار می دهد و لابه و تضرع می کند و بسیار بیچارگی می نماید ، اجابت می کنند ، بر آن منوال تا بروز مترصد و مترقب می باشد ، کسی ظاهر نمی شود ، محزون و مغبون بخدمت آن بزرگ می آید که امشب نیز میسر نگشت از سوز یک دینار که در افتاده بودم امروز چون دو دینار رفت می پندارم که دو یار از من گم شد و بسیار تأسف می خورد . آن بزرگ می - فرماید این معنی موقوف آن یک دینارست تا کلتی از دنیاوی مجرد نشوی این معنی ترا

۱ - اینجا چند کلمه از نسخه اصل سقط شده است از این قبیل : گفت بدان که خدا را

- میسر نگردهد ، یک امشب نیز مواظبت کن ، آن سه دینار تو بر من دین باشد چون دین دار امین بود اعتماد کرد باز شب بر شرفا ابرام برد و جاعتی را متوسط و شفیع انگیخت چون مردم عالی و رفیع بودند اجابت کردند ، یک دینار دیگر را بداد و درآمد و منتظر دیدار گشت و مترصد و در قوام می باشد ، از ناگاه مُحِس شد که حرکتی و جنبشی هست ، بتدریج و تسکین با استتلاب مشغول شد ، دستی بردامنی رسید چون دامن یافت محکم گرفت ، او احتراز و اجتناب نمود ، او بدو دست گرفت چندانکه مجتنب گشت او محکم تر می کرد بسخن درآمد<sup>(۱)</sup> که دامنم را بگذار بچه مصلحت گرفته می گویم سه دینار داده ام و سه شب بیدار بوده تا این دامنم بدست افتاد چون خواهم گذاشتن . می گوید من نیز همچو تو عاجز و بیچاره و درمانده ، بحاجت آمده ام . می گویم دری از بیرون بقفل کرده و محکم بسته و منفذی دیگر نیست که کسی تواند درآمدن ، ترا مقام و منزلت آن اگر نبودی در [ و ] دیوار حجاب تو بودندی چگونه توانستی درآمدن بعد از آن می فرماید چه خواهی مقصود و مطلوب چیست گفتم می خواهم که بخانه خود روم . می پرسد خانه کجاست گفتم نخجوان . دستم را گرفت بے حجاب و منع از دیوار بدر رفت ، دوسه گام رفتم ، می بینم بر سر بام ایستاده ، دستش را محکم گرفتم و گفتم ترا کجا رها کنم و نیک در صورت او نظر کردم چون مُحِس گشتم در نخجوان مؤلّهی بود ۱۰ که کودکان و عوام الناس او را زحمت دادندی و سنگ زدندی و خاک و خاکستر بر سر وی ریختندی چون احساس کرد که من او را دانستم می فرماید این سر را بکسی افشاکنی در معرض هلاک خواهی بودن . دستش را بوسه دادن<sup>(۲)</sup> و از چشم من غیبت کرد . من بر در خانه آمدم و در زدم و بانگ کردم . آواز مرا دانستند ، آمدند و در را گشادند . فرزندان و مردم خانه خرم شدند ، بامدادی همسایگان و اهل محلت بدیدن ۲۰

آمدند و از راه احوال پرسیدند گفتم با کاروان و قافله آمده‌ام و همگی جان و دل در اضطراب تا او را بجای بینم ، چون مردم متفرق شدند برخاستم و در شهر طلب او کردم دیدم بر سر مزبله خفته ، من دست بستم و منتظر ایستادم تا کی بیدار شود چون بیدار شد و مرا بر آن نسق دید لب گزید و بچشم و ابرو اشارت کرد که برو وانفعال نمود ، من نیز رفتم بعد از آن هروقت ، بخانه گفتمی تا طعامی ساختندی و من رفتمی و تقرّب نمودی و بخانه دعوت کردمی وقتها اجابت کردی و آمدی و لقمه چند خوردی و وقتها نیامدی روزی از روزها زیارتش رفته بودم بمن می‌گوید برو بخانه و بجهت من ثریدی چرب بساز تا بیایم و بخورم ، خرم شدم که با من این معنی گفت ، بتعجیل آمدم و باهل خانه می‌گویم امروز خواهجه از من استدعاء ثریدی کرده است ، زود ترتیب دهید ، بدین سعادت شمایز مستظهر باشید . ثرید را ترتیب کردم و غسل هم حاضر کردم ، بطلبش رفتم ، کودکان و عوام الناس بر وی جمع شده‌اند ، می‌رنجانند او می‌خندید و [با] ایشان می‌بازد ، پیش رفتم و گفتم ثرید ترتیب شد ، تشریف فرمای می‌گوید تو برو و گرم دار ، همین ساعت آمدم بخانه رفتم و در تنور نهادم تا سرد نشود ، دیدم از در خانه درآمد گرد آلود ، بر سر و رویش گرد نشسته گفتم مگر کودکان ریخته باشد چون نیکو دیدم گرد دست ، می‌پرسم این گرد از کجا نشسته است تا بیفشام تبسم کرد<sup>(۱)</sup> ، بجدّ گرفتم می‌گوید بدر ، بشهر شروان رفته بودم ، باز آمدم . می‌گویم همین ساعت رفتید و باز آمدید می‌فرماید آن شب شش ماهه راه ترا بیک لحظه چون آوردم می‌پرسم بچه مصلحت رفتید می‌گوید بخدمت شیخم زیارت رفته بودم چون او گفت بخدمت شیخم من متعجب گشتم گفتم یعنی شما را نیز شیخ هست می‌گوید بلی پرسیدم کیست می‌فرماید شیخ اوحالدین کرمانی قدّس الله سرّه . من در تفکّر و تعجب افتادم که شما را مقام و منزلت تا این حدّ است ، عجب او را

باشد می گوید در حضرت او صد هزار چون من عاجز و سرگردانند . بعد از آن می گویم هیچ بنده را یاد آوردی بخدمتش ، [ که ] آنچنان عاجز و بیچاره را از کعبه معظمه بخانه اش رسانیدم گفت چه محتاج بود که من بگویم ، او بکمال معرفت و نور تحقیق هر چه مریدان و بندگانش می کنند معلوم است ، خویشتن یاد فرمود که حکایت آن احمد نخجوانی چون بود او مارا نخواهد دید اما از خلفاء کامل من یکی را خواهد دیدن و ازو خرقه پوشیدن .  
بدین بشارت عظیم شادان<sup>(۱)</sup> گشتم و مستظهر می بودم .

روزی چند برآمد برقرار هرروز که زیارتش رفتم ، دیدم بر سر مزبله جان تسلیم کرده و بجوار حق پیوسته ، فریاد از نهاد من برآمد ، افغان و زاری کردم و مردم و اهالی شهر را خبر کردم که مقام و منزلت او بدان حد بود که مرا بیک لحظه از کعبه معظمه بنخجوان رسانید و بزرگی و مناقب او را شرح دادم ، اهل شهر جمع شدند ، بتجهیز و تکفین او مشغول شدند ، از چاشنگاهی تا نماز دیگر از غلبه و جمعیت بگورستان نتوانستند رفتن و من دایماً مترصد و مترقب آن وعده می باشم هر جا جمعیتی بودی و ساعی شدی من البته حاضر بودی و تفحص و تفتیش آن کردمی و هر جا عزیزی و مسافری رسیدی بخدمتش رفتمی .

روزی از روزها استماع افتاد که فلان خواجه را مسافران عزیز رسیده است ، ایشان را سماع می دهد ، برخاستم و رفتم بگوشه ایستادم و مشاهده می کنم ، جماعتی درویشان را دیدم نشسته ، صفا از ایشان ظاهر می شود ، بزرگی نشسته ، صورتی عظیم خوب روحانی ، صفا از ظاهر و باطن او ظاهر می گردد و بفصاحت و بلاغت هر چه خوبتر فایده و موعظه می فرماید چنانکه تمامت مستغرق او شده اند ، همگی جان و دل من ربوده او گشت . بعد از آن قوالان آغاز سماع کردند چون سماع برداشتند آن بزرگ باصحاب خود بذوق مشغول

شدند در حالت و وجد ، بوجد ایشان تمامت حیران شده‌اند من واله [ و ] مفتون ایشان شدم که عجا چه قوم‌اند در بشر امثال ایشان کس ندیدم مگر مَلَكٌ‌کَ‌اند بصورت بشر متصوّر گشته‌اند من گفتمی چه بودی اگر آن وعده و انتظار که بمن آن عزیز گفته بود این بزرگ باشد همچنین شیفته و حیران مانده‌ام . تمامت خرقها بقوال انداختند ، بعضی پراهن دارند و بعضی برهنه چون سباع بنشست خرقها بخدمت شیخ نهادند . فرمود که عَشْرِي بخوانند بعد از آن می‌فرماید این خرقه من نمد نیست ، از پنبه ساخته‌اند و این را خدمت شیخ اوحالدین کرمانی رَضْوَانُ‌اللهِ‌عَلَيْهِ‌ خرقه دوخته بود و بدست مبارکش درگردن من انداخته ، این موقوف کاریست ، بقوالان نشاید دادن ، برداشت و در پیش نهاد و گفت برسر خرقه روند که مرا سخنی هست . چون خرقه تمام شد می‌فرماید در میان اصحاب ، شیخ احمد نخجوانی کیست مردم در همدیگر نظر می‌کنند چیزی نگفتند ۱۰ من در خود تصوّر کردم که مگر من باشم باز می‌فرماید که آن احمد نخجوانی را می‌گویم [ که ] قطب او را از کعبه معظّم بیک لحظه [ به ] نخجوان رسانید .

من برخاستم و خدمت کردم که بنده است گفت اگر توی پیش آی ، پیش رفتم می‌فرماید آن روز که قطب از تو خرید استدعا کرده بود چون بتناول آمد گردی برسر و ریش اونشسته بود ، سؤال کردی ، او گفت بخدمت شیخ رفته بودم ، پرسیدی که ترا یعنی شیخ هست گفت بلی پرسیدی کیست گفت شیخ اوحالدین کرمانی رَضِي‌اللهُ‌عَنْهُ گفتمی این ساعت کجاست گفت بدر بند شروان گفتمی این ساعت از آنجا می‌آیی گفت بلی بعد از آن پرسیدی که هیچ مرا یاد آوردی گفت همه احوال بخدمتش معلوم است . او ترا فرمود و گفت مرا نخواهد دیدن اما از خلفاء کامل ما یکی را خواهد دیدن و ازو خرقه خواهد پوشیدن آن منم و مرا کریم‌الدین نیشابوری گویند و در آن زمان که خدمت ۲۰ شیخ رَضِي‌اللهُ‌عَنْهُ آن را فرموده بود من هنوز در شهر نیشابور بودم ، در صورت

- عوام الناس بودم و پوستین دوزی می کردم بعد از آن بخدمت شیخ رقم و مرا ارشاد... (۱)
- (۲) خلفا و اصحاب قربت کیفیت قربان را سؤال کردند می فرماید برسبیل فرجه بر کنار شط سیر می کردم ، از میانه آب خوکی بیرون آمد ، استر بر مید و من غافل نشسته دستار بیفتاد و بفضل حق تعالی خطایی نشد اصحاب قربت سؤال می کنند یعنی خدمت شیخ را استر هست می فرماید بلی می گویند بچه کار می آیند ، سوار نمی شوید و جانی نمی-  
 روید ، هر روز دو عدد بعلیق و دو عدد بجهت دکاندار صرف می شود و فایده ندارد می فرماید فایده سخت بزرگ می دارد شمارا معلوم نیست می گویند چون؟ می فرماید آن دکاندار که خدمت استری کند جوانی عظیم متنهتک است و هوا و نفس چنان برو غالب است که نتوان گفت بنا (۳) بر آنکه خدمت استر می کند پیش ما ملازم است و چون مصاحب ماست نمی تواند کردن که شیخ وقت را مواظبت نکند چون شیخ وقت را محافظت می کند  
 و نمی تواند کردن که بناهی و متابعت نفس و هوا مشغول شود ، از طریق مجاورت صحبت ما میسر نمی شود چون احوال او بوجود ملازمت استر برین منوال است پس فایده عظیم باشد که بدو عدد نفسی را از مناهی و فساد باز داشتن ، پس من استر را بجهت این دکاندار می دارم .

۱ - نسخه اصل ناقص است . ۲ - آغاز این حکایت در نسخه اصل افتاده است .

۳ - اصل : بنی .



## حکایت [ چهل و چهارم ]

شیخ معظم زین الدین صدقه قدس الله سره در قونیه می باشد، در زاویه صدر حکیم ، اتفاق را روزی سماعی می سازد و جماعت اصحاب تصوف و فقرا و اهالی قونیه را جمع می کند و دعوت می سازد ، جماعت فقیرگان می شنوند ، ایشان نیز اتفاق می کنند و بزایه می آیند و دری می باشد در باغچه ، از آنجا بجماعت خانه در می آیند و ایشان نیز بسماع مشغول می باشند و شیخ را ازین معنی وقوف نمی باشد بر عادت سماع ، خرقه را بقوال می اندازند ، فقیرگان نیز در آن جمعیت ، سربند بموافقت از سرفرودمی آورند و بیک جای جمع می کنند چون سماع بیرون می نشیند خرقهها بخدمت شیخ جمع می کنند ایشان نیز سربندهای خود را در میرزی می بندند و بخادم می دهند که بخدمت شیخ ببر و احوال ما را عرضه دار که استماع افتاد که خدمت شیخ امروز اصحاب فقرا و اهالی شهر را دعوت و سماع داده است ، آمده بودیم چون خرقهها انداخته بودند ما نیز بموافقت سربندها گشادیم و این ساعت که سماع بنشست و خرقهها در میان آمد ما نیز خرقهها (۱) بخدمت فرستادیم هرچه خدمت شیخ فرماید ، حاکم است چون خادم می آید و می آورد و این معنی را بخدمت شیخ می گوید خدمت شیخ عظیم منفعل می شود و اعراض می کند که چرا

گذاشتید که بخانه درآمدند ، ایشان عورات اند چه محلّ سماع و رقص و حالت دارند ایشان می باید که طاعت و عبادت کنند و بگوشه نشینند اما آیند و سماع شنوند و رقص کنند چون هوای سماع دارند مقصود دیگر دارند . بخادم می گوید هاون دسته هست بزرگ در مطبخ آنرا بیاور ، خادم هاون دسته را می آورد می گوید در میان سربند های ایشان بنه و بدیشان بده هر زنی که در حلقه مردان آید و حالت سراندازی کند و روی خود را نپوشاند و آواز مردم نامحرم شنود جزای او این باشد باید که زنان متابعت زنان مصطفی علیه السلام و زنان صحابه رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ کنند تا خویشان را و دیگران را در فتنه نیندازند .

## حکایت [ چهل و پنجم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در قیصریه می‌باشند و مرحوم جلال‌الدین قراطانی از مریدان و معتقدان خدمت شیخ بود ، هر سال وظیفه بود که دوازده هزار عدد بخدمت شیخ اکبر حاضر باشد، هر کجا که باشد بفرستد و ده هزار عدد بخدمت شیخ شهاب‌الدین سهروردی قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ و هفت هزار عدد بخدمت شیخ سیف‌الدین باخرزی قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ البتّه فرستادی ، خدمت شیخ را با او عظیم محبت و اتحاد بودی ، وقتی که خدمت شیخ بجهت اصحاب حاجات و ترتیبی که در حق سایل فرمودی خطاب ولی‌الله کردی و هم خدمت شیخ شهاب‌الدین قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ ولی‌الله خطاب کرده است .

روزی در قیصریه بخدمت شیخ می‌آید ، بعد از حکایت طعام ، شربتی پیش می‌-  
آورند و بتناول مشغول می‌شوند هر کس بر عادت آب تناول می‌کنند . جلال‌الدین هیچ آب نخورد . خدمت شیخ مُحَسِّس می‌شود می‌فرماید تمامت خوردند شما عجب هیچ آب نخوردید جلال‌الدین می‌گوید که مدتیست که آب نمی‌خورم . خدمت شیخ می‌فرماید مگر مرضی باشد که احتما می‌کنید می‌گوید احتما نمی‌کنم ، می‌فرماید چرا پس آب نمی‌خوری  
۱۰ می‌گوید این ساعت پنج شش سال باشد که آب را ترك کرده‌ام و نمی‌خورم ، می‌فرماید

مقصود چیست می گوید ریاضتی می کشم خدمت شیخ سر می جنباند و می فرماید آب نمی -  
 خوری و ریاضت می کنی بعد از آن می فرماید بعوض آب چه چیز تناول می کنی گفت میوه  
 می خورم . می فرماید از میوهها بر کدام مواظبت می نمایی گفت انار . خدمت شیخ می فرماید  
 آن ارشاد و تربیت را که کرده است می گوید کسی نگفت اما من بر نفس حکم کردم  
 جهت آنکه از آب لطیف تر غذایی<sup>(۱)</sup> نیست ، لطافت و مزه آنرا از نفس منع کردم .  
 خدمت شیخ می فرماید خرواری انار بچند می خری می گوید بچهل عدد دست می دهد .  
 گفتند پس فایده این ریاضت کدام است که آب را بده پول می فرماید<sup>(۲)</sup> ترك کرده و  
 چیزی که بچهل عدد ، می خری تناول می کنی ، اگر ریاضت می خواهی ریاضت آنست  
 که مؤنت بسیار را باندك آوردند<sup>(۳)</sup> نه اندك بسیار ، و دو درم را بیک درم آور و چهل  
 عدد را بچهل درویش مستحق سایل برسان تا فایده یابی اما در ناخوردن چه ریاضت  
 است آری چون کسی ریاضت کشد بر آن منوال که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین  
 کرده اند اگر بکنند جایز باشد ، از طعام و غذاء نیکو احتراز کردند آنچنانکه پیغامبر ما  
 عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ همیشه نان جوین خوردی و در بند طلب گندم و نان نبودی ،  
 شخصی و اما فقیری چون جامه می دوزد هفت هشت جامه را بر هم می نهد و می دوزد مقصود  
 آن می باشد تا بقای بکند و او دائماً در طلب جامه و دوختن و ساختن مشغول شود از  
 اوقات خود باز آید اگرچه آن ثقیل و نامناسب می باشد اما چون او را از تشویش و  
 زحمت و طلب هرمدت باز می دارد بدان ریاضت راضی باشد و فارغ باحوال خود  
 مشغول می شود .

فی الحال جلال الدین آب می ستاند و بتناول مشغول می شود ، بعد از لحظه می گوید

۱ - اصل : لطیف غذایی تر .

۲ - ظ : بی خرید .

۳ - ظ : آورند .

تا آب خوردم صفای در من ظاهر شد که من در مدت شش سال این مقدار هرگز مرا صفای واقع نشده بود خدمت شیخ می فرماید هرآینه تا امروز فرمان شیطان می بردی و مطاوعت امرِ او می کردی چون دفع آن کردی و مخالفت نفوس شیطان واقع شد شیطان هلاک شد، ترا صفاء ظاهر گشت و چندین علما و فضلا بخدمت جلال الدین گفته بودند هرگز مسموع نمی داشت چون خدمت شیخ ارشاد و تربیت فرمود اجابت کرد و از دست شیطان خلاص یافت .

## حکایت [چهل و ششم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در قونیه می‌باشد ، جماعت فقرا بخدمت شیخ می‌آیند برسبیل زیارت و استفاده ، در اثناء کلام ایشان قدح فقیه احمد را قدّسَ اللهُ سِرَّهُ می‌کنند و در حقّ او طعن می‌زنند و مَسَاوِی می‌گویند که چندین سالست که دعوی فقر [ و ] مؤلّهی می‌کند ، باجماعتی مسافران از راه دور رسیدند قصد زیارت او کردند<sup>(۱)</sup> تا متبرک و مستفید گردیم رفتیم و او را بدروازه حلقه بگوش یافتیم ، بر سر مزبله نشسته ، پیش رفتیم و سلام کردیم و تقرّب جستیم ، بهیچ حال با ما نپرداخت و سخن نگفت چندانکه ما دیگر تقرّب جستیم او همچنان نا التفاتی کرد و جواب نداد ، ما از روش و طریق او منکر شدیم ، بعد از لحظه سواری می‌گذشت بر شکل [ و ] هیأت فرنگان براسب طور و نشسته ، برخاست و پیش او رفت و سلام داد و پایش را بوسه داد ، ما را انکار صد چندان شد ۱۰ اگر او را معرفی بودی و کمالی داشتی باصحاب فقر با وضو و طهارت پیش رفته گذاشتی و التفات نکردی و برفتی و فرنگی را خدمت کردی و پایش را بوسیدی<sup>(۲)</sup> چون میان

---

۱ - ظ : ما باجماعتی مسافران که از راه دور رسیدند قصد زیارت او کردیم .

۲ - ظ : حرمت گذاشتی و التفات نکردی و برفتی و فرنگی را خدمت نکردی و پایش را

اسلام و کفر فرق نمی‌تواند کردن از وجه آید .

خدمت شیخ می‌فرماید که او از اصحاب حق است و او را دو عالم است ، یکم ، عالم سُکر و دیگر ، عالم صَحْو و بیشتر عالم سُکر ، غالبست از عالم صحو و اکثر در سُکر است و واله و متحیر مانده ، از جمله اصحاب طبقاتست ، مقام و منزلت عالی دارد ، شها در وی بچشم حقارت نظر مکنید ، از آنچه شها را التفات نکرد در عالم سُکر بود ، باحوال دیگر مشغول بود ، از کَوْن و مکان در آن حالت ، او را فراغت بود و آن سوار که بگذشت خضر عَلَیْهِ السَّلَامُ بود ، زیارتش رفته بود ، برخاست و تواضع نمود . می‌گوید خدمت شیخ را چون معلوم شد که خضر عَلَیْهِ السَّلَامُ بود می‌فرماید از پیش ما آنجایگاه رفت چون شکل [ و ] هیأت گفتند معلوم شد که او بوده است ، بمن گفت که زیارت فقیه احمد می‌روم . بهمین هیأت که نزد من آمد ، نزد فقیه احمد نیز رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ رفت . از اینجاست که مردان مردان را شناسند و علوی داند قدر علوی .

## حکایت [چهل و هفتم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در قیصریه می‌باشد، شخصی می‌باشد او را کامل تبریزی گفتندی، مردی شوریده و ربوده بود و سلطان علاءالدین بَیْضَ اللهُ غُرَّتَهُ و تمامت (۱)، او را عظیم محترم و معزز داشتندی و اعتقاد و ارادت نمودندی، مردی صاحب باطن بود و قوت جاذبه عظیم، و استدعا و سخن او مقبول خلق بودی، مثلاً اگر کسی را هزار دینار التماس کردی منع نبودی، بارادت و صدق تمام اجابت کردند روزی بخدمت شیخ می‌آید می‌گوید از آن زر که نگاه داشته بمانده تا خرج کنیم خدمت شیخ می‌فرماید آنچه می‌گویی زر داری، این معنی را تمامت مردم می‌گویند و ظن چنان می‌دارند اکنون تو دعوی قوت جاذبه و معرفت باطن و کشف اسرار می‌کنی، معلوم کن تا من چه مقدار و چند و کجا زر را محافظت کرده‌ام تا قوت باطن تو مرا معلوم شود و اما این معنی را همه کس می‌گویند، تو نیز می‌گویی.

چون این معنی را از خدمت شیخ می‌شنود اجابت می‌کند می‌گوید شاید، بعد از آن از خدمت شیخ سؤال می‌کند که خدای تعالی قادر است بر ابداع تمامت اشیا، می‌فرماید بلی. می‌گوید چون قادر است بگو که ازین دیوار شتری بیرون آرد خدمت شیخ



می فرماید قدرت بمستحیل تعلق ندارد می گوید چون قدرت بمستحیل تعلق ندارد پس قادر نباشد. شیخ می فرماید قدرت دارد، اگر ارادت باشد تواند اما رضا ندارد، ارادت غیر رضاست وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ<sup>(۱)</sup> محلّ آدمی و تمامت حیوان ظاهر فرموده است، تا نرینه بر ماده مداخلت نکند و زمان معین نگذرد، این معنی میسر نشود. حکایت ناچه صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ که از سنگ بیرون آمد، آن بارادت صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ نبود، سبب ایجاد امتحان و ابتلاء قوم صالح بود و ظهور آن بسیار خلاق را هلاک کرد و عصیان آوردند.

چون خدمت شیخ این را می فرماید، کامل هر جا می رود بمردم مجالست می کند، قدح خدمت شیخ می کند و طعنه می زند و می گوید که شیخ اوحوالدین گفت خدا قادر نیست گفتند چون؟ می گوید من گفتم بگو بخدا تا ازین دیوار شتری و اما حیوانی دیگر بیرون آرد او گفت خدا قادر نیست که این را تواند کردن. می آیند و بخدمت شیخ نقل می کنند که کامل در حق خدمت شیخ طعن می زند و قدح می کند بعد از مدّتی روزی بخدمت شیخ می آید و گوسفندان و شمع و حوایج بسیاری آورد و در دست [و] پای خدمت شیخ می افتد و تضرّع و زاری می کند و عذر می خواهد که مرا سهو افتاد که در حق خدمت شیخ طعن می زدیم و قدح می کردم، از حضرت باری تعالی خطاب رسید که برو و بخدمت شیخ استغفار کن و عذر شیخ اوحوالدین بخواه و از ابیات او یاد گیر. اکنون می باید که از رباعیها بمن یاد فرمائی. هر روز آمدی و دو بیت یاد گرفتی. در اندک مدّت صد رباعی یاد گرفت و بدان مواظبت می نمود و هر جا نشستی و خاستی این معنی بگفتی و ابیات خدمت شیخ خواندی و از حضرت شیخ تلقین ذکر اکتساب فرمودی فما بعد چون بحضرت شیخ آمدی نعره می زد و هر دو بازوی شیخ را بگرفتی و بزبان و آواز بلند فرمودی تا معلوم باشد.

## حکایت [چهل و هشتم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد روزی سوار می‌شود که بخدمت امیرالمؤمنین خلیفه رود، خادمی غاشیه برداشته، بر رکاب می‌رفت، اتفاق در میان بازار، پسر صاحب حُسن و جمال نشسته می‌باشد، نظر خدمت شیخ بروی افتد، لجام مرکوب می‌کشد و بنظاره و مشاهده او مشغول می‌شود، عوام الناس و اصحاب حرفت بقدح و طعن آغاز می‌کنند و هر کسی چیزی می‌گوید، خادم استماع می‌کند و خدمت شیخ التفات نمی‌کند بعد از زمانی چون نظر، حصّه مشاهده می‌ستاند روانه می‌شود چون پاره راه می‌رود، از مرکوب بادی زایل می‌شود خدمت شیخ را وجدی و حالتی بر سر مرکوب واقع می‌شود، لجام مرکوب باز می‌گرداند و عودت<sup>(۱)</sup> می‌سازد، چون بخانقاه می‌آید خادم این معانی ها بخدمت خلفا و اصحاب قربت تقریر می‌کند، ایشان بخدمت شیخ می‌گویند خدمت شیخ ۱۰ می‌فرماید اگر چنانکه ما را این معنی نبودی که بصورت خوب مایل می‌شویم این غاشیه را که خادم برداشته است جبرئیل امین برداشتی و آنچه از مرکوب بادی زایل گشت و ما را وجدی حاصل آمد چون آن باد زایل گشت خطاب حضرت در رسید بپسرت آنکه خدمت خالق را بگذارد و بخدمت مخلوق مشغول شود جهت آن خلیفه را ندیدم و از نیمه راه باز گشتم.

## حکایت [ چهل و نهم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سماع می‌باشد و شاهد پسران بسیار حاضر می‌باشند چون زمان و مکان و اخوان حاصل می‌شود آن شب ذوق‌هائ بسیار می‌کند ، سر بازی می‌کند و تمام کودکان را هم سر بازی می‌کند و در وجد و حالت است جماعتی نا محرمان و مدعیان می‌باشند طعن می‌زنند و مساوی می‌گویند و تماخره می‌کنند و بطئز می‌گیرند خدمت شیخ از ذوق التفات نمی‌فرماید در اثناء حالت ، رقتی می‌شود و گریه بسیار می‌کند ، تمامت اصحاب سماع در گریه می‌آیند و آن جماعت همچنان بخنده مشغول اند خدمت شیخ می‌رود و محاسن مبارک خود را بر سر آتش شمع می‌دارد و آن آتش در میانه محاسن زبانه می‌زند و یک موی از محاسن شیخ نمی‌سوزد و شیخ می‌فرماید رواست بر چنین ریش خندیدن و این رباعی می‌فرماید والله اعلم .

دانی [ که ] برهنه سر برای چه شدند بر ماتم آنکس که بر ایشان خندد .  
چون این معنی مشاهده می‌کنند در پای<sup>(۱)</sup> شیخ می‌افتند و مرید و معتقد او می‌شوند .

## حکایت [ پنجاهم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد بود و امیر المؤمنین خلیفه رَضِيَ اللهُ عَنْهُ با مَنْگِلی که امیر همدان می باشد ، غلام اتابک اوزبک پادشاه آذربایجان ، عداوت و ضدّی می باشد سبب آنکه دائماً هجوم آوردی و ولایت بغداد را نهب و غارت کردی و تعرّض رسانیدی و از آن معنی ولایت مُنَزَعِج و متفرّق می گردد ، در دفع شرّ او تدبیر و رأی می زنند و خدمت شیخ را بتبریز پیش اتابک اوزبک می فرستند و مکتوبی می نویسند که در مابین ، محبّت و صداقت مؤکّد است اما منگلی که در همدان امیر است هر بار جمعیت می سازد و در مهر هجوم می آورد و نهب و غارت می کند و مضرت بسیار می رساند اگر چنانکه محبّت ما را اصلی و بنیادی هست ، دفع شرّ او بکنید و از میانه بردارید تا ثمره محبّت ظاهر گردد و متضاعف شود و ولایت شاکر و راضی و آسوده ۱۰ گردد .

خدمت شیخ را با اسباب و تربیت <sup>(۱)</sup> لایق گسیل می کند چنانکه مقدار شصت هفتاد سر مرکوب با هم می باشد و خدّم و حشَم بسیار ، و اصحاب ، چون نزدیک تبریز می رسد بیک دو منزل تمامت اصحاب و خدّم و حشَم باز می گذارد و بر طریق مسافری

و فقیری بتبریزی می‌رود و راست بر دَرِ سرای اتابک می‌رود و اجازت می‌طلبد که پیش اتابک درآید، بخدمت اتابک می‌گویند فقیری رسیده است و اجازت می‌خواهد که بخدمت درآید می‌گوید کاری دارم. اتابک اجازت می‌دهد. خدمت شیخ درمی‌آید و سلام می‌دهد و می‌گوید برسالت آمده‌ام. می‌پرسند از کجا می‌گوید از خدمت امیر المؤمنین خلیفه. تعجب می‌کنند. مکتوب را از جیب بدر می‌آورد و باتابک می‌دهد چون مطالعه می‌کنند خدمت شیخ را اعزاز و اکرام واجب می‌بینند و می‌نشانند بعد آن بمشافهه پیام را هم رسانید و می‌فرماید اگرچه امیر المؤمنین خلیفه چنان فرموده است و هم در مکتوب شرح داده اما من که شیخ اوحالدین کرمانی ام می‌گویم مصلحت نیست قصد منگلی کردن، او را رعایت باید کردن. حالی که می‌گوید اوحالدین کرمانی. تعجب می‌کنند اعزاز و اکرام بجای می‌آورند و مقدم خدمت شیخ را محترم می‌دارند بعد از یک دوروز مراجعت می‌فرماید.

جماعت مُنْهَبان و هواداران امیر المؤمنین کیفیت را بخدمت امیر المؤمنین عرضه می‌دارند که شیخ اوحالدین رسید و مکتوب و پیام رسانید و در اثناء کلام تقریر کرد که منگلی را قصد مکن و رعایت کن چون امیر المؤمنین این معنی استماع می‌کند غضب و حدت آنچنان غالب می‌شود که شرح نتوان داد، می‌گوید مگر اینجا نیاید و آلا آنچه جزا و سزاء او باشد داده آید و عظیم متغیّر و منفعل می‌گردد چون خدمت شیخ می‌رسد هیچکس التفات نکرد و باستقبال نرفت خدمت شیخ می‌رود و بخانقاه نزول می‌کند. بخلاف آنکه چون بطلب آمدندی، اسبان و استران آوردندی دو سرهنگ را می‌فرستد و خدمت شیخ را بسرای می‌خواند. تمامت اصحاب و اهالی شهر ازین قضیه خدمت شیخ مشوّش و پریشان می‌باشند و می‌گویند از کفایت خدمت شیخ بدیع بود که [در] رسالت تخلّف فرمودیت و بطریق دیگر عرضه داشتید. امیر المؤمنین در تعجب و غضب است و متغیّر

شده و قصد نیز دارد خدمت شیخ می‌فرماید خاطر خوش دارید و انفعال را بنحود راه ندهید برمی‌خیزد و بجرم می‌رود . خدمت امیرالمؤمنین از غایت حدت در حرم بمقام خود اقامت می‌کند و مستظهر می‌باشد ، در حرم می‌رود ، خدمت شیخ را پیش وزیر درمی‌آرند وزیر هم هیچ التفات نمی‌کند خدمت شیخ سلام می‌دهد . وزراء خلیفه را عادت چنان بوده است که در صفت حرم قالیچه کوچک می‌اندازند فحسب که وزیر گنجد و باقی صفت همچنان بے قالی و محفور می‌باشد تا کسی دیگر نشیند خدمت شیخ را ردا ، می‌باشد می‌اندازند و می‌نشینند .

- وزیر آغاز می‌کند و سؤال رسالت می‌کند [ که ] بر چه وجه باتمام رسانیدی ، خدمت شیخ می‌فرماید مکتوب رسانیدم و بمشافهه پیام رسانیدم بعد از آن گفتم اگر چه مکتوب امیرالمؤمنین بر آن جملت نفاذ یافته است که قلع منگلی کنند اما من که شیخ ۱۰ اوحدالدین کرمانی ام می‌گویم مصلحت نیست او را قصد کردن و دفع او تقدیم داشتن، او را رعایت کنند و نوازش فرمایند چون وزیر این سخن می‌شنود دامن می‌افشاند و باعراض مشغول می‌شود ، تفسس می‌کند و بسیاری رنجاند خدمت شیخ هیچ چیز نمی‌گوید امیرالمؤمنین کاغذی می‌نویسد و بوزیر می‌اندازد باری نرسی که ازین سخن مقصود و مطلوب چه بود که در رسالت تخلف کردی ، بخدمت شیخ می‌گوید مقصود از تخلف رسالت چه بود ۱۵ خدمت شیخ می‌فرماید این سؤال مستحسن است تقریر آن بکنم ، امیرالمؤمنین مکتوبی می‌نویسد و پیام می‌فرماید که منگلی را قلع کنند ، من مشاهده کردم که قلع او فساد ولایت است و بسیار خلل می‌باشد گفت چرا ؟ می‌فرماید اگر چه منگلی را عداوت و اختلاف هست و در ملک زحمتی می‌رساند اضعاف آن باتابک عداوت دارد اگر چه اتابک در ظاهر محبت می‌نماید اما در باطن عدو و خصم بزرگست ، همگنان را معلوم نیست که ۲۰ چندین نوبت قصد و طمع درین ولایت کرد و بسی خرابی که بوجود او ظاهر گشت و

بَعْدَ قَضَائِ اللَّهِ وَقَدَرِهِ خِرَابِي این ولایت بر امر او نهاده‌اند ، منگلی در میانه سدّی عظیم است چون او در میانه قلع شد این بار اتابکِ خصم گشت و قصد ولایت کرد اما بوجود منگلی این معنی او را میسر نمی‌باشد با شما گرگ آشتی دارد چون منگلی از میانه برخاست شما مقاومت آن نتوانید کردن ، ولایت بر سر او رود ، تا منگلی زنده است اتابک از دفع کردن او فراغت آن ندارد که بدار الخلیفه اندیشه بد ورزد اما چون منگلی برداشت دیگر اتابک را خصم و دشمنی نماید ، این نوبت بشما تعلق دارد ، ایشان را مصلحت اینست که بهمدیگر مشغول کنید تا شرّ هر دو ازین طرف مندفع گردد . در کاغذی می- نویسد و بوزیر می‌اندازد ای ماقال الشیخ اوحدالدین الکرمانی کلّمهم<sup>(۱)</sup> صحیح فصیح مایح .

۱۰ و بعد از آن خدمت شیخ را باعزاز و احترام بخانقاه می‌برند چون شب می‌شود باز طلب می‌دارد و تدبیر و رأی می‌زنند وزیر ازین قضیه متغیّر می‌گردد که بدین رأی و تدبیر که شیخ راست است عجب است که وزارت را بخدمتش مقرر ندارند آغاز می‌کند و در بند فرصت می‌باشد تا زهر دهد خدمت شیخ ازین معنی مطلع می‌گردد .

روزی از روزها خلیفه خدمت شیخ را می‌خواند و با شیخ می‌گوید امروز ما را خاطر تفرّج و سیّران است شیخ می‌فرماید مصلحت باشد . زورقی می‌آرند بکنار شرط ، پانزده کس یکرنگ جامه پوشیده و در کشتی می‌نشینند تا مردم ندانند که در آن میانه خلیفه کدام است و واقف نشوند و همچنین علیها کشتی را می‌رانند ، آب کشتی را می‌ستانند و زیر بغداد تفرّج کنان تا کنار باغها می‌روند ، اسبان زین کرده حاضر داشته ، از کشتی بیرون می‌آیند و بر اسبان می‌نشینند و بمقام معلوم که تعیین کرده‌اند می‌روند ، بساطها گسترده و طعامها الوان آماده کرده ، مطربان حاضر نشسته و غلامانی که

۱ - ظ : کل ماقاله الشیخ اوحدالدین الکرمانی .

مَا لَاعَيْنُ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلِيَّ قَلْبٍ بِشَرِّ دَسْتِ بَسْتَه، بخدمت  
استاده، مقصود آنست که قوم در آن وقت که سوار می‌شوند و در راه می‌روند قاعده  
چنان بوده است که در راه چون بجزری یا بسنگک لاختی<sup>(۱)</sup> یا بگیلانی<sup>(۲)</sup> رسیدندی بایستی  
که جمله پیاده شدند و در رکاب خلیفه رفتندی جهت محافظت و تعظیم خلیفه را،  
اتفاق بگیلانی<sup>(۲)</sup> می‌رسند وزیر [و] تمامت امرا پیاده می‌شوند شیخ قصد می‌کند که فرو  
آید خلیفه سوگند یاد می‌کند که شیخ فرو نیاید خلیفه و شیخ سوار، باقی همه پیاده.  
در آن حالت شیخ می‌فرماید بوزیر که ای فلان مردم مناصب برای دو چیز ستانند  
یکی برای جاه و یکی برای مال اکنون تمامت خزاین خلیفه در دست منست و من مستغنی  
و جاه ازین عظیمتر که شا همه پیاده و من و خلیفه سوار، هرگز در عالم هیچ ابلهی باشد  
که این منصب را بدان منصب بدل کند از سواری [با] خلیفه پیاده در گل رود،  
امیرالمؤمنین خلیفه پیغامبر است و من خلیفه خدا، چه عقل باشد که از خلافت خدا  
بوزارت خلیفه سرفرو آورد تا بدین حال پیاده بایش رفتن، چون خلیفه می‌شنود مُصَدَّق  
می‌دارد. وزیر دست و پای شیخ بوسه می‌دهد و اندیشه باطل از درون بیرون می‌کند.



## حکایت [ پنجاه و یکم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در اخلاط می‌باشد ، خواجه متمول از معتبر [ان] شهر از جمله مریدان صادق و معتقدان می‌باشد بر در شهر دیهی دارد در آنجا باغی عظیم نَرِه بغایت خوبی طاق و رواق ساخته می‌باشد و دایما خدمت شیخ را آنجا بدعوت و سماع می‌برد و همیشه آن جایگاه می‌باشد ، مرد نیت بر آن مستحکم کرده که آن را زاویه سازد و هر چه دارد بر آنجا وقف کند ، اتفاق را روزی ملک اشرف بدان باغ می‌رود ، از غایت پاکیزگی باغ طمع بر آن می‌نهد و باغ را خاص می‌کند بعد از مدتی شبی بعشرت و مناهی مشغول می‌باشد ، فاحشه را بخدمتش می‌آورند ، ملک اشرف را با او خوش می‌افتد و در اثناء تناول می‌گوید از من چیزی بخواه تا بتو بخشم . فاحشه می‌گوید اخلاط را بمن ببخش ، ملک می‌گوید بخشیدم دختر می‌گوید این ساعت در حالت مستی بخشیدی اما فردا اعتماد ندارم . ملک اشرف قاضی را حاضر می‌کند و وثیقه شرعی با گواهان عدول و منشوری نویسد و بدوی دهد چون بامداد می‌شود ملک می‌فرستد که چه می‌گویی در ملک خود ما را اقامت می‌دهد<sup>(۱)</sup> و امانت خیمه زنیم و از ملک تو بیرون رویم جماعت شیعیان<sup>(۲)</sup> بدختر می‌گویند از عهده شهر چگونه توانی بیرون آمدن می‌بایست چیزی دیگر التماس

کردن اکنون چون بدین منوال شد باری باز شهر را بوی بفروش . پیش ملک می آید و می گوید از عهده شهر نمی توانم بیرون آمدن ، مُلک را می فروشم ملک می گوید بمن بفروش . جماعتی متوسط می شوند پنجاه هزار عدد سیم می خرد و وثیقه و منشور باز قبض می کند و پنجاه هزار عدد را می ستاند این معنی بخدمت شیخ معلوم می شود رقعہ می نویسد و بملک اشرف می فرستد و این رباعی را در آن میان درج می کند و بخدمت ه ملک می فرستد .

آن شاه که او مُلک تواند بخشید      جز اشرف دین ملک که داند بخشید

شاهی که بسهوی ببخشد شهری      از بهر خدا دیهی تواند بخشید

فی الحال دیه را بخدمت شیخ تسلیم می فرماید و زمینی دیگر که در جنب آن دیه

می باشد آن را نیز اضافت می کند و بخدمت شیخ می بخشد .

## حکایت [ پنجاه و دوم ]

حضرت شیخ رضوانُ اللهُ عَلَیْهِ در خراسان می‌باشد و شیخ نجم‌الدین کُبُرا قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ که از اصحاب طبقات و صاحب قبول خوارزم در خوارزم<sup>(۱)</sup> می‌باشد و آوازه و طنطنه او در خراسان عظیم ، خدمت شیخ را داعیه آن می‌افتد که او را دریابد و جماعتی انبوه بخدمت شیخ می‌باشند ، اصحاب را می‌فرماید که شما برقرار جمع باشید من بخوارزم می‌روم که شیخ نجم‌الدین را دریابم ، تنها برمی‌خیزد و راه خوارزم می‌گیرد چون بخوارزم می‌رسد خانقاه شیخ نجم‌الدین می‌پرسد و بر در خانقاه می‌رود و اجازت می‌طلبد چون اجازت می‌دهند بر عادت ، تجدید وضو می‌کند تا خدمت شیخ تجدید وضو کردن ، خادم سجاده را بر مقام نازل می‌اندازد خدمت شیخ می‌آید و دوگانه می‌گزارد و سلام می‌دهد و می‌نشیند شیخ نجم‌الدین می‌گوید درویش معذور دار که درین ولایت قحط و گرانیست و وقت درویشان تنگ است در شبانروزی یکبار افطار می‌کنند و اغلب روزها روزه می‌باشند و در شب اتفاق می‌افتد که هم افطار نمی‌کنند .

خدمت شیخ می‌فرماید احوال درویشان همواره برین نسق باشد ، تفاوت نیست ،

- ما نیز موافقت کنیم . درویشی از گوشه می گوید الضیفُ اِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ . خدمت شیخ می فرماید ازین تنزیل مراد رزق روحانی است نه جسمانی ، درویش می گوید از روحانی درویشان خالی نیستند اما چون زمان ضرورتست باری جسمانی ، خدمت شیخ می فرماید درویشان را خادمی هست گفتند بلی هست ، می فرماید کدام است درویشی پیش می آید ، می فرماید زنبیل هست گفتند هست . می فرماید زنبیل را بدست گیر و راست
- ۵ . بسرای سلطان محمد خوارزم برو ، ترا بر در منع خواهند کردن ، تو توقف نساز و بگو مرا بخدمت سلطان کاری و مهمتی هست ، خواهم که بگویم ، هر که پیش آید که بگو ، ما بخدمت سلطان عرضه داریم ، تو بگو مرا چنان گفته اند که بغیر از خدمت سلطان بکس مگو . خواهند آوردن و پنج عدد دادن ، تو قبول مکن بعد از آن گوسفندی خواهند آوردن هم قبول مکن هر چه بیاورند قبول مکن ، ترا پیش سلطان خواهند بردن ، سلام
- ۱۰ کن و بگو بخدمت شیخ مسافری رسیده است سلام می کند و می گوید زنبیل درویشان را پر زرکن و بفرست ، خادم می گوید این کار را نتوانم کردن ، مرا کی گذارند که پیش سلطان در آیم شیخ می فرماید تو نیروی منتت می فرستم شکل و هیأت خود و قوت جاذبه که مراست ، تصرف می کنم .
- از تقریر خدمت شیخ متعجب می شوند و ادراک نمی کنند و محسّس نمی گردند ،
- ۱۵ خادم زنبیل می ستاند و بر در سرای می رود و این حکایت را می گوید که مرا بخدمت سلطان مهمتی هست می گویند برو ، زرق مفروش ، تواز کجا و لایق هم سخن سلطان شدن از کجا؟! می گوید شما دانید ، مرا با سلطان مهمتی هست ، اگر منع کنید و فردا اگر خللی ظاهر گردد جواب در عهده شما باشد ، ازین سخن تعجب می کنند ، می گویند بجهت امتحان چهار پنج عدد بدیم ، می آورند و پنج عدد می دهند ، قبول نمی کند می گوید مرا سخن هست ،
- ۲۰ بچهار پنج عدد نیامده ام ، می روند و این معنی را با میرداد می گویند می گوید درویشان

را ضرورتست و قحط است گوسفندی بدهید ، گوسفند هم می آورند ، قبول نمی کند و همین سخن می گوید . امیرداد بخدمت وزیر عرضه می دارد ، وزیر بخدمت سلطان عرضه می دارد می فرماید تا بیاید درویش زنبیل در دست می آید ، سلام می کند و زنبیل را پیش می نهد و می گوید شیخ را مسافری رسیده است ، شما را سلام می فرستد و گفت این زنبیل را پر زر کند و بدرویشان بفرستد .

ازین پیغام سلطان در فکر می افتد که عجب چه کس باشد که با ما چنان پیغام فرستد وزیر را پیش می خواند و می فرماید که این مرد چه کس باشد که چنین پیغام فرستد وزیر مردی عاقل و کافی می باشد می گوید این عجب سخنی است ، مرا در دل اثری عظیم کرد ، خدمت سلطان را چونست سلطان نیز می گوید مرا هم در دل چیزی بنشست ، وزیر می گوید این مردی عجب مرد شگرف است یا صاحب ولایت است و اما سخت دیوانه است اگر دیوانه بودی سخن او مؤثر نبود و گیرایامدی ، مردی عظیم بزرگست . سلطان می - گوید بر چه وجه جواب او بدهیم ، زمانی متفکر می شوند سلطان می فرماید ملک جلال الدین که پسر سلطان است بیاورند چون می آورند یکهزار دینار دیگر ، التماس می فرماید ، می آورند پسر را در زنبیل می کنند و یکهزار دینار زر هم در زنبیل می کند و می فرماید که بمسافر از ما سلام برسان و بگو که استدعا کرده بودی که زنبیل را پر زر کنیم ، اکنون حقیقت که زر عظیم عزیز و محترم است اکنون بر من از زر عزیزتر ، فرزندانم ملک جلال الدین او را بخدمتش فرستادم . درویش زنبیل را می ستاند و خادمی دیگر باهم می فرستد و بر سر زنبیل میزری می پوشاند [ و خادمی دیگر باهم می فرستد <sup>(۱)</sup> ] تا خادم آمدن ، خدمت شیخ مراقب شده می باشد ، زنبیل را بخدمت شیخ می نهد خدمت شیخ می فرماید که بردار و بخدمت شیخ نجم الدین ببر ، زنبیل را چون بخدمت شیخ نجم الدین

می نهند می گوید پیش آن درویش نهید ، هنوز احساس نمی کند و نمی شناسد ، خدمت شیخ بخادم الحاح کرد که بخدمت شیخ نجم الدین بنه چون بخدمتش می نهند دست می کند و میز را برمی دارد و نظری کند که ملک جلال الدین را در زنبیل نهاده اند شیخ نجم الدین می گوید پیش آن درویش بپر که او زبان کودکان را نیک داند چون زنبیل را می آورند خدمت شیخ نظری کند و می فرماید هان سلطان ملک جلال الدین چون در زنبیل درویشان درآمدی و بخدمت آمدی از حق تعالی ترا دولتی همراه کردیم و پادشاهی عظیم بزرگ نام زد کردیم ، شش نوبت ترا با کفّار مقابلگی شود و ایشان منزوم و مخدول گردند و تو مظفّر و منصور شوی و غزاها [ء] بسیار ترا میسر گردد که هیچ پادشاهی را میسر نشده باشد و دست می کند و از زنبیل بدر می آورد ، نظری فرماید که کیسه هم در آن زنبیل است آنرا هم بیرون می آورد و جلال الدین را بر سر زانو می نشاند و سر همیان را می گشاید و بر سرش نثار می کند و بر سنت رسول علیه الصلوٰة و السلام که رواج را جایز فرموده است خدمت شیخ را دایما عنبرینه با خود می باشد ، دانه چند عنبرینه از گردن بیرون می آورد و در گردن سلطان می افکند و می فرماید این نشانی باشد برین سخن ما ، امّا دریغا در عنفوان جوانی چشم زخمی در راه است و خاتمت عمر بدرجه شهادت خواهد بودن .

۱۰

این همه کرامات و معجزات و اظهار باطن و نور معرفت ظاهر می کند شیخ نجم الدین خدمت شیخ را نمی شناسد بعد از زمانی شیخ نجم الدین قدس الله سرّه بمقالات آغاز می کند و طریق معرفت می سپرد و می گوید درویشان را همیشه سرّ وقت و زمان و قوت باطن و جاذبه بوده است و در عراق ما را یاری هست نام او شیخ اوحالدین است این رباعی از آن اوست با استشهاد و قوت تقریر و بیان شرح می کنم .

۲۰

. . . (۱) که نتوان دانست  
می باش بناموس که نتوان دانست  
خالی شو و از سر تکلف برخیز  
پای همه می بوس که نتوان دانست

حالی که خدمت شیخ این رباعی را می شنود اشک در چشمهاش ظاهر می گردد  
شیخ نجم الدین را نظر بر آن می افتد می پرسد درویش شمارا از مریدان شیخ اوحدالدین آید  
می گوید بلی . می پرسد ولادت از کدام شهر است می گوید از کرمان ، نعره می زند و  
بر می خیزد و از در خانقاه بدر می رود و درین سخن می باشد که نتوان دانست ، نتوان  
دانست ، نتوان دانست :

شیخ نجم الدین مُحسَس می شود و بر می خیزد و بر عقب می رود و با اصحاب می گوید  
دریابید که خدمت شیخ اوحدالدین بوده است و ما ندانستیم ، در عقب و اثر می روند  
نمی یابند . ۱۰

خادمان چون مَلِک جلال الدین را بخدمت سلطان می برند سؤال می کند که با  
پسر من چه کردند گفت آن درویش از زنبیل بیرون آورد و بر سر زانو نشاند و آن  
دینار را بر سرش ایثار کرده و وعده ها بسیار داد و عنبرینه از گردن بیرون آورد و در  
گردن مَلِک انداخت و گفت این نشان سخن ما [ با ] باشد . سلطان متعجب می شود  
و ارادت و اعتقاد ظاهر می شود می فرماید بخدمتش رفتن تقدیم دارند ، می فرستد و تفحص  
می کنند چون می آیند و می پرسند که آن بزرگ کجاست سلطان بخدمتش می آید ، شیخ  
نجم الدین می فرماید او خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی بوده است ، ما را معلوم نشد اما  
رباعی خواندم او را رقتی حاصل شد نعره بزد و برخاست و می گفت : نتوان دانست  
نتوان دانست ، نتوان دانست ، و از خانقاه بدر رفت . ما در آخر دانستیم هنوز در تأسف  
این قضیه ایم . ۲۰

چون بخدمت سلطان می گویند خدمت سلطان نیز متأسّف می گردد . و خدمت  
شیخ باز مراجعت می فرماید و بخراسان پیش اصحاب می رود و می گوید کیفیت را که  
شیخ نجم الدین را چنان حالت افتاد و از مریدان است .



## حکایت [پنجاه و سوم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بر سر سجدۀ مبارک خود چهار کس را نشانده است. اول شیخ معظم ، اکبر مشایخ ، عالم عامل ، عارف کامل ، ولیّ قبه غیرت ، صفی وحدت ، صاحب یقین ، پیشوای راستین ، شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اعظم عامل ، صدیق عالم تحقیق ، مُمکن هدایت ، متوکل ولایت ، سیدی <sup>(۱)</sup> نجم الدین و شیخ مکرم ، سلطان معرفت و توحید ، تحفه جهان ناکامی ، مرجع اوتاد ریاضت ، منبع کرامت و حالت ، خلوت نشین بے نشان ، فقیر عدمی ، مخلص متقی ، زین زمان ، رکن ایمان ، شیخ زین الدین صدقه و شیخ عالم ، برهان طریقت ، آمان حقیقت ، سلطان دنیا و دین ، سیمرخ قاف یقین ، گنج عالم عزلت ، گنجینه سرای دولت ، متوکل ابرار متصرف اسرار ، شیخ بدرالدین مختار قدّس الله اَرواحَهُمُ العَزِيزَ بعد از آن منازل و مراتب و مقامات هریکی تقریر و تعیین فرموده است ، شیخ شهاب الدین را فرموده است از زمان ولادت تا این غایت خلاف رضای تعالی بروی نرفته است ، سیدی نجم الدین را فرموده است که در روزی چندین نوبت او را از حضرت حق تجلیست و شیخ زین الدین صدقه را فرموده است که بحضرت حق جلّ جلاله جَدّ منست و بدرالدین

مختار را فرموده است که شیخ من امام معظم ، قطب العالم ، مجاهد ایوان مشاهده ، عامل کارگاه هدایت ، کامل بارگاه عنایت ، پیشوای اهل ندامت ، شمع جمع خلق قیامت ، برهان موهبت و تجرید ، سلطان معرفت و توحید ، شیخ رکن المّة والدین ابوالغنائم السُّجّاسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ فرمود که اندرون کعبه معظم روزی مراقب شده بودم هاتقی آواز داد **اِنَّ هَدَمَ (۱) الرُّكْنَ مِنْ چَشم باز کردم و در چهار رُكْنَ کعبه معظم نظر کردم ، برقرار بود ، درین فکر بودم ، باز مراقب شدم ، همین آواز شنیدم ، باز نظر در رُكْنَ کعبه معظم کردم تا سه نوبت این حال واقع گشت بعد از آن من نیز گفتم اَيْنَ الرُّكْنَ قَالَ مات رَضِيَ اللهُ (۲) الْقَزْوِينِي فِي قَزْوِينَ وَهُوَ رُكْنَ مِنْ اَرْكَانِ الْاِسْلَامِ (۳) .**

من تاریخ نوشتم چون تفحص تقدیم داشتم در همان تاریخ وفات یافته می باشد ، منزلت و مقام و بزرگی رَضِيَ اللهُ (۲) تا این حدّ بوده است . وقتی که سفر حجاز فرموده بود ۱۰ و بمدینه وصول می افتد و وعظی عظیم خوش گفتمی چنانکه نظیر نداشت و آن هدایت الهی بود ، جماعت بمقربان و خواصّ از خدمتش استدعا کردند و مبالغه نمودند و بجدّ گرفتند که البتّه در مدینه رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ وعظ گوید و چون التماس کرده بودند بجهت رعایت خواطر اصحاب خود و تنبیه و موعظه و ارشاد خلق اجابت فرمود .

روز جمعه بمسجد رفتند ، در مدینه آواز منتشر شد که بزرگی امروز در مسجد وعظ ۱۰ خواهد گفتم . جماعتی بسیار از سادات و شرفا و مجاوران و علما و فضلا و معتبران حاضر شدند بعد از آن برخاست و بر فراز منبر شد و از آن زمان که رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ از دنیا رحلت فرموده بر سر منبر بر مقام رسول عَلَيْهِ السَّلَامُ هیچکس نرفته بود امیر المؤمنین ابوبکر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ يكُ پایه زیر تر نشستی و امیر المؤمنین عثمان رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

۱ - ظ : انهدم . ۲ - ظ : رضی الدین .

۳ - اصل : فی القزوين و هو رکن من رکن الاسلام .

فی الجمله علیٰ حیده از خلفا و صحابه و غیره ، هیچ آفریده بر آن مقام نرفته بود ، اوراست بر آن جایگاه بنشست چون این معنی مشاهده افتاد غوغا و غلغله و مقالات در میان آن جماعت افتاد و از هر جای هر کس چیزی می گفت چون خدمت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ این معنی مشاهده فرمود دانست که بجهت این قضیه غوغا و غلبه می کنند گفت این را تسکین می باید ، از آن بالای فرماید ای جماعت شمارا این غلبه و غوغا بجهت آن واقع گشت که من بر مقام رسول عَلَيهِ السَّلَامُ برآمدم گفتند بلی می فرماید که اگر مرا استحقاق و حد آن نبودی هرگز برین مقام گستاخی نکردی و اگر این معنی اجابت نمی کنید من تصدیق احوال خود باقامت رسانم گفتند مصلحت باشد .

شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از آن بالا روی سوی مرقد مقدس مطهر نبوی صَلَوَاتُ اللهُ عَلَيْهِ می کند و می گوید یا رسول الله مرا حدیثی هست که از حضرت با عظمت شما روایت کرده اند اگر راست است که حدیث شماست بیان فرمایند . از روضه مقدس آواز می آید همه می شنوند که بلی این حدیث مُصَحَّح است و از آن ماست . چون آن خلق این معنی مشاهده می کنند رقتی و زاری عظیم واقع می شود چنانکه از تضرع و زاری بی خود می شوند بعد از آن و عظمی می گوید سخت بغایت خوش ، آن می باشد که چندین کس آن روز بے خود می شوند و حالات و ذوقهء عجیب می شود بعد از اتمام موعظه ، باز روی سوی روضه مطهر می کند و می گوید که یا رسول الله هر جا که این بنده وعظ گفته است از تمامت بزرگان و یا پادشاهان خلعت و صلت و اموال یافته و تشریفها و تعهدها رسیده ، اکنون امروز بحضرت با عظمت شما آمده ام و وعظ گفته ، توقع تشریف و خلعت دارم ، از روضه مطهر دستی بیرون می آید و جامه سپید دوخته گرفته چنانکه از بوی آن تمامت ، خرم و معطر شدند و هیچ آفریده بلطافت و پاکیزگی آن هرگز دیگر جامه ندیده می باشند .

شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بزیر می آید و آن جامه را می ستاند و می پوشد ، هرگز کسی آنچنان حالت مشاهده نکرده بود ، از مقام و منزلت و بزرگی او متعجب می شوند شیخ فرمود که شبی شیخ خود را رکن الدین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در خواب می بینم سؤال می کنم که خدمت شیخ فرمودی که عالم از رکنی خالی نمی باشد اکنون درین زمان بنده ، رکن کیست شیخ می فرماید که شیخ بدرالدین مختار است .

۵

## حکایت [ پنجاه و چهارم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بشهر شَرَوَان می‌رسد، در عهدِ اَحْسَنَانِ منوچهر که پادشاه می‌باشد و جماعتی که مقرَّبان سلطان می‌باشند بخدمت سلطان تقریر می‌کنند، تعظیم مناقب و فضیلت و منزلت و مقامات شیخ و قوَّت جاذبه که حضرت شیخ را می‌باشد و ارادت و اعتقادی که جماعتی را واقع می‌شود چون نظر مبارک شیخ بریشان می‌افتد و میلی که بر خوب رویان می‌باشد و هر خوب روی که قبول می‌کند بقوّهٔ جَدْبَةً مِنْ جَدْبَاتِ الْحَقِّ می‌رباید و معتقد خود می‌کند، سلطان را خادمی می‌باشد، عظیم بغایت خوب روی بے نظیر می‌باشد و منظور سلطان می‌باشد و نامش عزیز می‌باشد، ازین معنی و تقریر، سلطان متعجب می‌شود، با خود فکری کند مبدا که عزیز را از ما بر باید و دور گرداند. عزیز را طلب می‌دارد و می‌گوید این جایگاه شیخی رسیده است و او را با صورتها پاکیزه خوش است چنانکه هر که در نظر او می‌آید، البته بقوَّت جاذبه، او را معتقد خود می‌کند مبدا ترا بجای ببیند و ما را از هم جدا کند و سپارش می‌کند و بسیار مبالغه می‌کند.

عزیز می‌گوید او چه کس باشد که من ربوده و معتقد او گردم اگر چنانکه از بندگی پادشاه اجازت و اشارت باشد هر جا که او را مقابل اقم، با من حکایتی و حرکتی کند، فی الحال بکارش بزنم. درین حکایت می‌باشند، جماعتی از خواصِّ بحضرت سلطان

درمی آیند و ازین مقالات که شده می باشد استماع می کنند و بخدمت سلطان می گویند که-  
این شیخ را امروز در فلان موضع سماع داده اند و آن جایگاه در سماع و رقص است و  
تمامت بزرگ زادگان شهر حاضر اند و شیخ با ایشان ذوق می کند و ازین باب تقرر کردند .  
عزیز بخدمت سلطان می گوید اگر چنانکه سلطان اشارت فرماید من نیز آن جایگاه روم ،  
البتّه او بطرف من میل خواهد کردن ، فی الحال که نزد من آید و دست در من زند ،  
خنجری نزد سلطان می باشد می گوید آن خنجر را با بنده بده که پنهان دارم ، فی الحال که  
دست در من زند کارش را با این خنجر تمام کنم ، سلطان نیز می گوید مصلحت باشد و  
بدین قرار می دهند . عزیز خنجر را می ستاند و می رود و لباس پاکیزه درمی پوشد و بدان  
سماع می آید ، نظرمی کند که خدمت شیخ در وجد و ذوق و حالتست ، مقدار ده پانزده  
کودک ماه روی را در میانه سنده ، ذوق می کند و خدمت شیخ سر باز کرده است و ۱۰  
آن تمامت کودکان سر باز کرده اند و مویها گشاده و در رقص مشغول اند . عزیز از دور  
می استند و در حالات و وجد شیخ نظرمی کند چندانکه می رود وجد و ذوق شیخ در  
وی اثر می کند و پیشتر می رود و ارادت غالب می گردد و بیشتر می شود ، در آن حالت  
تعجب می کند فی الحال و ساعت ، قلقی و شوری در عزیز ظاهر می شود و تمنا می کند  
که یارب چه بودی که او را بر من نظری افتادی و درین تمنا می باشد و عظیم بیشتر ۱۵  
می بود .

از ناگاه حضرت شیخ از وجد باز می آید و چشم می گشاید و نظر بر عزیز می اندازد ،  
باز چشم بر هم می کند ، باز نوبت دیگر نظرمی فرماید و تیزتر نظرمی کند ، عزیز را  
هیجان و دغدغه عظیم می شود چنانکه دیگر قرار نمی ماند و تمنا می کند که یارب چه باشد  
که باری دیگر بر من نظر اندازد ، بهر نظر که شیخ بر عزیز می اندازد ، عزیز در نظر شیخ ۲۰  
خوارتر می شود و ارادت و اعتقاد زیاده می شود ، این بار خدمت شیخ از وجد بازمی آید

و نیکو در روی عزیز نظر می فرماید و پیش می رود و دست عزیز را می گیرد و نزد قوآل می آید و این رباعی می فرماید .

شعر :

سهل است مرا بر سر خنجر بودن      در پای مراد خویش بی سر بودن  
تو آمده که ملحدی را بکشی      غازی چو تویی رواست کافر بودن

عزیز فریاد می کند و در پای شیخ می افتد و خنجر از آستین بیرون می آورد و می -  
افکند و زاری و گدیه و رقتی عظیم می کند و از حضرت شیخ استدعا می کند که مرا  
بیند [گی] و بمردی قبول کن . خدمت شیخ اجابت می فرماید فی الحال مقصص می ستاند  
و موی عزیز را می بُرد و خرقه کهن و خَلَق می آورد و می پوشاند و عزیز جامه‌ها  
ملوکانه را بقوآل می دهد . سلطان چون مشاهده می کند که عزیز دیرتر می آید ، می فرستد  
که بروند و عزیز را نظر کنند چه می کند .

می آیند می بینند که جامه‌ها بقوآل داده و خویشان موی بریده و خرقه کهن  
پوشیده و در خدمت شیخ در سماع ، ذوق می کنند . می روند و احوال را بخدمت سلطان  
تقریر می کنند . سلطان متعجب می باشد و غضب پادشاهی غالب می گردد ، نزد عزیز  
می فرستد و می گوید که بالزام بیاورند . چون می آیند و بعزیز می گویند ، عزیز می گوید اگر  
چنانکه سلطان هر پاره چند گوشم کند ممکن نباشد که دیگر بخدمت سلطان بروم ، از  
خدمت شیخ دیگر جدا می نیستم .

چندانکه الحاح می کنند ممکن نمی شود ، موی خویش را بدست قاصدان می دهد  
و می گوید که بخدمت سلطان بروید و بگویند که این موی از آن عزیز است که بدعوی  
آمده بود که شیخ را بکُشد اکنون خدمت شیخ مرا کُشت و بنشان ، مویم را بخدمت  
فرستادم بعد ازین از من فارغ باش و دست بشوی .

- حضرت شیخ هم بسططان پیغام می فرستد که چون نبوت بر رسول ما صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ مُنْزَل شد و بدعوت و ارشاد خلق مشغول شد جماعتی صاحب دولتان مقبول نمی داشتند و بریشان که شقاوت غالب بود مُنْکِر می بودند، روزی جماعتی از اعراب جایی نشسته بودند و طعن می زدند و از هر بانی حکایت می کردند، بزرگان آن ملاعین می گویند عجب کسی باشد درین میانه ما که از دست او مردانگی و شجاعت می آید .
۵. برود و سر او را نزد ما آورد . هر که این مردانگی کند ما او را چندین مال و اسباب و معاش دهیم ، هر کسی مبالغی چیزی متعهد شدند ، امیر المؤمنین عمر هنوز در جهولیت بود برخواست و متعهد شد و الزام نمود که برود و این کار را باقامت رساند ، شمشیری التماس کرد ، آن ملاعین شمشیر نیکو بدست او دادند و از هر طرفی ترغیبی و تحریضی و تحریکی دادند و اموال و اسباب بسیار متعهد شدند و او را گسیل کردند .
۱۰. عُمَرُ بر دَرِ مَسْجِدِ که رسول عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ بود ، آمد ، نظر کرد که در محراب نشسته است و صحابه رِضْوَانُ اللهُ عَلَیْهِمُ أَجْمَعِین در حضرت حاضر اند و قرآن می خواند و تفسیر می فرماید . عمر با خود می گوید حالی را بشنوم تا چه می گوید و چه تقریر می کند بعد از آن در آیم و کارش تمام کنم . زمانی بر دَرِ مَسْجِدِ توقّف می کند و استماع می کند ، کمال معجزات و ثمره کلام بر وی عظیم مؤثر می آید و ارادت و اعتقاد غالب
۱۵. می شود و تصدیق و تحقیق کلام و نبوت او را از سر کفایت معلوم می شود ، در مسجد در می آید و سلام می دهد و در پای رسول عَلَیْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ می افتد و ارادت اسلام می نماید و التماس تلقین شهادت می کند . رسول عَلَیْهِ السَّلَامُ شهادت تلقین می فرماید و مسلمان می شود و از مسجد بیرون می آید و بخانه خود نزد پدر می رود و کمال معجزات قرآن و تحقیق نبوت بیان می کند و تلقین شهادت که رسول عَلَیْهِ السَّلَامُ فرموده بود<sup>(۱)</sup> با پدر
- ۲۰.



- تقریری کند. پدرِ مخذول خَدَّآلَهُ اللهُ اجابت نمی کند و قبول نمی شود چندانکه نصیحت می کند و ارشاد می نماید و تصدیق اسلام و تحقیق کلام می کند اجابت نمی شود، شمشیر می کشد و سرِ پدر می بُرد و بدست می ستانند و راست نزد آن ملاعین مخاذیل می رود چون ملاعین از دور نظرشان بر عمر می افتد بشاشتی و فرحی در ایشان ظاهر می شود چون نزدیک می آید و پیش ایشان درمی آید و سر را می اندازد، نظری کنند که شکلی و هیأت دیگریست، عُمَرُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می گوید که سرِ پدرم است. می گویند که ما سرِ آن جادو را خواستیم، تورقی و سرِ پدر خود آوردی، دیوانه شدی، مصروعی، چه حالت ترا واقع گشت مگر پیش او رفتن ترا هم جادوی و سحر کرد تا این کار کردی. عُمَرُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می گوید شا چه هرزه و تراهاات می گویند، او پیغامبر است بر است و بحق، راه، راه اوست و کار، کار او، من رفتم و بدست او مسلمان شدم اگر شما هم مسلمان می شوید<sup>(۱)</sup> فَبِهَا وَالآ تَمَامَتِ را بزخم شمشیر دمار از نهاد بیرون می آورم برمی خیزند و هر کسی بطرفی منهنز می شوند. احوال ما با شما بدین منوال گشت.
- چون بخدمت سلطان می آیند و احوال عزیز و موی او را و پیغامی که کرده می باشد و پیغام شیخ می رسانند سلطان ازین معنی و حالت متعجب می شود، برمی خیزد و بحضرت شیخ درمی آید و زیارت می کند و از تقریر و کلام و سخن شیخ مستفید می گردد و متبرک می شود و ارادت و اعتقاد و صدق عظیم ظاهر می شود بعد از آن از حضرت شیخ، عزیز را التماس می کند شیخ می فرماید که عزیز را بخوانید، چون عزیز می آید و سلطان بر وی نظر می اندازد مشاهده می کند که خرقه عظیم خَلَقَ پوشیده و موی بریده و رنگ روی متغیّر گشته و نحیف شده، سلطان از آن حالت او متعجب می شود خدمت شیخ می فرماید که خوشا حالتی که او را واقع شد آن چنان تنعم و بزرگی و امارت و مصاحبت شما

ترك كرد و بدن خرقه خلتق قناعت كرد ومصاحب حق گشت ، سلطان را عظیم رقتی می‌شود و بسیار می‌گیرد و چندانکه با عزیز حکایت می‌کند عزیز سردر پیش انداخته می‌باشد و جواب نمی‌گوید سلطان نیز معتقد و مرید شیخ می‌شود و چندین اموال و خزاین در بندگی شیخ صرف می‌کند چنانکه حضرت شیخ را باسلطان تعشقی و محبتی عظیم واقع می‌شود حضرت شیخ را با سه پادشاه خوش افتاده . اول با این سلطان که شرح داده شد . دوم باسلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه، سوم باسلطان مظفرالدین اربیل . بعد از آن حضرت شیخ زمانی بسیار در شروان می‌باشد و عزیز را ارشاد می‌فرماید ، بیست اربعین بخدمت شیخ می‌نشیند ، کار عزیز بدان حد می‌رسد که خدمت شیخ فرموده است که میان نفس من و از آن عزیز کم تفاوت باشد و بسیار ابیات و غزل می‌گوید و از آن جمله یکی اینست :

۱۰

شعر :

از روی خرد یوسف چاه تو تویی      در پیش مه آن ابر سیاه تو تویی  
از زحمت دیگران چه نالی هر دم      از خود بگسل که خار راه تو تویی  
این رباعی عزیز را فرا یاد خاطر می‌آید و بر بدیهه می‌فرماید :

۱۵

زینگونه مرا بی دل و بی یار که دید      باچهره زرد [و] چشم خونبار که دید  
دشمن که مرا دید بدرد دل گفت      بیچاره<sup>(۱)</sup> عزیز را چنین خوار که دید  
بعد از آن شیخ را از شروان عزیمت می‌شود بعد از مدتی سلطان وفات می‌یابد ، چون حضرت شیخ استماع می‌فرماید عظیم متأسف می‌شود و بسیار می‌گرید و این مرثیه را بجهت او فرموده است :

جميع الناس غمکین<sup>۲</sup> که شروان شاههم مرده است

۲۰

وفات شاههم اکنون طرب من قلبیهم برده است

بِهَذَا الصَّرِّصِرِ العاصِفِ كز و شروان مشوش شد  
 درخت النُقَلْدِشَانِ خشک و گل الأَزْوَاحِ پژمرده است  
 زن و مرد بِلَدِّ جَمَلِهٖ لَا جَلِّ تَلْخِي مَوْتِش  
 خراشان وجه، گریان چشم، بریان قلب و آزرده ست  
 اِگَرِچِهٖ مَوْتُهُ صَعَبٌ لَهُمْ الصَّبْرُ اُولَیْتِرُ  
 که انفاس همه خلقان عَلَیْهِمْ یَکُ یَکُ اَشْمَرْدِهٖ اَسْت  
 و گَرِ باور نمی داری که مَاقَدُّ قُلْتُهُ صِدْقٌ  
 فَقُلْ لِي اَيُّ مَكْتُوبٍ که اسمش مرگ نسترده است

## حکایت [ پنجاه و پنجم ]

حضرت شیخ رضوانُ اللهُ عَلَیْهِ شیخ زین الدین صدقه را عظیم معتبر داشتی و همواره شیخ زین الدین خواندی اگر باوقات انفعال در خاطر شیخ ظاهر شدی صدقه فرمودی . روزی بدبختان بیتی چند در هجو گفته می‌باشند و آورده و بشیخ زین الدین داده که بخدمت شیخ عرضه دارد ، چون زین الدین مطالعه کرد ، کاغذ را برهم درید و آن شخص را عظیم رنجانید . کیفیت حال چون در بندگی شیخ عرضه داشتند برنجید عظیم و می‌فرماید صدقه را آواز دهید چون شیخ زین الدین بیامد حضرت شیخ او را برهم زد و رنجانید و حدت فرمود که چرا کاغذ را درانیدی برخیزید ، چندین کس طبع خود را رنجانند و فکرها کنند و بی‌خوای کشند و بر خود چندین بار نهند و بیتی چند برهم نهند و راست کنند ، روا باشد مقصود و مطلوب ایشان حاصل نباشد و ارادت و خواست ایشان تمام نباشد، تو آن تمامت مشقّات ایشان را ضایع کنی و خواطر منفعل شود و مقصود ایشان آن بود که من چون مطالعه کنم انفعالی و رنجشی مرا واقع شود از آنسبب خواطر ایشان خوش شود . بسیار رنجانید و عظیم او را برهم زد .

چون حضرت شیخ را با زین الدین مقالات و وحشت واقع شد جماعتی رفتند و این معنی را بدیشان نقل کردند ، ازین معنی آن جماعت متفکّر شدند که این چه اخلاق و ۱۰

اوصاف و تلطّف و مکرمّت باشد که آنکه هجو او را بوی ندهند مثل زین الدین کس را برنجاند ، درین تفکّر و تعجّب می باشند برمی خیزند و اتفاق می کنند و بخدمت شیخ می آیند و در پای شیخ می افتند و روی برخاک می افتند و ندامت می طلبند و استغفاری آورند و تضرّع می کنند که هجو را ما گفته بودیم ، هر حکمی و زجری و توبیخی که شیخ می - فرماید ، حاکمست ، ما منقاد و مطیعیم و بسیار خجل و شرمسار می شوند خدمت شیخ بچندان<sup>(۱)</sup> رعایت و نوازش می فرماید که نتوان<sup>(۲)</sup> کرد و اعزاز و اکرام عظیم می فرماید که از شما ، نتیجه طبع کدام بود این ابیات بر چه نسق و وزن و بحر بود و قافیه و ردیف چگونه بود و بر چه وجه بود ، و می فرماید اگر می خواهید که مرا با شما صفایه شود و از سر آن درگذرم ، آغاز کنید تا بشنوم که بر چه وجه بود ، آن یکی که بیان کرده او بود ، آغاز می کند و بر می خواند خدمت شیخ بهر بیتی ذوقی می کند و تحسین می فرماید و می فرماید که درین دو بیت ، فلان صنعت و فلان تجنیس است و فلان ترصیعت و ازین بیت مقصود فلان چیز است و مبالغه عظیم می فرماید و تحسین بسیار می کند و این ابیات مُلَمَّع می باشد .

بعد از آن خدمت شیخ را خادمی بود نام او بشیر ، آواز می دهد که بیا ، چون بشیر می آید خدمت شیخ را فرجی می باشد ، عظیم بوس<sup>(۳)</sup> و نفیس و مُلَمَّع ، می فرماید که آن فرجی را می آورند و بدان شخص [ که ] آن ابیات را گفته می باشد درمی پوشاند و عذرها درمی خواهد . ازین اخلاق و مکارم و الطاف متعجّب می شوند و در دست و پای شیخ می افتند و توبه می کنند و مرید و معتقد می شوند . همچنان جماعتی متعصبان و خاکساران رفتندی و هجو کردند و بردر خانقاه دوسانیدندی تا شیخ را بر آن جایگاه

۱ - ظ : نه چندان . ۲ - ظ : بتوان .

۳ - ظ : موآشی .

نظر افتد و منفعل شود. خدمت شیخ اصحاب را فرموده بود و سوگند داده که هر وقت بیاورند و بردر بدوسانند خدمت شیخ را اطلاع دهند چون آوردندی و دوسانیدندی خدمت شیخ<sup>(۱)</sup> رفتی و مدت سه چهار روز در مقابله آن ایستادی و بجای نرفتی و نظر کردی و اگر دیدی که کسی می آید سرجنانیدی و رنجشی و انفعالی بر خود ظاهر کردی که یعنی این شخص را برین انفعال شیخ، اطلاع افتد، خوش خاطر شود و بگوید که ه شیخ از آن هجو رنجید و منفعل گشت. اصحاب ازین معنی متعجب می شدند، روزی سؤال می کنند که چه معنی دارد که خدمت شیخ تمکین نمی دهد که آن هجو را خراب کنیم و ما فرصت نگاه داریم و آن شخص که بی ادب تقدیم می دارد جزا دهیم تا ازین نوع دیگر نکند خدمت شیخ می فرماید که مقصود آن شخص ازین معنی آنست که من منفعل و متردد گردم و اواز قضیه انفعال من خوش خاطر شود و مقصود من از عالم آنست که خاطری بدست آیدم و خاطری را خوش و خرم دارم. اکنون چون او مشاهده می کند که مرا بر آن احوال اطلاع افتد و من دایما در مقابله آن ایستم و خود را یعنی منفعل می گردانم و متردد می شوم چون او این معنی مشاهده کند خاطر او خرم و شاد بشود و مقصود من همه آنست.

## حکایت [ پنجاه و هشتم ]

حضرت شیخ فرموده است هفتاد هزار کس دست بردامن ما زده‌اند و مرید و معتقد گشته، سه هزار نفر، ایشانند که صاحب مقامات و ولایات و ارباب کشف و خلوت‌اند و مراتب علوی دارند و باقی، آنانند که باشغال و امور دیگر مشغول‌اند و بعضی را هم مرتبه هست که قریب طریق‌اند اکنون هر شب تا تمامت ارواح ایشان حاضر نشوند و سه بار دیگر ذکر تلقین نکنم، سر بر بالین نمی‌نهم و این معنی بطیّ زمان میسر می‌شود چون حضرت شیخ را طیّ زمان و هم طیّ زمین نیز بود، دیگر طیّ زمین و زمان در حکایت دیگر خواهد آمدن، بشرح و بیان، آن جایگاه تقریر شود.

## حکایت [پنجاه و هفتم]

حضرت شیخ را رَضِيَ اللهُ عَنْهُ مسافری رسیده بود و عظیم گند بغل بروی غالب بود چنانکه تمامت اصحاب ازین معنی در زحمت می بودند و نمی توانستند از ترس شیخ چیزی گفتن و خدمت شیخ نیز برین احوال مطلع بود ، انفعال اصحاب را معلوم کرده .

روزی در اثناء حکایت می فرماید که اصحابان را معلوم شده باشد ، مرا گند بغل ظاهر شده است ، اصحاب گفتند که هرگز خدمت شیخ را این معنی نبوده است عجب چگونه واقع شده باشد بعد از آن بخادم می گوید که برو بازار و نسخه می دهد ، این ادویها را بیاور . خادم می رود و ادویه را ترتیب داده ، می آورد . خدمت شیخ ترکیب می کند و بعمل می فرماید و بخادم می گوید که بگو تا آن اصحاب باما موافقت کنند و مقصود آنست .  
۱۰ که آن شخص هم موافقت کند اگر معین گفتندی انفعال خاطر بودی بدین طریق می خواهد که گند را دفع کند ، همچنان بر ولا و ترتیب می ستانند و عمل می کنند چون پیش او خادم آمد موافقت نمی کند می گوید بحمدالله مرا بدین احتیاجی نیست ، ممکن نمی شود ، چندانکه الحاح می کنند و بجدّ می گیرند ، ممکن نمی شود که استعمال کند ، این بار خدمت شیخ می -  
۱۵ فرماید که اگر باما موافقت کنی چه شود ؟ آن مرد می گوید مرا احتیاج نیست بگنده بغلی



اگر موافقت نکنم هم شاید ، شیخ می فرماید ای سُبْحَانَ اللَّهِ ازین اصحاب هیچ آفریده را این معنی نیست و این قضیه بر تو واقع است و اصحاب چندین نوبت شکایت کردند و می خواستند که بتواعلام کنند من اجازت در حضرت (۱) نمی دادم ، رقم و خود را جهت خاطر تو گنده بغل کردم و دار و ساختم و عمل کردم و چندین کس بجهت خاطر من موافقت و استعمال کردند ، تو این معنی را بکنایت معلوم نکردی . اکنون این نوبت صریح گفتم بستان و عمل کن تا تو نیز خلاص یابی ، و از مکارم اخلاق ظاهر نمی کرد اما چون ضرورت گشت اظهارش لازم آمد .

## حکایت [ پنجاه و هشتم ]

حضرت شیخ رضوانُ اللهُ عَلَیْهِ بِشهری رسیده بود چون مناقب و منازل و مراتب شیخ را مشاهده کردند تمامت اصحاب شهر، بنده و مرید و معتقد شیخ گشتند و رغبتی عظیم می نمودند. روزی نشسته بود بزرگی از معتبران شهر آمد و شب بدعوت خواند شیخ فرمود شاید، او بدر رفت، بزرگی دیگر آمد، خدمت شیخ فرمود مصلحت باشد، ه  
فی الجمله آن شب حساب کردند چهل کس بدعوت خوانده بود و شیخ اجابت فرمود و وعده داده چون شب درآمد اصحاب می گویند که خدمت شیخ را امروز بچهل جایگاه بدعوت خواندند و خدمت شیخ تمامت را اجابت فرمود و وعده داد اکنون از آن جمله بدعوت کدام خواهند رفتن و بخدمت شیخ مسافری رسیده بود و روزی خدمت شیخ از آنسلاخ تقریری کرد، آن مسافر را ازین مقام انکاری شده بود و خدمت شیخ با کمال ۱۰ ولایت آن انکار را معلوم کرده بود خدمت شیخ می فرماید که با فلان درویش من بفلان دعوت می روم و شما هریکی بدعوتی، چنانکه در چهل دعوت اصحاب حاضر باشند و هریکی را بدعوتی گسیل گردانید و خدمت شیخ آن مسافر را بستند و بدعوتی که بجهت خود تعیین کرده بود، رفت.

۱۰ فی الجمله چهل دعوت در آن شب کردند چون بامداد شد باز اصحاب بخانقاه جمع

شدند بعد از زمانی آن اصحابِ دَعَوَات، آنچنانکه عادت باشد بخدمت شیخ می آیند و عذر شبانه بر عادت معهود که هست می خواهند خدمت شیخ نیز بایشان الطاف و مکارم و عذرخواهی می فرمایند، آن مسافر در آن حالت متعجب می ماند و متفکر می شود که ای سُبْحَانَ اللَّهِ من در خدمت این بزرگ بفلان دعوت بودم و این جماعت می آیند و ازو عذری خواهند که از زحمت شبانه چونست این عجایب حکایت است و درین فکر و تعجب می باشند چون ازین معنی عاجز می شود، آغاز می کند و می گوید که امشب من در بندگی شیخ در فلان خانه خواجه<sup>(۱)</sup> بودیم اکنون شما چگونه است که می آید و عذر از خدمت شیخ می خواهید، آن جماعت می گویند مگر ترا خیال است یا سهواً افتاده است خدمت شیخ بخانه من بود، آن دیگر می گوید ترا هم خیال است، بخانه من بود، آن دیگر می گوید ترا هم خیال است، بخانه من بود، فی الجمله تمامت درین بحث می افتند و با هم دیگر در تنازع و مقالات می باشند و غوغا و غلبه در میان ایشان واقع می شود خدمت شیخ همه را تسکین می دهد و تقریر می فرماید که شک نیست که من با شما بودم و از حسن نظر و ارادت و اعتقاد شماست که هر که را می بینید مرا می پندارید.

بعد از آن، آن مسافر را تحقیق عالمِ اِنْسِلَاخ معلوم می شود می آید و در دست و پای خدمت شیخ می افتد و ارادت می آورد و معتقد می شود و آن جماعت ازین معنی متعجب می شوند و هم مقامِ طَوَام داشت و طَوَام آنست که وجود انسان بلندی شود و بزرگی گردد چنانکه خانه از وجود پُر می شود که یک بَدَسْت را جای نمی ماند و شیخ را این، در مضیق مجلس ذکرِ ما در سماع واقع گشتی اگر چنانکه اصحاب بگرفتندی و بدستارهای پیچیدندی چندان طَوَام کردی که تمامت خانه پُر گشتی، اصحاب را معلوم بود چون این مقام واقع شدی خدمت شیخ را گرفتندی و محکم با دستارهای پیچیدندی و زمانی بسیار غایب افتادی

- تا این حالت زایل شدی و شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ هم طَيِّ زَمِين و هم طَيِّ زَمَان و طَوَام و اِنْسِلَاخ در اوقات ظاهری گشت چنانکه تمامت خلائق بچشم صورت مشاهده می کردند و این از جمله علامات اقطاب و اوتادست، بقدس رفته بود در وقت و قضیّه عیداضحی جماعتی بسیار آنجایگاه در آن موسم بوقفیّه می روند مگر جماعتی فقرا که حاضر می باشند در میانه ایشان مباحثه واقع می شود و میانه آن [ها] بتحقیق نمی انجامد در باب اتّصالی که روحانی را احتیاج نیست باتّصال جسمانی و اختلاف افتاده بود بعضی بر آن بودند که صورت بامعنی است و بعضی بر آن که معنی بے صورت و بعضی می گفتند هم صورت و هم معنی، درین، منازعه و مباحثه وافرگشته و هر یکی دلایل و براهین می گفتند و امثال می آوردند چون حضرت شیخ می رسد اتّفاق می کنند و بخدمت شیخ می آیند بجهت تصدیق و تحقیق این معنی چون رجوع می کنند می فرماید که صورتی را که معنی نباشد آن را کمال<sup>۱۰</sup> نباشد مثلاً تصوّر کنیم که شخصی در خاطر خود صورتی بست و بنیادی نهاد و خانه و سرای عالی بپفیکره عمارت می کند و آن موضع را باتمام می رسانند اکنون او را آفتاب و بروقتی مزاحم است اکنون از آن خانها که متصوّر ساخته است انتفاع او را ظاهر شود. خدمت شیخ درین دلایل مشغول می باشد، شخصی می آید و شخص دیگر را جایی دعوت می کند شیخ می فرماید اکنون تو بمعنی بدان دعوت برو و بصورت، این جایگاه<sup>۱۰</sup> باش و مشاهده کن که ترا از آن دعوت فایده تمام حاصل می شود بدین دلایل مباحثه ایشان را قطع می فرماید. باز از حضرت شیخ سؤال می کنند که اصحاب تصوّف را چرا بسیار خوردی منسوب می کنند می فرماید که از بهر آنکه صوفی متوّ کلاً عَلَی اللهِ باشد او را اکی و شربی و زاد و نفقه معین نباشد بر طریق تو کّل نشیند اگر از غیب قوتی برسد تناول کند و اگر نرسد صبر و شکر کند، بمرور ایّام اگر اتّفاقی افتد و کسی او را بدعوت و مجمعی برد چون از روزگار بسیار است که در فقر و فاقه بوده است، شیوه<sup>۲۰</sup>

اگرچه ناسره است ، تناول می کنند و استعجال می نمایند ، ظن مردم چنان می شود که دائماً عادت او برین معهود بوده است ، ازین مأكولات او را بسالها دست ندهد اما اگر چنانکه صوفی باشد که در طعام شره نماید و افراط کند و او را طاعت و عبادت بسیار باشد چنانکه آن غذا که تناول کرده است در آن شغل هضم کند ، او را در تناول آن طعام وبالی نباشد و اگر غیر آن باشد مظلومه و گناه بزرگ است می گویند ما هرگز چنان صوفی ندیدیم که طعام بسیار خورد و عبادت بسیار کند اگر چنانکه خدمت شیخ آن چنان کس بما می نمود ما را تحقیق این معنی هم معلوم می شد .

بعد از آن خدمت شیخ می فرماید چون ازین معنی سؤال کردی و تحقیق آن می -  
خواهید شیخ می فرماید چهل نصیبه طعام حاضرکنند ، آن جماعت می روند و ترتیب داده ،  
بخدمت شیخ می آورند و در چهل کاسه می کنند خدمت شیخ دست مبارک خود می شوید <sup>۱۰</sup>  
و بِسْمِ اللَّهِ می فرماید و دست در کاسه می کند و یکک یکک کاسه برمی دارد هرچهل کاسه  
می خورد و می فرماید که خانه را در درون حرم است و مهدی [و] عیسی علیهما السلام  
در آنجا است ، در می گشایند ، بر قدر کفاف چهل روزه آب می ستاند و در آن خانه  
در می آید و می فرماید که در را بر سر شیخ برمی آرند و محکم می کنند تا چهل روز ، بعد  
از چهل روز می آیند و در را می گشایند و حضرت شیخ را بیرون می آرند ، روی چون <sup>۱۵</sup>  
آفتاب شعاع می زند نه تغییری ظاهر شده و نه ضعفی و از عاجی واقع گشته ، صفا در بَشْرَه  
مبارکش مشاهده می کنند که شرح نتوان داد . بعد از آن بفایده و تقریر و بیان مشغول  
می شود چنانکه شوری در آن جماعت می افتد و می فرماید اهل تصوف اگر غذا بسیار می -  
خورند ریاضت و عبادت برین منوال می کنند ، بجهت امتحان در آن خانه در می آیند نه <sup>۲۰</sup>  
غایبی و نه چیزی می یابند تمامت آن جماعت مرید و معتقد خدمت شیخ می شوند .

## حکایت [ پنجاه و نهم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ باری هوس سفر افتاده است و درین سفر بشهر ماردین<sup>(۱)</sup> می‌رسد، جماعتی آرامنه را موضعی و مزاری بعبادتگاهی می‌باشد که آنجایگاه می‌روند و قربانها می‌کنند و شمعه‌ها می‌برند و نذرها می‌کنند و مجمعی و غلبه عظیم می‌شود حضرت شیخ سؤال می‌فرماید که جماعت شهر را چه حالت واقع شده است که در آمد و شد و اضطراب و حرکت اند این معنی را می‌گویند، شیخ را دغدغه و داعیه آن حادث می‌گردد که آن جایگاه رود و برقتن مایل می‌شود چندانکه اجتهاد می‌کند که این داعیه<sup>(۲)</sup> و دغدغه را از خود زایل کند میسر نمی‌شود. برمی‌خیزد و بدان موضع می‌رود، غلبه و مجمعی عظیم مشاهده می‌فرماید همچنان سیرری و فُرُجَه می‌کند بعد از زمانی می‌رود و در دیوار کلیسا می‌نشیند و سر درجیب می‌کشد و مراقب می‌شود بعد از آن ۱۰ سر برمی‌دارد و نظری کند سه چهار کس را مشاهده می‌کند که نشسته‌اند و حرکتی نمی‌کنند و در کلیسا و عبادتگاه در نمی‌آیند، شیخ می‌فرماید که مگر مسلمان‌اند که در کلیسا در نمی‌آید و بدین جماعت اختلاط نمی‌کند سؤال می‌فرماید که شما چه قومید می‌گویند ارمنی. می‌فرماید چرا درین عبادتگاه و کلیساء خود در نمی‌آیید و عبادت نمی‌کنید، می‌گویند ای شیخ ما

مردم درویشیم چیزی نداریم شمع و قربان و بخور و غیره که نزد بتان خود بریم و ایشان را خدمتی کنیم و عبادت بجا آریم چون چیزی نداریم شرم داریم که نزد بتان رویم ازین سخن خدمت شیخ را وجدی و ذوقی حاصل می‌شود چندین چرخ می‌زند و ذوق و حالت می‌کند که نتوان گفت. می‌فرماید خوشا درویشی و فقر و فاقه که بت پرست را از بت پرستیدن بازمی‌دارد اگر دست ایشان بشیرید رسیدی مشغول گشتندی چون فقیراند از بت پرستیدن خلاص یافتند واللّهُ اعْلَمُ .

## حکایت [ شصتم ]

روزی واعظی و عظمی گفت . حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ آن جایگاه حاضر می‌باشد ، واعظ بحضرت شیخ می‌گوید که سؤال چند هست بکترَم بیان فرمایند حضرت شیخ می‌فرماید مصلحت باشد واعظ می‌گوید زکوة درصد عدد چند باشد شیخ می‌فرماید در مذهب ما یا در مذهب شما واعظ می‌گوید یعنی مذهب شما نوعی دیگرست می‌فرماید بلی واعظ می‌گوید در مذهب شما چونست شیخ می‌فرماید در مذهب ما ما را خود چیزی نباشد و اگر اتفاق افتد آن قدر نگذاریم که زکوة واجب باشد و اگر باشد تمامت را بر زکوة دهیم . دیگر می‌گوید که در نماز و سواس از دنیا باشد غسل واجب شود و اگر از آخرت باشد وضو واجب شود . واعظ سبب امتحان و انکاری که داشت آن سؤال می‌کند بدین جواب فریاد می‌کند و جامه می‌درد و می‌آید و در پای شیخ می‌افتد و مرید می‌شود . ۱۰



## حکایت [شصت و یکم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در مَلَطِيَّه جایی می‌رود ، در راه گذر اتفاقاً موضعی نیک پیش می‌آید ، از آن طرف دیگر رومی می‌آید ، خدمت شیخ بجامه‌ها را جمع می‌کند تا بسبکی بگذرد رومی چون این حال مشاهده می‌کند بخدمت شیخ می‌گوید که جامه‌ها من ملوث و نجس نیست که تو از آن محترز گشتی تا جامه من بجامه تو نرسد خدمت شیخ از غایت اخلاق حمیده می‌فرماید بجهت تو کردم ، گفتم ایشان را از ما انفعالی هست ، مبادا جامه من بجامه تو رسد و اکراهی در خاطر تو راه یابد ، این معنی را بجهت خاطر تو کردم نه بجهت خود و عذرخواهی و مکارم می‌فرماید و درمی‌گذرد .

## حکایت [شصت و دوم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد، بشهر آمد<sup>(۱)</sup> می‌رسد و جای مسافر شد<sup>(۲)</sup> روزی مشاهده می‌کند که در شهر آمد و شدی و حرکتی و غلبه می‌باشد و از شهر بیرون می‌روند، از شخصی سؤال می‌فرماید که مردم شهر را چه حادثه گشته است که جمله در حرکت و آمد و شد اند. آن شخص می‌گوید که جماعت رومیان را امروز موضعی هست و آن جایگاه عبادت گاه دارند و کلیساء هست، تمامت آن جایگاه جمع می‌شوند و عبادت می‌کنند و قربانها می‌سازند و شمعها می‌برند و بخورات می‌سوزند و جمعیت عظیم می‌شود خدمت شیخ را خاطر، می‌تالان می‌کند و داعیه در دل ظاهر می‌شود و وسواس و دغدغه و ارادت غالب می‌شود و چندانکه دفع می‌کند دل حرکت می‌کند، متضعف می‌گردد فی الجمله چون دفع میسر نمی‌شود بدان جانب روان می‌شود و بدان ۱۰ مزار می‌رود، غلبه و انبوهی جمع شده و بهر جای مجمعی و خلقی نشسته، برسبیل سیرو و فرجه، طوافی می‌کند و بر در کلیسا می‌رسد، این داعیه ظاهر می‌شود که در کلیسا در آید و هر لحظه غالب می‌شود و ارادت متزاید می‌شود، قانع نمی‌تواند کردن، اقدام می‌نماید و در کلیسا در می‌آید نظر می‌کند، راهی فراز کرسی نشسته است و جماعت رهبانان بسیار پیرامن او،

بعضی نشسته و بعضی ایستاده ، نظر شیخ چون بریشان می افتد سلام می دهد و در احوال ایشان نظر می کند .

بعد از زمانی راهب که نشسته می باشد می پرسد که توشیخی ؟ می فرماید بلی . راهب می گوید مرا سؤالی هست ، اگر چنانکه تو جواب من بدهی من باین تمامت رهبان بردست تو ایمان آوریم و مسلمان شویم شیخ می فرماید که اِنْ شَاءَ اللهُ جواب تو انم گفتن ، چیست بر گوی . راهب می گوید این ساعت حالیا غلبه و مجمعی هست ، زمانی جایی توقّف کن چون خلوت شود من ترا طلب دارم خدمت شیخ می فرماید مصلحت باشد و شیخ بیرون می رود و بیسیّر و فرجه مشغول می شود چون غلبه پراکنده می شود راهب می فرستد و خدمت شیخ را طلب می دارد .

۱۰ خدمت شیخ بر راهب می آید و می نشیند . راهب می گوید که حدیثی از پیغامبر  
 شَا عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بِنِ رَسِيْدَةٍ اسْت ، نَمِي دَانَمِ مَصْحَحْ اسْت يَانَه شَيْخِي مِي فَرَمَايد  
 كه كدام حديث است بگويد راهب می گوید پیغامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ فرموده است كه  
 مَنْ اَكَلَ مَعَ مَغْفُورٍ غُفِرَ لَهُ شَيْخِي مِي فَرَمَايد كه حديث درست است و مصحح  
 هيچ شكّي نيست . راهب می گوید چون بود كه بوجهل و بولهب و عتبه و شيبه كه عم -  
 ۱۵ زادگان پیغامبر عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند چنين نوبت خورش با او خوردند چونست كه  
 مغفور و آمرزيده نشدند ، همچنان مطرود و مخذول و ملعون ببردند شيخ از اين سؤال  
 متعجب [ و ] متفكر مي شود و مراقب گشت و بحضرت حق تعالیٰ مناجات كرد كه  
 بارخدايا امتحان و تجربه راهب و اقدام و تشبّت در اسلام بحضرت معلوم است و چنين  
 خلاق ، بنظاره اين بيچاره نگران ، جواب شافي از حضرت ربوبيت جل جلاله  
 ۲۰ متوقع است تا در ميان اين كفّار خجل و خوار نشوم ، الهام ربّاني مي رسد كه بگو بلي  
 خوردند . اگر پرسند چون مغفور نشدند بگو كه ایشان اگر پیغامبر را عَلَيْهِ السَّلَامُ

پیغامبر بحق و مرسل می دانستند و اعتقاد درست بودی ، ایشان هم مغفور و آمرزیده بودند چون پیغامبرش نمی دانستند چگونه مغفور شدندی . سر از مراقبت برداشت و جواب راهب بدین طریق فرمود ، راهب برخاست و در پای شیخ افتاد و ایمان آورد و مسلمان گشت و تمامت راهبان هم مسلمان شدند و ایمان آوردند . بعد از آن راهب می گوید که این ساعت سی سالست تا مرا این داعیه در دل بود که هر که معنی این حدیث بتحقیق • با من بگوید مسلمان شوم ، از چندین فضلا و علما و ایّمه و شیوخ می پرسیدم ، هیچکس بمن جواب راست نمی گفت خدمت شیخ این جواب را چگونه فرمود ، بجدّ گرفت خدمت شیخ کیفیت مراقبت و الهام از حق مُسزَل شدن ، تقریر کرد و اعتقاد و ارادت ایشان متضاعف گشت .

- بعد از آن راهب می گوید که این ساعت چندین مدّت است که از خاصه خود من ۱۰ دیری ساختم و اوقاف بسیار معین کرده و موضعی عظیم خرّم و خوش اگر خدمت شیخ استصواب فرماید و قدوم مبارک رنجه فرماید و بدان مقام تشریف دهد و طریق اسلام و جاده شریعت و فروض [و] سنن را ارشاد فرماید و ازین ظلمت و جهالت خلاص دهد خدمت شیخ می فرماید مصلحت است ، برمی خیزد و بدان مقام می روند چون مشاهده می فرماید موضعی بس نزه می باشد خدمت شیخ را خوش می آید می فرماید که این تصاویر ۱۵ جایز و مستحسن نیست فَحَسَبْ آنرا خراب کنید و در دیگر چیز تصرف می کنند و می فرستند و گنج می آورند و تصاویر و منقوشات را خراب می کنند بعد از آن بارشاد و تلقین مشغول می شود ، قوانین نماز و ارکان و قواعد صیام و ایمان و طهارت و غسل و وضو و مواظبت عبادت و محافظت اوقات و ریاضت و مجاهدات و ملازمت در دو وقت ذکر و مبالغه فرمودن که البته فوت مکنید و طروق<sup>(۱)</sup> اساس خلوت و اثاث آن ارشاد ۲ .

می فرماید و نصیحت می کند که لقمه که از اندک و بسیار دریغ ندارید و شرّ خود از مجموع مخلوقات مُنَدَفِع دارید و بهیچکس مضرت نرسانید. نصایح بسیار می فرماید اگر شرح رود بتطویل انجامد و می فرماید که بهیچ مذهبی متقلّد نشوید و در مذاهب تعصّب نکنید که در مذاهب تعصّب کردن، کفر و نفاق بار می آرد و مستحسن و مبارک نیست، با همه مذهب کاری کنید که اصحاب سلف [و] خلف چنان کرده اند هرچه به عبادت و مطاوعت قریب تر است بدان کار کنید این لفظ مبارک شیخ است و اِذَا رَأَيْتَ الصَّوْفِيَّ يَتَمَذَّهَبُ فَاَصْفَعَهُ<sup>(۱)</sup> حَتَّى يَبْذُوهَبَ .

بعد از آن حضرت شیخ عزیمت می فرماید و ایشان بدین نصایح و وصایا و ارشاد ممارست و ملازمت می نمایند و محافظت می کنند، هر روز کار بریشان می گشاید و صفا می یابند و بحضرت حق قربت می یابند و ذوق و حالت خوش می یابند بعد از مدّتی باز خدمت شیخ آن جایگاه می رسد و در احوال ایشان مشاهده می فرماید، اثر صفا از باطنشان ترشح می کند و مقام و منزلت نیکو یافته و در طاعت و عبادت مواظبت نموده و بخلوات نشسته و اصحاب کشف و اسرار شده، روش و کردار ایشان خدمت شیخ را عظیم خوش می آید و آن راهب بزرگ صاحب قبول و دعوت گشته و چندین کس را دعوت کرده و ارشاد نموده، مدّتی شیخ آن جایگاه می باشد و باز مراجعت می فرماید .

## حکایت [ شصت و سوم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ چون بِمَلَطِيَه می‌رسد ارادت و داعیه افتاد که آن جایگاه اقامت فرماید مدتی در شهر می‌بود ، از تردد و ملازمت خلق ملالت می‌افزود و متردد می‌گشت داعیه آن افتاد که بیرون از شهر مقامی سازد شیخ فخرالدین حسن رَحِمَهُ اللهُ که از خلفا [ ع ] شیخ بود استدعا می‌کند از خدمت شیخ که اگر چنانکه اجازت و رخصت فرماید بنده مقامی بسازد و درین باب عظیم مبالغه کرد ، بسیار تضرع نمود تا خدمت شیخ اجازت فرمود در حوالی شهر ، بوته<sup>۱</sup> که بر تمامت شهر و نواحی و اطراف آن ناظرست می‌فرماید که بر آن بوته بنیاد نهند و بسازند و رسم و بناء ، این معنی را ، شیخ فخرالدین حسن رَحِمَهُ اللهُ بارادت کلتی بعمارت مشغول می‌باشد هر بار خدمت شیخ تفرج عمارت می‌کند چون بنیاد بالا می‌گیرد و خانها و دریچهها معین می‌کنند .  
۱۰ شیخ فخرالدین می‌گوید اگر خدمت شیخ مصلحت فرماید در دیوارها [ ع ] صفه دریچهها بسازیم که بر تمامت شهر و باغ و صحرا ناظر شود<sup>(۱)</sup> خدمت شیخ می‌فرماید من گورخانه می‌سازم نه عشرت و منظرخانه ، می‌خواهی که درویشان و اصحاب که بذکر حق و جمعیت خاطر و سکون مشغول اند و داعیه<sup>۲</sup> هو و فرجه را بهزار طرق<sup>(۲)</sup> از خود دفع

کرده‌اند باز فریاد خاطر دهی و از آن حالات و اجتماع خاطر متردّد گردانے و بنظاره و بدیگر احوال مشغول کنی مصلحت نیست ، دریچه نساژند و اجازت نمی فرماید .

چون عمارت تمام می شود می آید و آن جایگاه اقامت می سازد هربار شیخ فخرالدین آمدی و تَحَكُّمِی نهادی و اعراض اصحاب کردی که آن چرا خراب شد و این موضع را چرا پاك نمی دارید و این آجر بچه معنی افتاد و آن راه آب را چرا نمی سازند و خاك این بام را که کاویده است و ازین تَحَكُّمات و اعتراضات کردی و ابرام نمودی و زحمت دادی ، باز مدّتی آمدی و ازین حکایت فرونهادی و تشنیع کردندی و اصحاب منفعل شدند چون از حدّ گذشت می روند و بخدمت شیخ شکایت می کنند که هرنوبت شیخ فخرالدین می آید و ازین نوع حکومت می کند و زحمت می دهد ، این معنی چون یک دو نوبت بخدمت شیخ اعاده می کنند خدمت شیخ ، فخرالدین را طلب می دارد و می فرماید چرا هربار می آیی و اصحاب را زحمت می دهی اگر چنانکه بجهت ماساختی بجاعت درویشان و اصحاب را زحمت نباید دادن چون بجهت ما ساختی بجاعت درویشان و اصحاب را مرئجان و اگر برای خود ساخته تا ما بدر رویم ، شیخ فخرالدین عذرخواهی می کند و لباقت می نماید باز از مدتی آمدی و همین تَحَكُّمِی فرو نهادی و مضایقه کردی .

چون این معنی از حدّ می گذرد روزی اصحاب را می ستانند و راه می گیرد و بدو می گویند اکنون بعد ازین هر حکمی که خواهی بکن و باز بشهر می آید چندانکه تضرّع و زاری می کند و مردم را متوسط می گیرد و شفیع می انگیزد ممکن نمی شود که شیخ اجابت کند و خدمت شیخ برمی خیزد و درحوالی شهر باز مقامی می طلبد که خانه از نو بسازد چون در میانه باغها و کوچها می گردد و بجایی می طلبد برسرزمینی می رسد که آن معطل و خراب می باشد اما جوی آب بزرگ در آن خرابه می گذرد و مقام و موضع خوش می باشد . می پرسد که این زمین از آن کیست می گویند از آن فلان کس . خدمت

- شیخ او را طلب می‌دارد، می‌گوید این زمین بدرویشان بفروش تامقامی بسازند، تراهم در آنجا ثواب و حسنات باشد. آن شخص عظیم ارادت می‌نماید که زمین چه باشد جان و خان و مان من از آن بندگان شیخ است، فروختن چه باشد و بارادت و اعتقاد تمام بمحکمه شریعت می‌رود و خط مبیعه می‌سازد و می‌آورد و بخدمت شیخ می‌دهد خدمت شیخ اصحاب را می‌ستاند و هرروز آن جایگاه می‌رود و بعمارت مشغول می‌شوند، بنا و رسم زاویه می‌نهند و بیل و تبر و اسباب آن حاصل کرده هرروز عمارت می‌کنند و خدمت شیخ بدست مبارک خود گیل و سنگ می‌دهد و تمامت اصحاب عمارت می‌کنند این معنی را چون استماع می‌کنند این مقام را یک دیوار باغ از آن شرابسلار سلطان علاءالدین می‌باشد. جماعتی معتمدان نزد شرابسلار مکتوب می‌فرستند که شیخ در جنب باغ، زاویه بنا نهاده است و عمارت می‌کند. او می‌فرستد که تمکین ندهند که عمارت کند و نگذارند اگر چه مسموع ندارد با الزام و حکم منع کنید. جماعت معتمدان و شرابسلاری آیند و مانع می‌شوند چندانکه خدمت شیخ بمدارا و رفق و تلطّف و مکرمت بایشان می‌گوید ممکن نمی‌شود که تمکین دهد تا حدّی که روزی می‌آیند و سفاهت عظیم می‌کنند و درویشان را می‌رنجانند و عمارتی که کرده می‌باشند آغاز می‌کند که خراب کند.
- ۱۵ خدمت شیخ را ازین معنی انفعالی عظیم می‌شود و متردّد و متغیّر می‌شود، اصحاب را دستها در گیل و کار بوده، می‌ستاند و از سر حدّت و غضب راه بغداد می‌گیرد همچنان پیاده بی زاد و قافله و مرکوب، جماعتی معتبران و اهالی مسلطیه چون این معنی استماع می‌کنند در عقب و اثر شیخ می‌روند و چون می‌رسند چندانکه دفع می‌کنند و لابه و تضرّع می‌نمایند بهیچ وجه عودت نمی‌سازد بعد از آن استدعا می‌کنند که یک امروز این جایگاه که هست توقّف فرمایند بندگی<sup>(۱)</sup> اسباب و مرکوب راه ترتیب داده عزیمت فرمایند.



بجهت خواطرايشان آن جایگاه توقف فرمود، می‌روند و هر کسی بر قدر ارادت و اعتقاد از مالا بدات راه بخدمت شیخ می‌آورند و خدمت شیخ را روانه می‌کنند.

در راه، شبی در واقعه خدمت شیخ شهاب‌الدین مهروردی را قدس الله روحه العزیز می‌بیند که بخدمت شیخ تقریر می‌کند که زودتر برس و در آمدن مسارعت نمای که ۵  
 قرب چهار ماهست که از حضرت ربوبیت جلّت قدرته<sup>(۱)</sup> اذن شده است که از دنیا رحلت کنم و من از حضرت با عظمتش استدعا و التماس کردم که مرا مهل فرمایند تا رسیدن شیخ اوحدالدین کرمانی تا نماز جنازه من بگزارد و بدست خود مرا دفن کند اکنون زنهار تعجیل کن چون خدمت شیخ از واقعه باز می‌آید می‌گوید سُبْحَانَ اللَّهِ زهی عجب کاری آن همه ابرام و تحکم و زحمت شیخ فخرالدین و مانع شدن شرابستلار و انفعال و تردّد خاطر و انزراع از مقام و تعجیل در عزیمت، قوت جاذبه و تصرف شیخ شهاب‌الدین ۱۰  
 قدس الله سره بما بوده است و ما را معلوم نه و کیفیت واقعه را باصحاب حکایت می‌فرماید، بعد از آن باستعجال هر چه تمامتر روز و شب ناگفته و توقف و اهمال ناکرده بی‌غداد می‌رسد، از گزرد راه، راست بخانقاه بخدمت شیخ شهاب‌الدین می‌رود و نزول می‌کند و بخدمت شیخ در می‌آید و بر سر بالین می‌رود شیخ شهاب‌الدین را، متغیّر گشته ۱۵  
 و قوا ضعیف شده و قربت عقدالسان<sup>(۲)</sup> شده و پیش از آن بیچند سال چشم ظاهرش پوشیده شده بود خدمت شیخ دست فراز می‌برد و دست خدمت شیخ را می‌ستاند تا مصافحه کند و از وصول خود اعلام دهد، شیخ عمادالدین که پسر شیخ شهاب‌الدین است بر سبیل تعریف می‌گوید بابا شیخ اوحدالدین است که رسیده است و دست شما را گرفته شیخ شهاب‌الدین ازین معنی عظیم می‌رنجد و بانگی بر پسر می‌زند که چه محتاج تعریف ۲۰  
 تست، فی الحال که شیخ رسید، بوی عم خویش شیخ ضیاءالدین ابونجیب قدس الله سره

۲ - ظ : و قریب بعقداللسان .

۱ - اصل : جل قدرته .

بمشام رسید و چهار ماه است که از حضرت باری عَزَّ اسْمُهُ اذن شده است که از دنیا رحلت کنم و من بتضرع و زاری دفع آن کردم و این تمنا کردم که شیخ اوحدالدین را بفرست تا بیاید و بر جنازه من نماز کند و بدست خود مرا دفن کند .

- خدمت شیخ آن جایگاه اقامت می کند و شیخ شهاب الدین در شب تسلیم می کند و بجوار حق می پیوندد . خدمت شیخ بامدادی اسباب و تجهیز<sup>(۱)</sup> شیخ شهاب الدین ترتیب می دهد و بدست مبارک خود کفن را می بُرد ، در خانه می باشند تا ترتیب اسباب مُعَدَّ شدن ، شیخ عمادالدین بعزا می نشیند ، می رود بر بالاء صُفّه بسجّاده می نشیند و تمامت اصحاب شیخ هم بر بالا می نشینند<sup>(۲)</sup> و جماعت اهل بغداد از شریف و وضعی که بعزا مجتمع می شوند هم بر بالا می نشینند . خدمت شیخ بعد از فراغت تجهیز، بیرون صُفّه می آید، نظر می کند که شیخ عمادالدین بر بالاء صُفّه با تمامت اصحاب و اهل بغداد نشسته اند . خدمت ۱۰ شیخ بر صُفّه بر سر خاك می نشیند و نوحه و زاری که جایز بوده است بسیار می کند و می گیرد و می فرماید چون مرقد آن چنان بزرگی امروز مصاحب خاك خواهد شدن ما اگر بر سر قالی نشینیم هم شاید و بسیار تأسّف می خورد چون جماعت بزیر می آیند خادمان را شیخ می فرماید که حصیرها می آورند و در صحن صُفّه می گسترانند و جماعت بر آن جایگاه می نشینند .

- ۱۵ شیخ عمادالدین تنها بر سر سجّاده خود می ماند او را هم لازم می شود که بر بالا تنها مانده بود ، بر می خیزد و در صحن صُفّه می آید بعد از فراغت عزا ، امیر المؤمنین مستنصر که خلیفه می باشد رَضِيَ اللهُ عَنْهُ می فرستد و خدمت شیخ را طلب می دارد چون شیخ می رود ملاقات می شود بعد از تواضع و مکارم و تقریر و بیان ، می فرماید که خدمت شیخ می باید که شیخ الشیوخی را قبول کند و اقدام نماید و خدمت شیخ را ارادت و رغبتی ۲۰

نمی‌باشد، عذرمی‌آورد و بطریق احسن جواب می‌گوید و دفعی می‌کند خلیفه بجدّ می‌گیرد و مبالغه می‌فرماید و تقرب می‌کند و تمامت اهالی بغداد از وضع و شریف برین متفق‌اند که خدمت شما لایق و معین است و البته می‌باید که اکرام نمایی و خدمت شیخ منع می‌کند و بانواع، عذرمی‌آورد که مرا ارادت آن نیست که درین شهر اقامت سازم. شیخ عمادالدین مردی بزرگ و لایق و متعین و صاحب ارث، بوجود او ما را جایز نباشد اقدام نمودن و هم مصلحت چنانست که امیرالمؤمنین در آن خانه دان<sup>(۱)</sup> تغییر می‌و تنقیلی نفرماید، بر فرزند شیخ که محلّ و مثابت آن دارد مقرر فرماید و بسیار مبالغه می‌فرماید و قبول نمی‌کند خدمت شیخ می‌گوید امروز مهلی باشد تا من بخود فکری بکنم بدین طریق از خدمت خلیفه بدر می‌رود.

روز دیگر باز خواصّ خلیفه مثل وزیر و شرابی و امراء بزرگ بخدمت شیخ می‌آیند که خلیفه خدمت می‌رساند و می‌فرماید که دی روز قرار فرموده بود که مرا مهلی باشد تا بخود فکری کنم اکنون برچه مقرر شد خدمت شیخ باز بعذرها تمسک می‌جوید و از خود دفعی می‌کند ایشان بجدّ می‌گیرند و می‌گویند که امیرالمؤمنین خلیفه می‌فرماید که اگر چنانکه قبول نکند شرعاً مضرّتی بوی خواهیم رسانیدن زیرا هر که سخن و حکم خلیفه را قبول نکند، شرعاً او را تأدیب و توبیخ لازم می‌شود، اکنون اگر قبول نکند تحقیق بدانند که مضرّت امیرالمؤمنین بخدمت شما خواهد رسیدن خدمت شیخ را چون دیگر عذر نمی‌ماند می‌فرماید که من نان وقف بر خود حرام کرده‌ام و چون در خانقاه باشم لابد است که نان وقف باید خوردن، خدمت امیرالمؤمنین چگونه روا دارد که من نان حرام بخورم این معنی را می‌فرستد و بخدمت امیرالمؤمنین عرضه می‌دارد، می‌فرماید که هر روز، راتب شیخ را از بیت‌المال معین کنم و بفرستم تا از وقف چیزی تصرف نکند و نخورد چون

۱ — چنین است در اصل و معمول در کتابت «خاندان» است.

- خدمت شیخ ناگزیر می‌شود و می‌داند که وحشی خواهد واقع شدن قبول می‌فرماید و بخدمت امیرالمؤمنین پیغام می‌فرستد تا شما را ظنّ بر آن مستحکم نباشد که خدمت شیخ - الشیوخی از شما قبول می‌کنم آن چنانکه خلافت را رسول عَلَیْهِ السَّلَامُ بشما داده است از حضرت حق، خلافت بر تمامت عالم بما رسیده است و منصب شیخ الشیوخی را تا اذن از حضرت حق تعالی<sup>۱</sup> نرسید از شما قبول نکردم . چون پیغام بخدمت امیرالمؤمنین می‌رسانند
- می‌فرماید که شیخ راست می‌فرماید، ایشان مقرّبان و خواصّ حضرت اند، ما را بر ارباب و منازل ایشان کاری نیست و چه نسبت است و همگی مقصود و مطلوب من آنست که بَعْدَ الْیَوْمِ از خدمت [ تو ] متبرکّ و مستفید شویم و مرشد و هادی ما باشی و ما را قبول حضرت خود کنی و از جمله مریدان شمری تا بیمن و همت<sup>(۱)</sup> و برکت او مستظهر شویم
- و بسیار تلطّف و مکارم می‌فرماید بعد از آن می‌فرماید اکنون من بجهت رعایت اصحاب ۱۰ شیخ شهاب الدین قدّس الله سرّه<sup>۲</sup> می‌رود که ایشان از آن جایگاه متفرّق و منزعج نشوند، بر قاعده و رسم قدیم متمکّن باشند و ما نیز مصاحب خدمت شان باشیم و سجّاده<sup>۳</sup> شیخ همچنان برقرار باشد .
- این معنی امیرالمؤمنین خلیفه را خوش می‌آید چون خدمت شیخ اجازت می‌فرماید
- تمامت شیوخ و قضاة و علما و ائمه و فقها و امرا و اکابر و سایر معتبران بغداد را ۱۵ امیرالمؤمنین اشارت می‌فرماید که حاضر شوند و سجّاده<sup>۴</sup> مبارک شیخ را باعزاز و اکرام هر چه بیشتر بستانید و بخانقاه برید و امیرالمؤمنین خلیفه خدمت شیخ را می‌ستاند و بخانقاه می‌برد و اجلاس عظیم با عظمت و شکوه می‌کنند .
- چون مقدم شریف خدمت شیخ را از خانقاه در می‌آورد نظر می‌فرماید که سجّاده<sup>۵</sup>
- ۲۰ شیخ شهاب الدین قدّس الله سرّه<sup>۶</sup> در حجرات گسترانیده اند، می‌فرماید که سجّاده<sup>۷</sup> مرا

در جانب راست بیندازید و خدمت شیخ دوگانه می‌گذارد و می‌نشیند و اوّل سخن که می‌فرماید باصحاب<sup>(۱)</sup> شیخ شهاب‌الدین روی می‌کند و می‌فرماید که ای اصحاب من آمده‌ام تا خدمت این سجداده و آثار و اصحاب شیخ تقدیم دارم و بسیار مکارم و اخلاق می‌فرماید، تمامت اصحاب مفتخر می‌شوند و مباحثات می‌کنند و می‌آیند و در پای شیخ می‌افتند و شکر می‌کنند که مقام و منزلت شیخ بوجود شما متبرکّ و احیا خواهد شدن که مثل وجود مبارک شما قایم مقام شیخ شد بعد از آن خدمت شیخ خادمان را اشارت می‌فرماید که وظایف و نصاب اصحاب ما مقدم و مجبوری دارند و اعزاز و اکرام ایشان بواجب تقدیم دارند و هم خدمت شیخ نه چندان نوازش و رعایت می‌فرماید که بتوان<sup>(۲)</sup> گفت روزی چند چون برین می‌گذرد شیخ عمادالدین را در خاطر این داعیه شده بود که شیخ الشیوخ<sup>(۳)</sup> بعد از پدر بوی منتقل گردد چون بخدمت شیخ منتقل شد ازین معنی از خدمت امیرالمؤمنین خلیفه و خدمت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا می‌رنجد و انفعال خدمتش حاصل می‌شود، باصحاب که در خانقاه می‌باشند، اعتراض می‌کنند که حقّ شیخی و مریدی همینقدر است که شما محلت پدر مرا فراموش کنید و مصاحب و موافق شیخ اوحدالدین کرمانی شدید و ازین جنس تهدید می‌فرستد و می‌گوید که اگر چنانکه شما مریدان پدر من اید از خانقاه بیرون آید و اگر از آن شیخ اوحدالدین اید شما دانید. چون تهدید و توبیخ بسیار می‌کند، بتدریج یکک یکک از خانقاه بدر می‌روند بعد از آن یکی را مخفی می‌فرستد و سجداده شیخ را هم می‌ستاند.

خدمت شیخ غایب می‌باشد چون بخانقاه می‌آید نظر می‌فرماید که سجداده شیخ شهاب‌الدین قدّس الله سرّه بر مقام خود نیست، از خادمان سؤال می‌فرماید که سجداده

۱ - اصل : و باصحاب . ۲ - اصل : نتوان .

۳ - ظ : شیخ الشیوخ یا مرتبه شیخ الشیوخ .

چه شد؟ می‌گویند شیخ عمادالدین فرستاد و مخفی بستند شیخ می‌فرماید که سبّاده<sup>۱</sup> مرا بجای سبّاده<sup>۲</sup> شیخ شهاب‌الدین اندازید، این معنی بخدمت امیرالمؤمنین معلوم می‌شود رقعہ بدست خط خود می‌فرستد و این هم در آنجا نوشته که مین سوء آد بهیم بعد از آن جماعت معاندان معاودان<sup>(۱)</sup> معاونت می‌کنند و طرق<sup>(۲)</sup> تلبیس می‌اندیشند و بر آن اجتهاد می‌کنند که خدمت شیخ را منفعل گردانند و از آن مقام منزعج کنند بانواع، طریقها می‌کنند و هرنوبت هجوی می‌کنند و می‌آورند و بردر خانقاه می‌دوسانند.

خدمت شیخ را این معنی عظیم خوش می‌آید و می‌رود در مقابله آن هجو دوروز اقامت می‌فرماید و نظر می‌فرماید تا آن جماعت را معلوم شود که خدمت شیخ را بر آن اطلاعی افتاده است و اصحاب را سپارش می‌فرماید و قرار می‌کند تا مبادا کسی آنرا خراب کند فی الجمله هرروز طریقی دیگر و تلبیس دیگر می‌کنند و می‌اندیشند بعد از آن ۱۰ برمی‌خیزند و شخصی را بر آن می‌آورند که بخانه قاضی رود و یکهزار دینار زر سرخ از شیخ دعوی کند که بمن قرض دارد و بدین قرار می‌کنند، آن شخص بخانه قاضی می‌آید و می‌گوید که شیخ اوحدالدین را بمن یکهزار دینار زر سرخ قرض است و مطالبه می‌کنم قاضی می‌گوید برخیزیم و بخدتمتش رویم، دعوی کن، آن شخص می‌گوید نه، محضر بفرستید تا این جایگاه حاضر شود، چندانکه قاضی می‌گوید که مصلحت نیست، ما آنجا بخدتمتش ۱۰ رویم، اجابت نمی‌کند، محضر می‌رود و نشان می‌برد که لِيَحْضُرِ<sup>(۳)</sup> الْخَصْمُ بِمَجْلِسِ الْحُكْمِ محضر بخدمت شیخ می‌رود و نشان قاضی می‌نماید شیخ بر [می] خیزد، تنها بمحکمه می‌آید چون از در خانه درمی‌آید قاضی و تمامت ائمه استقبال می‌کنند و تواضع می‌نمایند و عذرها می‌خواهند، آن شخص تشیع می‌کند که مرا با وی دعوی است و مطالبه،

۱ - ظ : معادیان . ۲ - اصل : طروق .

۳ - اصل : حضر .

چرا تواضع و اکرام می‌کنید خدمت شیخ در وی نظر می‌کند و او را هرگز ندیده است و نمی‌شناسد، تعجب می‌کند و بقاضی و ائمه می‌فرماید که راست می‌کند شما فرمایید و بنشینید و قاضی و ائمه را می‌نشانند و هر دو در صحن صفت مقابل می‌ایستند آن شخص می‌گوید یکهزار دینار از مرا که بر تو متوجه است و فلان وقت عوض<sup>(۱)</sup> سندی خدمت شیخ متفکر می‌شود و الله مرا معلوم نیست اما طول العهده منس گفته‌اند شاید، عجب نباشد مرا از خاطر فاتر، شده است، راست باشد این مرد عزیز و محترم پیدا است حاشا که دروغ گوید، آنچنان است که می‌فرماید. آن شخص می‌گوید اکنون ادا کن.

خدمت شیخ می‌فرماید روزی چند مهل باشد تا باری تعالی فضل کردن و از جایی ترتیب شدن، آن شخص می‌گوید چه حکایت است همین لحظه ادا کن و خدمت شیخ را بجد می‌گیرد خدمت شیخ می‌فرماید اکنون این ساعت ممکن نیست که چیزی توأم ترتیب کردن و هیچ ندارم. آن شخص می‌گوید اما ادا و اما زندان، خدمت شیخ می‌فرماید مصلحت است آن شخص از قاضی نشان می‌خواهد که بزندان برد. قاضی و تمامت ائمه چندا که ضامن می‌شوند و روزی چند مهل می‌خواهند ممکن نمی‌شود، دست خدمت شیخ را می‌گیرد و محضر را می‌ستاند و بطرف زندان روانه می‌شود.

در راه که می‌روند از قوت صفای باطن و کمال کرامات شیخ آن مرد فریاد می‌کند و جامه می‌درد و در پای شیخ می‌افتد و زنهار و تضرع می‌کند و بزاری و گریه می‌گوید از بهر الله، گناه و معصیت مرا ببخشای و بر من رحم کن، این معنی افترا کردم، دروغ گفتم و بهتان نهادم بمن تعلیم دادند و آموختند اکنون از مکارم و اخلاق و حسن سیرت که در تو مشاهده کردم تحمل نتوانستم کردن، مصدوقه حال را بخدمت عرض می‌دارد و بنده و مرید خدمت شیخ می‌شود و در بندگی شیخ بخانقاه می‌آید و ملازمت خدمت شیخ

می کند . بعد از آن مکتوبات بطرف بصره و موصل می فرستند و در تمامت می فرستند که شیخ اوحدالدین وفات یافت با مریدان شیخ ارحدالدین ، تا ایشان نیز از مقام و منزل خود منزع شوند و متردد گردند ، ازین معنی عداوت بسیار می کنند خدمت شیخ از آنجا که کمال معرفت و حسن ثبات اوست تحمل می فرماید و تغییری و انزعاجی در باطن مبارک اش ظاهر نمی شود چون ازین معنی امیرالمؤمنین خلیفه استماع می کند بخدمت شیخ می فرستد که اگر خدمت شیخ اجازت فرماید آن جماعت را تأدیب و توبیخ و جزا و سزا بدهم چنانکه لایق باشد تا عبرت گیرند خدمت شیخ می فرماید که بخدمت امیرالمؤمنین خلاف عرضه می دارند ، ازین معنی چیزی واقع نشده است که ما را انفعال باشد و عذرخواهی می فرماید .

بعد از آن عامت شیوخ و قضات و ائمه و فقها و علما و امرا و اعظام و معتبران ۱۰ بغداد می آیند بخدمت شیخ و می گویند چنان استماع افتاد که بخدمت شیخ طریق و تبلیسی متردد می گردانند و انبساط و بی ادبی تقدیم می دارند اگر خدمت شیخ اجازت فرماید آن جماعت را آن چنانکه لایق باشد و در محل آن باشد ادب دهیم تا دیگر ازین نوع حرکت ناواجب و انبساط نکنند . خدمت شیخ می فرماید *وَاللّٰهُ الْقَدِیْمُ* (۱) *وَبِاللّٰهِ* اگر نه آن بودی که *عِنْدَ اللّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی* مؤاخذ و معاتب و معاقب شدی خود را باختیار ازین ۱۰ قالب بدن تهی و خالی کردی :

در مصطبه عشق ز بدنامی چند عاجز شدم از سرزنش خای چند

کوقوت [و] تابی که مرا گیرد دست تا باز روم پیش اجل گامی چند

تا ارادت و خواست خاطر اطمینان ایشان حاصل شدی اما از مؤاخذت و معاتب

می اندیشم ، در آن حسن سیرت و مکارم اخلاق و صورت حمیده متعجب گشتند بعد از ۲۰



انباء حکایت و تطویل مقال این بیت را می فرماید .

عیسی بفلک رسید خر خشم گرفت

داود زبور خواند کر خشم گرفت

از پیشه ببازار بیامد شیری

موشی بدکان پیلهور خشم گرفت

مع القصه شبی آدینه خدمت شیخ باصحاب نشسته بود ، خادمان آمدند و در پیش هر درویشی نصیبه خرما می ریختند بخدمت شیخ چون آوردند سؤال می فرماید که چه احوالست خادمان می گویند که واقف چنان فرموده است که هر شب آدینه اصحاب را یک رطل حلوای شکری دهند اکنون خدمت شیخ شهاب الدین قدس الله سره فرمود که درویشان را حلوا مضر است بخرما مبادله فرموده است خدمت شیخ متعجب گشت می گوید که ای سبحان الله خدمت شیخ را چه فکر افتاده باشد که خرما را بر حلوای شکری ترجیح کردن و یقین که زیان دارد می فرماید خود خرما مضر است و الا حلوای شکری چرا زیان دارد هر غذایی که بهتر از آن نیست خود بجهت درویشانست در حلوای شکری ضرری نیست و اما نامشروع و یا مکروه نیست باری تعالی می فرماید

۱۰ کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا .

بعد از آن می فرماید واقف امیر المؤمنین ناصر رضی الله عنه آن خیرات و ثواب را بجهت آن ساخت که در حضرت حق تعالی مقام و منزلت او عالی باشد و قربت و رحمت و رأفت باشد و ترقی روح او را در آن حضرت آن به باشد که حینئذ حلوا بهتر از خرما باشد که مقابل حلوای چه باشد بقدر ثمن و قیمت و مقدار ، چیزی دیگر ترتیب بایستی کردن و خرما عین مضر است خرما در بصره و بعد از آن ماه رمضان می رسد چون از نماز فارغ می شوند سفره می اندازند و از غذا باقلیوا می آرند دیگر غذا نمی آورند :

۲۰

- خدمت شیخ سؤال می‌فرماید که دیگرش پخته‌اند، خادمان می‌گویند بلی هست اما سنت شیخ شهاب‌الدین چنانست که باقی غذاها بعد از نماز دیگر می‌خورند ازین معنی هم تعجب فرمود می‌فرماید که اگر مقصود رعایت وقت [و] زمانست خوردن چراست بذکر و عبادت مشغول بایست بود تا نماز خفتن بعد آن بغذا خوردن آغاز کردن اما چون باقلیوا می‌خورند باقی غذا را چرا موقوف می‌دارند مقصود این معنی معلوم نمی‌شود، غذا ۵
- بیاورند تا تناول رود، غذا می‌آورند و بتناول مشغول می‌شوند خواص امیرالمؤمنین این قضیه را بخدمت مستنصر تقریر می‌کنند امیرالمؤمنین مستحسن می‌دارد و می‌فرماید که خدمت شیخ راست می‌فرماید و آن چنانست بعد از آن اشارت می‌فرماید که خادمان هر شب آدینه حلوانی که از آن بهتر و نیکوتر و به‌تر نباشد بسازند و نصیبه درویشان را برقرار واقف مجری دارند و هر چه شرط واقف باشد باقامت رسانند تا چیزی فوت نشود و ما را وبال ۱۰
- و مظلّمه نباشد (۱) حکایت بسیار است بدین مقدار اختصار کرده شد وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ .

## حکایت [ شصت و چهارم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عادت بودی که چون از خانه بیرون آمدی و اِمّا بمسجد رفتی ، در کنار دستارچه قطعهای زر بستی که بسایل دادی و بدست مبارک خود دادی روزی [ یکی ] از خلفا می پرسند <sup>(۱)</sup> که خدمت شیخ هرگز در سیم و زر دست نمی فرماید و نمی گیرد و محافظت نمی کند چونست که قطعها در کنار دستارچه عقده می فرماید و بسایل بدست مبارک خود می دهد معنی این چونست . می فرماید چون سایل التماس می کند ، اگر باصحاب بگویم که چیزی بدهند شاید که در دادن اِهالی و تعویق کنند و دل سایل در اضطراب آید و سایل در انتظار باشد و انتظار را مَوْتُ الْأَحْمَرِ گفته اند دلی را در اضطراب و حرکت آوردن و باهمال و تعویق دادن آن بهتر باشد که نگویند و بدین طریق ندهند و شاید که اتفاق افتد که هم ندهند و اگر دهند مبادا که زر را با سیم معاوضه کنند و چیزی که بسایل دهی بجهت حقّ تعالی می دهی اکنون کار حقّ را بدست خود کردن بهتر از آنچه بدست دیگری و هم قطعه را برفراز کف دست نهادی و دست پیش داشتی تا سایل را بوقت سندن دست بالای دست شیخ بودی ، آن را هم سؤال می کنند می فرماید این دست سایل را من دست حقّ می بینم اکنون ادب و تعظیم آن

البته لازم است و هم تا دست من زیر دست سایل باشد و کلام مجید است . **يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ** <sup>(۱)</sup> و حدیث رسول است **عَلَيْهِ السَّلَامُ** که **الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى** و **اللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ** .

## حکایت [ شصت و پنجم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ چون در مَلَطِيَه می بود دایماً بی نوا و بی برگ بودی و فقر و فاقه را عظیم معتبر داشتی و بدان مفتخر بودی و مباحات کردی و شکر بسیار کردی و قرب چهل و پنجاه فقیر در خدمت شیخ ملازم بودندی بعضی در خلوت و بعضی در خدمت بودندی و البته چون لقمه و خرقه ناگزیر است قرض کردی و لقمه و خرقه ایشان فرض داشتی و صرف کردی چون قروض وافر گشتی اداء آن از قروض و سنن داشتی چون متقاضیان بتقاضا آمدندی و زحمت دادندی خادمان بخدمت شیخ اعلام کردند شیخ اِمَّا مَضْرُوبٌ وَاِمَّا مَسْبُوكٌ زر دادی تافروختندی و ادا کردند و هرگز معلوم نکردندی که این زر از کجاست تمامت اصحاب درین تعجب و تفکر می ماندند و بکنه و ادراک این نمی رسیدند<sup>(۱)</sup> و اصحاب با خود مقالات کردند که ای سُبْحَانَ اللهِ خدمت شیخ هرگز در هیچوقت نه روز و نه شب از پیش ما غیبت نمی کند و اگر بیرون سوی ، می رود البته ما در خدمتش ملازمیم اگر بمرور ایام درین خلوتخانه خود می رود بجهت مطالعه کتب و اِمَّا قِيلُولَه ما بردریم و اغلب آنست که از ما یک دو در آنجا درمی آییم و از معنی آلت و اثاث که مرآن شغل را محتاجست در آن خانه مشاهده

نمی‌کنیم و دارویی از بازار و جای دیگر نمی‌خرد و از کس نمی‌خواهد هیچ معلوم نمی‌شود که زر از کجاست .

- همه روز ، همه شب درین فکر و اندیشه می‌بودند و این معنی در افواه مردم عوام افتاده بود چون مردم را بر احوال خدمت شیخ اطلاعی زیاده نبود همه برین اتفاق کرده بودند که کیمیا گریست ، بظاهر نبود اما بیاطن کیمیاگر بود چون مشهور و معلوم گشت .
- و در افواه خاص و عام افتاد و منتشر شد بخدمت سلطان عزالدین غالب که تر به اش در سیواس است رسانیدند و غالب بجهت آن گفتند که هر کجا بر سر خصم و دشمن رفتی غالب آمدی و هنوز ولایت روم را تمام نگرفته بود و در آن اجتهاد بود و سعی می‌کرد و جمعیت لشکر ساختی و در بند گشودن ولایت روم بودی و بهرجانب که عزیمت کردی ، آن موضع را گرفتی و ایشان را هزیمت کردی و آن ولایت را گشودی و عظیم مال دوست ۱۰ بودی بغایت .

- این معنی را جماعت منافقان بسطان نقل می‌کنند که در مَلَطِیْه شیخی هست ، عظیم مرد بزرگ و صاحب کشف و کرامات است در روی زمین هر کجا دفاین و خزاین است او را معلومست و نیز می‌گویند که اکسیر و کیمیا می‌داند اگر سلطان می‌فرماید بفرستیم و او را طلب داریم چون ببندگی سلطان برسد خدمت سلطان بطریق احسن با او بگوید ۱۵ تا از خزاین و دفاین ببندگی سلطان ظاهر گرداند ، بیرون آوریم و با لشکر و حشم و خدم دهیم و برگ و عدت حرب راست کنیم و دیگر لشکرها بگیریم و جمعیت بسیار بسازیم و برویم و اطرافی که هنوز بدست رومیانست بگشاییم و فتح کنیم و او را لازم است در باب (۱) گشودن اسلام ، سعی و مدد نمودن و ازین طریق تقریر می‌کنند و رای می‌زنند ، آن سخن سلطان را مؤثر می‌آید خطی بتکلف و مبالغه و شرح و بسط بخدمت شیخ ۲۰

می‌نویسند و ذکر می‌کنند چون ما را همت در اظهار دین محمدی و نصر لوای احمدی و قَلْعِ کُفَّارٍ وَ کَسْرِ فُجَّارٍ ، مصروفست و روی بغزو و جهاد می‌آوریم بوجود مبارک شما احتیاجست بسیار ، تا در هر بابی مرا معاون و مرشد و مُمِدِّ باشند و ایشان را لازم است سعی و اجتهاد در طریق اسلام کردن .

۵ جماعتی که مرید و معتقد شیخ می‌باشند بخدمت سلطان می‌گویند که او مردی عظیم بزرگست و از اصحاب ولایت و ارباب کشف و معامله و ریاضت ، او را مصلحت نیست زحمت دادن و ابرام نمودن و طلب داشتن . سلطان می‌گوید چه سخن باشد البته او را این جایگاه حاضر باید کردن . و از امرای خود یکی را بتعجیل هرچه تمامتر بخدمت شیخ بمَلَطِیْهِ می‌فرستند و سلطان سپارش می‌کند اگر در آمدن اهمال کند و عذر آورد ، مسموع ندارد و اگر ترمّد نماید بالزام و قید بیاورد چون قاصد از سیواس روانه می‌شود خدمت ۱۰ شیخ را بکمال ولایت و نور معرفت این معنی معلوم می‌شود باصحاب می‌فرماید که ای اصحابنا از سلطان قاصدی بطلب ما می‌رسد که ما را نزد سلطان برند و التماس دفاین می‌کند که بوی اظهار کنیم اگر ما نرویم و اهمال کنیم بالزام و قید خواهند بردن . اصحاب منفعل [ و ] متردّد می‌شوند و متفکّر می‌گردند بخدمت شیخ می‌گویند که آن سلطان را عظیم مال دوست و قتال و ظالم نشان می‌دهند مبادا که از سرخشم و غضب چشم زخمی برسد و ۱۵ خدمت شیخ زحمتی دهند اگر درین مصلحت باشد ازین شهر غیبت کنیم خدمت شیخ می‌فرماید چون ارادت و خواست حقّ تعالی آنست که ما را زحمتی برسد تخلف ارادت و حکم کردن از طریق اصحاب سلف نباشد ، شما متردّد مباشید که از وی مضرت نخواهد بودن ، او خود ما را چون تواند گرفتن اما چون با ما بدین طریق آغاز کرد عجب اگر ۲۰ ما او را نگیریم اِنْ اَخَذَهُ اَلِیْمٌ شَدِیدٌ<sup>(۱)</sup> .

- بعد از دوسه روز امیری می‌رسد و راست بخدمت شیخ می‌آید و نزول می‌کند و دستخط را می‌دهد خدمت شیخ مطالعه می‌فرماید و از طریق حسن اخلاق ، نه سبب بیم و قید و اطلاق ، اجلال و تعظیم ، تقدیم می‌فرماید و نوازش و رعایت می‌کند و آن روز خوش می‌دارد ، روز دیگر قاصد می‌گوید که خدمت شیخ چه می‌فرماید که عزیمت می‌سازیم خدمت شیخ می‌فرماید ما مردم درویش و فقیریم ما را این منزلت و مقام کجا باشد که ۵
- مصاحب پادشاه باشیم چه نسبت است مارا با او ، چه لایق ارشاد و نصایح پادشاه باشیم خدمت شما لطف کند و عودت سازد و بطریق احسن آنچه‌نانکه از کفایت شما سزد جواب عذر سلطان بگوید و ما را از حضور و جمعیت خود بیرون نیاورد چه هوس رفتن ندارم آن امیر می‌گوید چه سخن و حکایت است که خدمت شیخ می‌فرماید کرا زهره و یارای آن باشد که حکم پادشاه را دیگرگون کند مگر از عمر خود ملول شده باشد که تواند ۱۰
- بخدمت شما عودت ساختن فی الجمله چون مقالات بسیار می‌شود بتهدید و درستی آغاز می‌کند و می‌گوید که حکم چنان نفاذ یافته است که اگر شیخ اهمال کند مقید کرده بخدمت سلطان برند و آهن و قید از آنجا بهم آوریم .
- خدمت شیخ باصحاب می‌فرماید که نگفتم اگر اهمال کنم بالزام و قید خواهند بردن خدمت شیخ برمی‌خیزد و روانه می‌شود و اصحاب را از وداع باز می‌گرداند و استمالت ۱۵
- می‌فرماید و سپارش می‌کند که متردد و متفکر مباشید که ما را هیچ المی نیست . یک دو کس بخدمت شیخ عازم می‌شوند در ره گذر قلعه هست نام او منشار چون آن جایگاه می‌رسند و آن قلعه بر سر فرات است نزول می‌کند و تجدید وضو کرده ، نماز می‌گذارد بعد از آن سفره می‌آورند و بخورش مشغول می‌شوند سلطان علاء الدین کیقباد بیض الله غرته که برادر سلطان عزالدین می‌باشد و در آن قلعه در حبس می‌باشد و آن امیر را بوقت ۲۰ آمدن ، گذر هم از آنجا بوده است ، نظر می‌کند و او را می‌شناسد ، سلطان می‌فرماید که



بروید و ببینید که آن امیر است که پرروز از اینجا گذشته بود بچه مهم آمده است و چرا زود عودت ساخت و آن جماعت دیگر که با او اند چه کسان اند پیاده را می فرستد ، از آب شناور کرده می آید و ازین احوال اطلاع می یابد و باز بزودی عودت می سازد و بخدمت سلطان می گوید آن امیر است که پرروز ازینجا بگذشت ، رفته است و شیخ اوحدالدین را بخدمت برادرت سلطان عزالدین می برد و مصدوقه احوال ، استدعاء دفاین که از حضرت شیخ می کند . سلطان ازین معنی تعجب می کند ، از نزدیکان خود کسی که لایق می باشد بخدمت شیخ می فرستد و استعانت و دعا و مدد التماس می کند و می گوید تا مادام خدمت شیخ درین حوالی و همسایگی بود ما بانواع ، مستظهر می بودیم و بهمت و برکت خدمتش اعتماد کلتی بود اکنون که خدمت شیخ می رود ما را بکه می سپارد در آن حالات اسرار که در حضرت حق شیخ را می باشد ما را از دعا و ذکر بی نصیب نگرداند ۱۰ که همگی ملجأ و ملاذمن بدان حضرت است ، ازین طریق ، ارادت و اعتقاد و تقرب می نماید .

چون قاصد می آید و این پیغام و سلام سلطان علاءالدین می رساند و این معنی تقریر می کند خدمت شیخ می فرماید که سلطان عزالدین فرستاده است و بالزام می برد که ما را دفاین و خزاین بنماید و از جمعیت و حضور خود باز آورد . اکنون ما را می برند اما همگی همت و دل بستگی در کار شما است ، خاطر مرقه و آسوده دارد که کارها برنسق مرادات و تسلی دل خواهد بود بعد از آن باز سفره را التماس می فرماید و برسبیل تبرک پنج پاره گوشت و پنج بقساط و پنج پاره حلوا می فرستد و می فرماید که سلطان علاءالدین را بگو و آن وقت او را ملکیک گفتندی خدمت شیخ می فرماید سلطان را بگو که این تبرک میان ما و شما نشانی باشد از آن روز که بسیواس خواهیم در آمدن بر عدد هر جنسی ۲۰ تا پانزده روز حساب کنند بعد از آن منتظر باشند که ثمره اعتقاد را مشاهده کند و خاطر

- خوش دارد . چون قاصد از آن سوی روانه می‌شود و ایشان بطرف سیواس ، چون بسیواس می‌رسد راست بسرای سلطان نزول می‌کنند در اندرون سرای ، خانه بتکلف جهت خدمت شیخ ترتیب می‌دهند و فرآشان و خدمتکاران ملازم می‌باشند و اعزاز و اکرام و تعظیم عظیم می‌کنند و اکل و شرب بغایت نیکومی آرند چون شب می‌باشد و ثلث شب می‌گذرد سلطان با یک غلام بخدمت شیخ می‌آید و زیارت و دستبوس شیخ می‌کند و در باب اظهار اسلام و قلع کفار تقریر می‌کند و مبالغه می‌نماید و از هر جنس حکایات بسیار می‌کند و مقصود همه اظهار دفاین و خزاین ، بطریق کنایت نه صریح .
- خدمت شیخ خود را بر آن می‌آورد یعنی که فهم نمی‌کنم و تغافل می‌نماید و حدیثی دیگر تأویل می‌فرماید و می‌گوید بهرچه ممکن است و وسیع [ و ] طاقت باشد چه تقصیر رود همگنان را این معنی لازم است که اجتهاد نمایند . مع الْحَدِيثِ سُلْطَانِ بَدْرٍ مِي رُود و باز ۱۰
- بامدادی امرا و خواص را می‌فرستد و عذر شبانه می‌خواهد و سپاس<sup>(۱)</sup> می‌کند که شما با او در بحث و سخن در آیدید و بطریق کنایت ، او را معلوم کنید تا از دفاين نیکو که کشف شده است ظاهر گرداند و اهمال نکنند و نصیحت کنید تا در تعویق و تأخیر ندارد . امرا هم تقریر و شرح مقصود آغاز می‌کنند و بتدریج بیان و تصریح می‌کنند و معین می‌گویند
- خدمت شیخ می‌فرماید ما را اگر کشف و تحقیق هست در طریق الهیت و دانش حق ۱۰ [ است ] و مقصود ما ازین فقر طریق معرفت حق است نه معرفت و کشف دفاين تا اموال و دفاين ترك نکردیم در اسرار خزینه الهی راه نبردیم ، این چه خیال و اندیشه فاسد است که شما را واقع شده است ایشان بجد می‌گیرند و مبالغه می‌کنند ، خدمت شیخ اجابت نمی‌کند و سلطان از بیرون سوی نشسته و مباحثه و مقالات ایشان را استماع می‌کند چون می‌شنود که خدمت شیخ بهیچ وجه اجابت نمی‌کنند از سرخشم و غضب بانگ می‌زنند ۲۰

که بگویند بشیخ که با ما مضایقه نکند و در میان آید و الا بعد ازین، زخم چوب و شکنجه خواهد بودن. از امرانی که مرید و معتقد خدمت شیخ می باشند می آیند و بر طریق نصیحت بخدمت شیخ می گویند مصلحت نیست که خدمت شیخ مضایقه می فرماید، سلطان عظیم قتال و تندست، مبادا که از سر غضب و خشم کاری بکند و نه لایق خدمت شیخ باشد و اما قصدی بکند. خدمت شیخ اجابت کند و سخن سلطان را مسموع فرماید و دفع شرّ و غضب و خشم او کنید، ازین معنی متردّد و پریشان خاطریم.

شیخ می فرماید شمارا خاطر خوش باشد مارا هنوز در عمر، امانست، او را چه زهره آن باشد که چیزی تواند کردن اگر چه نام او غالب است چون با ما در محاربه است عجب اگر این بار ما غالب نباشیم بروید و سلام ما بوی رسانید و بگویند که ترا هنوز معلوم نشده است که من امین و خازن باری عزّ اسمُه ام و تمامت دفاین و خزاین که بر روی زمین است و آسمان، تمامت مرا معلوم است و کلید همه بدست من داده است و مرا امین خود دانسته و اعتماد کلیّی بامانت من کرده است اگر مرا امین نکردی چندین اسرار و دفاین و خزاین و اموال خود را بمن مفوض نکردی اکنون بجهت آنکه تو مرا تهدیدی دهی و زجری و توییخی کنی من سرّ سرّ خزاین و کلید دفاین بتو دهم، نه خاین و خایف حق تعالی که خداوندگار من است عزّ اسمُه شده باشم اگر کسی از امر او خواص و معتمدان تو خیانت کنند ترا خوش آید عَلَی الخُصُوص که او [ادّعا] می کند که من سایه خدا ام که اَبْسَلْطَانٌ ظِلُّ اللهِ است اکنون بحضرت حق رود و نشانی از حضرت حق التماس کند و بیاورد چون نشان آورده باشد چندان دفینه و خزینه که خواهد بخدمتش بدهم و الا بمجرّد تهدید و وعید و چوب و شکنجه و حبس و قید که خواهد کردن من بوی چیزی نخواهم دادن اگر چنانکه مرا قطعه قطعه کند که هیچ نیابد.

سلطان را ازین معنی غضبی و خشمی می شود و می گویند که خدمت شیخ را قید

برمی نهند و در خانهٔ تاریک و ناپاک و بی باک می اندازند شیخ می فرماید با امرا و خواص اکنون سلطان ما را بظاهر محبوس کرد و مقید گردانید اکنون بعد ازین نوبت ماست که سلطنت او را بگیریم . مدتی خدمت شیخ محبوس می باشد سلطان را با امرا و خواص خود واقعهٔ صادر می شود و بعضی راقصد می کند، ایشان را معلوم می شود، می روند و اتفاق می کنند و سوگند خوردگی می کنند و روزی در طعام زهر می کنند و بزهرش می کشند و ۵ کار سلطان را با تمام می رسانند، در طلب سلطان علاءالدین می فرستند تا رسیدن علاءالدین، او مرده بر سر تخت می باشد تا مخالفی ظاهر نشود حالی که سلطان علاءالدین بکنار شهر می رسد می گویند شهر را آیین می بندند و شادی می کنند و علاءالدین را بر تخت می نشانند احوال خدمت شیخ را می پرسد، امرا می گویند محبوس و مقید است علاءالدین تبرکی که فرستاده بود و میعادی نهاده و قراری فرموده با امرا می گوید ازین معنی متعجب ۱۰ می مانند فی الحال بحضرت شیخ می آید و دست شیخ را بوسه می دهد و آهن را سلطان بدست خود از پای خدمت شیخ بیرون می آورد، آن روز از امرا و اکابر چند کس مرید و معتقد شیخ می باشند سلطان تقرّب و ارادت می نماید و در بند آن می باشند که خدمت شیخ آن جایگاه باشد اجابت نمی فرماید و اجازت می خواهد که بمسقطیه عودت سازد .

۱۵

چون خدمت شیخ را ارادت نمی باشد و سلطان نمی تواند منع کردن، تکلف و تعهد بسیاری کند و خدمت شیخ را وداع می کند و خدمت شیخ سلطان را بسیار نصیحت می کند و موعظه و تنبیه می فرماید و می گوید که خلاصهٔ آل سلجوق توی و پادشاهی تو استقامت خواهد گرفتن و در پادشاهی مستقل خواهی بودن و او را مستظهر می گرداند و مراجعت می سازد و بمسقطیه می رود بعد از آن چندانکه سلطان زر و سیم و تکلف و تعهد ۲۰ بخدمت شیخ می فرستد قبول نمی فرماید .

اتفاق را از مدّتی چند بقیصریّه می‌رسد جاولی چاشنی گیر و کمال الدین کامیار و باقی خواص که مریدان و معتقدان خدمت شیخ می‌باشند بخدمت سلطان عرضه می‌دارند که خدمت شیخ این جایگاه تشریف فرموده است سلطان برمی‌خیزد و بحضرت شیخ بزیارت می‌رود خدمت شیخ بفایده و تقریر و موعظه و تنبیه و نصایح آغاز می‌کند ، سلطان را رقتی و شورشی عظیم می‌شود و بسیار می‌گرید و از ناگاه برمی‌خیزد و سلام و خدمت ناکرده ، از درخانه بدر می‌رود و آن روز همه روز متردّد و منزعج خاطر می‌باشد روز دیگر باز امرا و ارکان دولت که با سلطان بخدمت شیخ بودند سؤال می‌کنند که خدمت سلطان شیخ را چگونه دید سلطان می‌گوید که من دیگر بخدمتش نخواهم رفتن می‌گویند چون؟ سلطان می‌گوید که اگر باری دیگر بروم حقیقت از پادشاهی و مُلُکُک بدر می‌آیم ، مصلحت نیست مرا دیگر بخدمت او رفتن بعد از مدّتی سلطان را داعیه آن می‌شود که خدمت شیخ را دعوت کند و سماع دهد خدمت شیخ بهیچ وجه قبول نمی‌فرماید و اجابت نمی‌کند و سلطان چون هوس زیارت شیخ می‌کند شیخ را معلوم می‌شود از خانه غیبت می‌فرماید فی الجمله بهیچ نوع ملاقات میسر نمی‌شود و سلطان می‌خواهد که خدمت شیخ را دریابد و چون میسر نمی‌شود سؤال می‌کند که خدمت شیخ روز جمعه بکدام مسجد می‌رود گفتند که بمسجد قلعه . از سرای سلطان دری می‌باشد براه‌گذر جمعه، بابُ السّرّ می‌گویند سلطان می‌رود بروز جمعه و در آن بابُ السّرّ می‌نشیند و می‌سپارد [ که ] چون خدمت شیخ بیاید بمن اعلام دهند حالی که خدمت شیخ می‌رسد بسطان اعلام می‌کنند سلطان بدر می‌جهد و بخدمت شیخ سلام می‌دهد و دستبوس و زیارت می‌کند و دامن شیخ را می‌گیرد و دعوت می‌کند که در سرای درآیند چندانکه لابه و الحاح می‌کند قبول نمی‌کند و اجابت نمی‌فرماید .

سلطان و امرا تعجب می‌کنند و سؤال می‌کنند چرا در نمی‌آید و اجابت نمی‌کند

مقصود چیست و بجدّ می‌گیرد خدمت شیخ می‌فرماید که ما را هر مصلحتی و حکایتی که واقع می‌شود تا اذن و اشارت از حضرت حق تعالی نرسد ما در آن مهمّ اقدام نتوانیم کردن اکنون بهیچ وجه اشارت نمی‌رسد اگر چنانکه بی‌اجازت و رخصت حق تعالی در کاری اقدام نمایم نه ما مستفید شویم و نه شما مرتفع گردید اکنون سلطان راضی باشد که کار او نه برنسق مراد باشد چون خدمت شیخ ازین طریق می‌فرماید سلطان می‌گوید .

مقصود من آن بود که نظر مبارک شیخ بر سر پسر من غیاث الدین افتد و ذکر تلقین فرماید و از جمله بندگان خود می‌شمرد تا باوقات شریف از دعا فراموش نفرماید خدمت شیخ می‌فرماید مصلحت باشد ، سلطان می‌گوید که اول مرا ذکر تلقین فرمایند سلطان را ذکر تلقین می‌فرماید بعد از آن غیاث الدین را می‌آورند و دستبوس شیخ می‌کند او را هم ذکر تلقین می‌دهد و از آنجا بمسجد جمعه می‌رود . دیگر در مابین ملاقات نیفتاد و از سلطان

۱۰ . هیچ چیز قبول نکرد و اجابت ننمود .

## حکایت [شصت و ششم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد، شخصی می‌آید و سؤال می‌کند که می‌خواهم تا قطب الاقطاب ببینم خدمت شیخ می‌فرماید که بمسجد گورستان سوی تربه برو بامدادی چنانکه صبح کاذب باشد، او در مسجد حاضر باشد بین، بامدادی می‌رود و نزدیک مسجد شخصی می‌بیند بدو می‌گوید آمده قطب الاقطاب را بینی می‌گوید بلی می‌گوید دیگر پیشتر رو چون بدر مسجد می‌رسد شخصی دیگر را می‌بیند می‌گوید بدیدن قطب الاقطاب آمده در مسجد در آی تا بینی چون در مسجد در می‌آید شخصی را می‌بیند ایستاده، هایم و از دهان او نوری آید بهر نفس که می‌زند، چنانکه تمامت مسجد در آن تاریکی روشن می‌شود و نظر می‌کنم تمامت مسجد پر خلق اند من ازین هیبت غش می‌کنم چون با خود می‌آیم در مسجد هیچ کس نمی‌بینم باز بخدمت شیخ می‌آیم چون نظر بروی مبارک می‌افتد در پای خدمت شیخ می‌افتد خدمت شیخ می‌فرماید ترا چه واقع گشت که قطب الاقطاب را دیدی می‌گوید من همه روز با قطب الاقطاب بودم و نمی‌دانستم در آن مسجد من خدمت شما را دیدم.

ای با همه در حدیث و گوش همه کر وی با همه در حضور و چشم همه کور  
خدمت شیخ سپارش می‌فرماید این معنی را بکس مگوی و اگر ظاهر داری  
بعداز آن تو دانی.

## حکایت [ شصت و هفتم ]

حضرت [ شیخ ] رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در سفر می‌باشد ، بشهر مصر می‌رسد ، می - گویند که شیخ علی حریری اینجاست و اتفاق را آن روز در حمام می‌باشد و عادت چنان داشتی که بیست سی پسر ماهروی در حمام در آوردی نه خود فوطه بستی و نه ایشان و خویشتن خفتی <sup>(۱)</sup> و آن کودکان مُغَمَّزِی کردند ، بعضی پای و بعضی پشت و سینه و ناف مالیدندی و بعضی... <sup>(۲)</sup> را گرفته بدست می‌مالیدند و لمس می‌کردند هرگز قیام در وی ظاهر نشدی و او دست بر سر و اینان زدی و گفتی ای عِلِّقْ لایق سرون شما... <sup>(۳)</sup> من است و تمامت اهالی و معتبران بارادت و رغبت تمام پسران خود را آوردندی که خدمت شیخ قبول کند سؤال کردی که سرون بزرگ دارد این پسر تو؟ ایشان گفتندی بلی عظیم بزرگ است گفتی لایق این... <sup>(۴)</sup> من هست تحمل تواند کردن گفتندی بلی گفتی ۱۰ پس بیاورید چون قبول کردی مفتخر می‌گشتند و مباحات می‌کردند . خدمت شیخ بر در حمام می‌رود و جامه بیرون می‌آورد و در حمام در می‌آید ، حالی که نظرش بر خدمت شیخ می‌افتد خود را جمع می‌کند و می‌گوید هَاتِ الْفُوطَةَ فوطه می‌آورند می‌بندد و بخدمت شیخ می‌رود و دستبوس و زیارت می‌کند و می‌نشیند و بمقالات و حکایت



درمی آیند و در روز روشن شمعها کافوری برافروخته بود و از بخورات تمامت حمام مُبَخَّر گشته و آن کودکان گرد برگرد نشسته ، زمانه نیک با همدیگر در حکایت می‌باشند .

بعد از آن خدمت شیخ از حمام بیرون می‌آید و می‌رود و شیخ علی فوطه را باز می‌اندازد و می‌نشیند ، سؤال کردند که چون بود که آن درویش را دیدی بفوطه نشستی ؟ دیگر هرگز از هیچ آفریده احتراز نکرده بودی می‌گویند او مرد بود احتراز کردم و فوطه بستم دیگر در عالم مرد کو تا من محترز کردم ، خدمت شیخ فرمود که او هنوز کامل نیست ستر عورت از جمله لوازم است ، او در آن عالم که هست و دعوی آن می‌کند زید<sup>(۱)</sup> و عمرو پیش او می‌باید که سوا باشد زیرا بحضور حق تعالی<sup>۱</sup> و ملائکه و انس و جن ظاهر می‌دارد و ستر نمی‌کند چون مرا دید چرا مخفی داشت پس هنوز کامل نباشد . والله اعلم .

## حکایت [ شصت و هشتم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ، در قیصریه می‌باشد درد چشم ظاهر می‌شود و عظیم درد می‌کند ، بدان غایت که آماه می‌گیرد و اشک می‌ریزد ، کَحَالَان و اَطْبَا ملازمت می‌نمایند و معالجه می‌کنند و احتما می‌دادند کردن و هرروز عَلى التَّوَالى یکی ملازم بود تا مبادا چیزی تناول کند و خبط کند تا مدّت دو ماه کشید و موسم خربزه می‌باشد و خدمت شیخ خربزه را عظیم دوست می‌دارد و اصحاب احتیاط می‌کنند و خربزه بخانقاه نمی‌آورند تا تناول نفرماید ، روزی نماز صبح گزارده و پیش از آنکه جماعت کَحَالَان و اَطْبَا بیایند برمی‌خیزد و راه بَطَّال می‌گیرد ، در راهگذر مسجدی می‌باشد بجهت نماز چاشت در آن مسجد درمی‌آید تا نماز گزارد ، کامل تبریزی در عقب می‌رفت ، دید که خدمت شیخ نماز می‌گزارد ، دَرِ مسجد را از بیرون محکم می‌کند و می‌رود بی‌بازار و مقدار ۱۰ ده پانزده خروار خربزه می‌خرد و می‌آورد و دَرِ مسجد را می‌گشاید و یکک یکک خروار از در می‌ریزد چنانکه صحن مسجد پُر خربزه می‌شود خدمت شیخ می‌فرماید این (۱) چیست چرا زحمت کشیدی مرا درد چشم زحمت می‌دهد و خربزه نمی‌خورم . او بزبان تبریزی گفتی که خدمت شیخ بزبان تبریزی چیزی گفت ، خدمت شیخ کارد التماس

کرد و در میانه خربزه بنشست و بتناول مشغول گشت چندانی تناول کرد که ده کس نکردندی .

اطباً (۱) آمدند و سؤال می کنند که خدمت شیخ کجاست گفتند بمسجد بطال رفت ، بتعجیل در پی می روند تا مبادا خطبی کند ، می رسند بر در مسجد ، می بینند جماعتی بسیار جمع شده اند می پرسند خدمت شیخ از اینجا گذشت می گویند درین مسجد است در می آیند و مشاهده می کنند که بتناول خربزه مشغول شده است و چندان خورده است که ده کس نخورد فریاد می کنند که این چه کار بود که خدمت شیخ فرمود مگر قصد چشم خود دارند درین وجع از خربزه مضرّ تر چیزی نیست ، بوی آن موجب وجع چشم است فحسب که تناول کنند نزدیک بود که چشم معالجه پذیرد ، این معنی تقدیم داشتند ، سخت نامستحسن است خدمت شیخ می فرماید یعنی درد چشم مرا خربزه مضرّ است ؟ می گویند بغایت عظیم ، می فرماید بیایید تا ماده درد را عین دوا سازیم می گویند این معنی را فهم نمی کنیم می فرماید یعنی موجب درد چشم ازین خربزه است اکنون درد را ما از آن درمان سازیم چندانکه منع می کنند اجابت نمی فرماید پاره خربزه می ستاند و بر هر دو چشم خود می نهد و بجامه محکم می بندد و برمی خیزد و بمسجد بطال چشم بسته می رود و آنجا هم بسیار اقامت می کند چندانکه اطباً لابه می کنند و شفیع می شوند اجابت نمی فرماید همچنین چشم بسته می نشیند بعد از آن آب طلب می فرماید و چشم می کشاید و تجدید وضو می کند و نماز می گزارد و می نشیند و نظری کنند چشم که دو ماه بود که درد می کرد و آماه کرده بود و اشک روان بوده ، آنچنان شده است که هرگز در وی گویا درد نبود . ازین معنی متعجب می شوند .

۱ - در اصل کلمه ای محو شده است از قبیل : بخانقاه .

## حکایت [شصت و نهم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در بغداد می‌باشد خدمت شیخ اکبر خواجه شمس‌الدین تفلیسی قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ هُنُوز در بلوغیت بود و بدان منزلت و مقام نرسیده بود، فرجی ساخته بود مخلوط، بهوس هرچه تمامتر روزی کاری می‌کرد کنار فرجی برمیخی افتاد و قواره برداشته شد خدمتش متردد گشت که فرجی خَلَقَ گشته بود موافق ۵ و مطابق، وصله نداشت تا وصل کند بخدمت شیخ رفت که استدعا کند و عادت اصحاب آن بودی که چون از خدمت شیخ کسی را استدعا بودی آمدی و در میانه صحن صَفَه دست بستی و ایستادی و خدمت شیخ دایما بمهم مشغول می‌بودش. آمدم و دست بستم و از دور ایستادم نظر شیخ بر من افتاد با چشم و لب اشارت می‌فرماید یعنی چه می‌خواهی و مرا از توهّم و شرم عرق روان شده است، می‌فرماید پیشتر آی، پیش رقم و فرجی ۱۰ نمودم که فلان کار می‌کردم از ناگاه بر سر میخی افتادم و این قواره دریده شد، وصله می‌باید تا مرمت کنم.

خدمت شیخ را صندوقچه بود که وصلها و پارها آنجا بودی و محافظت کردی برای اصحاب، صندوقچه را التماس کرد و پاره بیرون آورد و بمن داد، شاد شدم که شیخ امروز با من چیزی داد و بمن حکایت کرد، رقم بگوشه تا مرمت کنم چندانکه ۱۵

وصله را بر سرش می‌نهم تا بدوزم موافق نمی‌آمد و مناسبتی نبود از آنکه وصله وُریب بود و سوراخ فرجی نوعی دیگر چندانکه ازین سوی بدان سوی و از آن سوی بدین سوی می‌نهم موافق نمی‌آید گفتم بروم و بگویم که موافق نیست ، باشد که وصله موافق بدهد ، آمدم ، باز دست بستم و ایستادم ، نظر کردم می‌فرماید چیست می‌گویم آن وصله هیچ موافق و مطابق نمی‌آید ، سوراخ نوعی دیگر ، وصله نوع دیگر ، وُریب است بآن نمی‌توان مرمت کردن می‌فرماید که جامه است ، آن نیز آخر بوریا نیست ، برو (۱) و مرمت کن ازین قضیه آن چنان منفعل که نتوان گفتم ، می‌گویم کاشکی استدعا نمی‌کردم و از جای دیگر ترتیب می‌کردم اکنون بعد ازین چاره نیست ، بیرون آمدم و فرجی را مرمت کردم نه آنچنان که توان گفتم در چشم مردم ظاهر می‌شود و من عظیم متغیّر و منفعل می‌شوم فی الجمله هر که را بر من نظر می‌افتد می‌پندارم که در آن وصله نظر می‌کنند خدمت شیخ بعد از دو روز می‌فرماید آنچه آن وصله با تو می‌کند ده خلوت با تو نکردی و آن چنان بود که فرمود ، نظر مبارکش در آن معنی بارشاد من بود و مرا وقوف نبود در آخر معلوم شد .

## حکایت [هفتم]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در مَدَطِيَّه می بود ، شخصی می باشد از جمله اصحاب و مریدان ، نامش احمد تبریزی و مدتی بسیار در بندگی شیخ بوده و بخلاوات (۱) ملازمت نموده و ارشاد فرموده و معامله بسیار کرده اما درین باب او را بسطی نمی باشد شیطان دماغ او را بخلل آورده می باشد و در زعم و تصور او چنان می گذشت که مقام و منزلت او تمام شده است و لایق آن گشته که اصحاب اقتدا با وی کنند و رئیس و قدوه گردد ، همیشه باصحاب سؤال کردی که شیخ در حق من چیزی می گوید گفتندی نه ، گفتمی عجب است چون خدمت شیخ مقام و منزلت مرا باشما تقریر نمی کند و باوقات هم بخدمت شیخ سؤال کردی که احوال بنده چونست خدمت شیخ فرمودی هنوز طالب باش ، نیک شود ، اجتهاد کن تا بمقامی برسی همچنان آن سودا و تخیلات او را معذب داشتی ۱۰ و در تصور و زعم چنان بود که کار او تمام شده است و خدمت شیخ نمی خواهد که اظهار کند و مخفی می دارد ، باصحاب می گوید روی با من کنید هیچ بهتر از آن نیست که فرصت نگاه دارم و شیخ را بکشم بعد ازین من خود متیقّم بغیر از [من] مقام شیخ را که لایق خواهد بودن و آن سودا و مرض او را زحمت دادن ، روزی ناچخی

- می‌سازد و دائماً در بند فرصت می‌باشد و ناچرخ را با خود می‌دارد .
- عادت ، خدمت شیخ را چنان بودی که روز جمعه بمسجد تنها رفتی ، چون اصحاب را معلوم شدی در عقب رفتندی یکک روز جمعه می‌آید و در کوچه باغها می‌ایستد که خدمت شیخ از زاویه بشهر می‌آید جایی که در مقام خلا می‌رسد از کوچه باغی بدر می‌جهد و ناچرخ را می‌کشد که خدمت شیخ را بزند و باری خدمت شیخ را می‌زند ۵ دستش همچنان در هوا خشک می‌شود فریاد می‌کند و در پای خدمت شیخ می‌افتد ، اصحاب بر سر می‌رسند ، قصه را مشاهده می‌کنند ، قصد کشتن او می‌کنند خدمت شیخ تمکین نمی‌دهد و اعراض می‌فرماید و از سر او رفع می‌کند و او سر از پای شیخ بر نمی‌دارد ، اصحاب می‌آیند که سرش بردارند خدمت شیخ می‌فرماید از خجالت و شرم نمی‌تواند برداشتن خدمت شیخ بدست مبارکش سرش را برمی‌دارد و می‌فرماید تَابَ ۱۰ اللهُ عَلَیْسِکَ اَی بد بخت این چه خیال و سوداست نه هر بار ترا گفتمی که تصورات شیطانے را از خود دور کن و ترا در طبع مشخص شده بود . او خجل و شرمسار گشته و از ندامت و پشیمانے نَطَق نمی‌توانست زدن خدمت شیخ می‌فرماید ناچرخ را از دست بینداز حالی که این معنی فرمود دستش برقرار آمد و ناچرخ را بینداخت ، می‌فرماید ۱۵ تجدید وضو کن . از اصحاب هر که را سودای شیطانے و تخیلی فاسد ظاهر گشتی فرمودی که تجدید وضو سازد و چون تجدید وضو کردی این داعیه فاطر شدی .
- بعد از آن بمسجد رفتند . چون بخانه آمدند می‌فرماید اصحابنا شما را دائماً این معنی تصور و تخیل زحمت می‌دهد که من هر یکی بگویم که فلان را منزلت و مقام بدان جای رسیده و معین گردانم و بکیفیتی منسوب کنم اکنون تعیین (۱) آن مقام از حقّ تعالی می‌باید که واقع گردد تا من نیز تعیین (۱) گردانم و اما از خود اگر بر آن قرار راضی ۲۰

باشید که بی‌اذن و اشارت حق تعالی<sup>۱</sup> من نیز شما را بمنزلی رسیده آید و آن در شما موجود نباشد اگر راضی باشید من نیز هر یکی بی استحقاق خود منزلی معین کنم . تمامت اصحاب در پای شیخ می‌افتند و می‌گویند ما را این داعیه نیست هر که را باشد بگویند خدمت شیخ آن مرد را رعایت می‌فرماید و قبولش می‌کند و باستغفار می‌آید و ملازم می‌باشد .



## حکایت [ هفتاد و یکم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ [ خدمت شیخ ]<sup>(۱)</sup> در مَلَطِيَّه بود و شیخ صدرالدین قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ هُنُوز در خدمت شیخ ملازم بود شبی شیخ زین الدین صدقه و شیخ عمادالدین قَدَسَ اللهُ سِرَّهُم اتفاق می کنند که بامدادی بحمام روند و خدمت شیخ را می گویند اوقات عزیز است ، نتوانیم ترك ادب کردن و خدمت شیخ را دعوت ساختن بامدادی بعد از نماز جدا جدا هر یک از زاویه بیرون می آیند و بدان حمام که متعین گردانیده اند جمع [ می ] شوند خدمت شیخ هُنُوز در خلوتخانه مشغول می باشد و در حمام جمعیتی خوش می سازند و میوه و خورش و فقاغ ترتیب داده ، نشسته می باشند و گویندگان چیزی می گویند اتفاق را خدمت شیخ محتاج حمام می شود ، راست بدان حمام می آید و چون در حمام در می آید راست در آن خلوت در می آید مشاهده می کند ۱۰ اصحاب جمع نشسته و ترتیب داده و گویندگان چیزی می گویند و ایشان را جمعیتی خوش ، حالی که خدمت شیخ را می بینند خجل می گردند و بهیچ طریق عذر نمی توانند خواستن ، خدمت شیخ خجالت ایشان را دفع می کند و اخلاق می فرماید و رعایت می کند و می - فرماید شما فارغ باشید با جمعیت و صفاء خود مشغول گردید و برسبیل تمثیل این حکایت

را می آورد که عورتی وضع حمل می کرد و دایه از پسِ عورت نشسته و محافظت کودک می کرد چون بوجود آمد بدست گرفت و بر طریق پیچیدن، دست را حرکت می دهد و می گوید این کودک صوفی خواهد بود، می گویند چون معلوم شد گفت عظیم ثقیل است اکنون من نیز صوفی ام، شما را از قبیل من تردد نباشد، مجتمع باشید، من می روم بجهت شما ترتیب طعام دهم چون بیابید حاضر باشد والسلام .

## حکایت [ هفتاد و دوم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در اوایل که هنوز در بندگی شیخ معظم رکن الدین سجاسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ملازم می‌باشد هنوز مقام و منزلت بکمال نرسیده بود اتفاقاً اگر چنانکه خدمت [ شیخ معظم ] بسیر و حرکت و فرجه، جایی رفتی خدمت شیخ ما البته ملازم بودی، جماعت مردم از صغیر و کبیر آمدندی و بخدمت شیخ تقرّب و زیارت کردند و اعزاز و اکرام تقدیم داشتندی جماعت اصحاب و خلفا از خدمت شیخ سؤال می‌کنند چه معنی دارد که مردم می‌آیند و بخدمت شیخ تقرّب [ نه ] می‌کنند، بخدمت شیخ اوحدالدین می‌روند و زیارت و دستبوس می‌کنند و معزز و مکرم می‌دارند [ می - فرماید ] مبنی بر آنکه در ما جنسیتی و مناسبتی نمی‌بینند اختلاط نمی‌کنند، درو جنسیت و مناسبت باقیست، اختلاط می‌کنند و تقرّب می‌نمایند . ۱۰

## حکایت [ هفتاد و سوم ]

حضرت شیخ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ در مَسَلَطِيَّهٔ دعوت می کنند و بسماع می خوانند و مسموع می فرماید، می رود چون بسماع می رود اتفاق را جماعت ثُقَلًا و عوام النَّاسِ و مردم ناجنس بسیار می باشند و حرکات نا واجب می کنند خدمت شیخ متردّد می شود و جمعیتی نمی باشد و حرکتی و ذوقی نمی کنند صاحب دعوت می آید ، هر دم و هر نوبت عذر می خواهد و تقرّب می نماید که خجالت حاصل شد ، خدمت شیخ را امشب استراحتی نشد ، مردم مُبَرِّم و ثُقَلًا بسیار آمدند و فضولی و لے ادبی می کنند خدمت شیخ می فرماید تو فارغ و جمع باش اگر چنانکه ترك فضولی نکنند و سماع آخر نشود آخر شب ، بآخر شود .

وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَالِيهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ

تمّ الكتاب

بعون الله الملك

الوهّاب



## اصلاحات قیاسی

- ص ۲ ، س ۳ ، و آشنایی ندارم . ظ : و اسبابی ندارم .  
ص ۲ ، س ۱۸ ، شرح سلف . ظ : شیوخ سلف .  
ص ۳ ، س ۱۸ ، اسباب و معاش . ظ : اسباب معاش .  
ص ۶ ، س ۱ ، صحبت او را . ظ : صحبت او ترا .  
ص ۲۴ ، س ۱۳ ، بنده و امیر رحمت . ظ : بنده امید رحمت .  
ص ۳۹ ، س ۳ ، ملاقاتی و سخن . ظ : مقالاتی و سخن .  
ص ۴۲ ، س ۷ ، صاحب اغراض . ظ : صاحبان اغراض .  
ص ۴۵ ، س ۱ ، نفس چندین . ظ : چندین نفس .  
ص ۵۵ ، س ۵ ، و مرشد شد . ظ : و مرید شد .  
ص ۶۲ ، س ۶ ، باز آورد . ظ : بار آورد .  
ص ۶۴ ، س ۳ ، و باز مردم . ظ : و باز بروم .  
ص ۷۳ ، س ۷ ، جلّ جلاله در رسید . ظ : « در رسید » زائد است .  
ص ۸۵ ، س ۱۵ ، و هدایت آن . ظ ، او ، یا ، آن شیخ .  
ص ۹۳ ، س ۲۰ ، می گوید برخاست . ظ : « می گوید » زائد است .

- ص ۹۹ ، س ۱۹ ، تلفیق و الفاظ . ظ : تلفیق الفاظ .
- ص ۱۰۴ ، س ۹ ، افسان است . ظ اَفْتَانٌ اَنْتَ . تمام حدیث را در فهرست احادیث بنگرید .
- ص ۱۲۸ ، س ۷ ، سه روز صف . ظ : سه رویه صف .
- ص ۱۳۰ ، س ۲۰ ، کردی دیکی . صحیح آن چنین است : کردی و دهی . جمع : آثار البلاد : طبع بیروت ، ص ۲۴۸ .
- ص ۱۳۱ ، س ۶ ، طرازی اکنون ، رباعیات : طراز و اکسون .
- ص ۲۴۶ ، س ۶ ، قباد ، وی . ظ : قباد وی . همچنین ، ص ۱۴۸ ، س ۴ .
- ص ۱۵۱ ، س ۱ ، باز کنند . ظ : بار کنند .
- ص ۱۵۴ ، س ۱۹ ، اصحاب فقرا . ظ : اصحاب فقر . نیز ، ص ۱۸۵ ، س ۱۰ .
- ص ۱۵۷ ، س ۱۳ ، مصدوقه و احوال . ظ : مصدوقه احوال .
- ص ۱۸۰ ، س ۱۵ ، می گوید بدر . ظ : می گوید بدر بند . بقرینه ص ۱۸۲ ، س ۱۷ .
- ص ۱۸۳ ، س ۸ ، و هوا و نفس . ظ : و هواء و نفس .
- ص ۲۱۰ ، س ۲۰ ، تمامت ، خرّم و معطر شدند . ظ : تمامت حرم معطر شد .
- ص ۲۳۱ ، س ۳ ، موضعی نیک . ظ : موضعی تنگ .
- ص ۲۳۵ ، س ۱۲ ، قدوم مبارك . ظ : قَدَمِ مبارك .
- ص ۲۳۷ ، س ۸،۷ ، بوته . ظ : تپّه .
- ص ۲۴۶ ، س ۴ ، عوض . ظ : قرض .
- ص ۲۴۶ ، س ۱۸ ، مکارم و اخلاق . ظ : مکارم اخلاق .
- ص ۲۴۷ ، س ۱۸ ، قوّت و تابی . مطابق نسخه رباعیات : قوّت پایی .
- ص ۲۴۷ ، س ۱۹ ، خاطر اطمینان . ظ : و اطمینان خاطر .
- ص ۲۵۵ ، س ۱۳ ، بهم آوریم . ظ : بهم آوردیم .
- ص ۲۶۹ ، س ۱۴ ، زحمت دادن . ظ : زحمت دادی .

فہارس





## فہرست آیات قرآن کریم

أُدْعَوْنِي اسْتَجِبْ لَكُمْ . ص ۱۸ ، س ۳ .  
الْمُ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ . ص ۱۲۱ ،

س ۱۲ .

آمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ . ص ۱۸ ، س ۳ .

إِنَّا أَخَذَهُ الْيَمُّ شَدِيدًا . ص ۲۵۴ ، س ۲۰ .

لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ . ص ۲۴ ، س ۱۴ .

وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ . ص ۱۸ ، س ۲ .

وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ . ص ۱۹۲ .

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ . ص ۱۰۰ ، س ۱۳ .

يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ . ص ۱۵ ، س ۳ .

## فهرست احادیث

أَحْسَنُكُمْ ، ص ۲۵ : از روایت مربوط به عیسی و یحیی جمع : فيه ما فيه ، طبع طهران ، بتصحيح نگارنده ، ص ۴۹ .

أَفْتَانُ أَنْتَ ، ص ۱۰۲ : تمام حدیث چنین است : وَقَدْ كَانَ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ يُصَلِّي بِقَوْمِ الْعِشَاءِ فَقَرَأَ الْبَقْرَةَ فَخَرَجَ رَجُلٌ مِنَ الصَّلَاةِ وَأَتَمَّ لِنَفْسِهِ فَقَالُوا نَافِقَ الرَّجُلُ فَتَشَاكِيَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ (ص) فَزَجَرَ رَسُولُ اللَّهِ مُعَاذًا فَقَالَ أَفْتَانُ أَنْتَ يَا مُعَاذُ اقْرَأْ سُورَةَ سَبْحِ وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا .

احیاء العلوم ، طبع مصر ، ج ۱ « ص ۱۸۳ . بانفاوت مختصر ، صحیح بخاری ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۱۷۰ ، وافی فیض ، طبع ایران ، ج ۵ ص ۱۸۸ ، کتزالعمال ، طبع حیدرآباد دکن ، ج ۷ ، ص ۴۱۹ .

السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ [ فِي الْأَرْضِ ] ص ۲۵۸ : جامع صغیر ، طبع مصر ، ج ۲ ، ص ۳۷ .

الضَّيْفُ إِذَا نَزَلَ نَزَلَ بِرِزْقِهِ ص ۲۰۳ : حدیث ، با مختصر اختلاف : جامع صغیر ، ج ۲ ، ص ۵۲ .

إِنَّ خَلْقَ أَحَدِكُمْ يَجْمَعُ فِي بَطْنِ أُمَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا ثُمَّ يَكُونُ  
عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ . ص ۷۴ : مرصادالعباد ،  
طبع طهران ، ص ۴۹ .

خَمَرَتْ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ص ۷۴ : حدیث قدسی .  
مرصادالعباد ، طبع طهران ، ص ۲۳ .

قَوْمُوا إِلَى سَيِّدِكُمْ ص ۱۰۱ : این سخن را پیمبر (ص) در باره سعد بن معاذ  
فرمود ، اوحدالدین سهو کرده است . الاصابة ، طبع مصر ، ج ۲ ، ص ۲۹۷ .  
لاصلاة الا بحضور القلب ص ۱۰۱ : احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه تهران ،  
ص ۵ .

الْمُصَلِّيُّ يُنَاجِي رَبَّهُ ص ۱۰۰ : احیاء العلوم ، طبع مصر ، ج ۱ ، ص ۱۶۶ .  
مَالَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبِ بَشَرٍ .  
ص ۱۹۹ : احادیث مثنوی ، انتشارات دانشگاه تهران ، ص ۹۳ .  
مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ  
عَلَى لِسَانِهِ ص ۷۴ : جامع صغیر ، طبع مصر ، ج ۲ ، ص ۱۶۰ .  
مَنْ أَكَلَ مَعَ مَغْفُورٍ غُفِرَ لَهُ ص ۲۳۴ : حدیث ، ظاهراً از موضوعات  
است .

هَلْ مِنْ سَائِلٍ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ ص ۱۸ : احادیث مثنوی ، انتشارات  
دانشگاه تهران ، ص ۲۰۵ .

الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى ص ۲۵۱ : جامع صغیر ، ج ۲ ،  
ص ۲۰۵ .

## فهرست کلمات مشایخ و امثال

- اِذَا رَأَيْتَ الصَّوْفِيَّ يَتَمَذُّهُبُ فَاَصْفَعَهُ حَتَّى يَذْهَبَ . از کلمات  
اوحدالدین کرمانی . ص ۲۳۶ .
- اِذَا طُلِبَتْ مِنْكَ حَاجَةٌ تَكَلَّمْ بِهَا فَإِنْ سَمِعُوا جُدْتَ وَجَادُوا وَآلَا  
فَقَدْ أَتَيْتَ بِمَا وَجِبَ . از کلمات اوحدالدین کرمانی . ص ۷۵ .
- إِلَهِي إِذَا آلَ أَمْرُ الْفَقْرِ إِلَى مِثْلِ هَذَا لَا ذُعِينَ يُقْبَضِي إِلَيْكَ .  
از کلمات منسوب به ذوالنون مصری . ص ۷۳ .
- جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ ( تُوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ ) . از کلمات  
ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی ، متوفی ۳۷۲ . ص ۲۱۲ .
- الْخِيَارُ عَشْرَةٌ بِدَانِقٍ . منسوب به شبلی ابوبکر دلف بن حجر . ص ۴۵ .
- خَيْرٌ لَنَا وَشَرٌّ لِعَدَائِنَا . ص ۵۸ .
- رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَقَدْرِهِ . ص ۸۸ .
- طَوْلُ الْعَهْدِ مُنْسٍ . مثل است . ص ۲۴۵ .

- لَارَادَ لِقَضَائِهِ وَلَا مَانِعَ لِحُكْمِهِ . ص ۱۰۸ .  
 لِكُلِّ بِقَاعٍ دُوَلٌ : مثل است . ص ۱۶۲ .  
 مَا قَضَى اللَّهُ الرَّحِيلَ . از کلمات اوحدالدین کرمانی . ص ۷۱ .  
 مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَعْرِفْ . از کلمات صوفیه . ص ۹۳ .  
 الْمُوَافَقَةُ مِنَ الْمَوَدَّةِ . مثل است . ص ۳۰ .

## فهرست اشعار

نه هر که میان ببندد از کفّارست      یا هر زاهد ز سبجه برخوردارست  
چون دل بقضاء حق نباشد روشن      در گردن شیخ طیلسان ز نثارست

ص ۴۱

عشق و سودا و هوس در سر بماند      صبر و آرام و قرار از دست رفت

ص ۱۱۴

عیسی بفلک رسید خرخشم گرفت      داود زبور خواند کرخشم گرفت  
از بیشه ببازار بیامد شیری      موشی بدکان پیلهور خشم گرفت

ص ۲۴۸

جميع الناس غمگین که شروان شاهم مرده است

وفات شاهم اکنون طرب من قلبهم برده است

بهذا الصبر العاصف كز و شروان پریشان شد

درخت القلبشان خشک و گل الارواح پژمرده است

زن و مرد بلد جمله لأجل تلخی موتش

خراشان وجه ، گریان چشم ، بریان قلب و آزرده است

اگر چه موده صعب لهم الصبر اولتر

که انفاس همه خلقان علیهم یکک یکک اشمرده است

وگر باور نمی داری که ما قد قلته صدق

فقل لی ای مکتوب که اسمش مرگ نسترده است

ص ۲۱۸-۲۱۷

[چندین مخور افسوس] که نتوان دانست می باش بناموس که نتوان دانست

خالی شو و از سر تکلف برخیز پای همه می بوس که نتوان دانست

ص ۲۰۶

ص ۲۶ بر منبر و سجاده بیایست گریست

از صدق دل مرده جهان بین گرد مر صادق را کار بآیین گردد

صدق ار یابی بهر بهایش بنجر کان سرست که کفر ازو دین گردد

ص ۷۹

دانی که برهنه سر برای چه شدند بر ماتم آن کس که برایشان خندد

ص ۱۹۴

زنهار بانتمام مشغول مشو بد را بدی خویش کفایت باشد

ص ۸۰

علم است که از لا و ملت برهاند وز درد سر معلّم برهاند

یکک منع بتوجیه بکن نفست را تا از لم و لا نسلّم برهاند

ص ۹۳

در مصطبه عشق ز بدنای چند عاجز شدم از سرزنش خای چند

کو قوت پایی که مرا گیزد دست تا باز روم پیش اجل گهای چند

ص ۲۴۷



- زینگونه مرا بی دل و بی یار که دید  
با چهره زرد و چشم خونبار که دید  
دشمن که مرا دید بدرد دل گفت  
بیچاره عزیزا چنین خوار که دید  
آن شاه که او ملک تواند بخشید  
جز اشرف دین ملک که داند بخشید  
شاهی که بسهوی ببخشد شهری  
از بهر خدا دهی تواند بخشید  
ص ۲۱۷
- ای با همه در حدیث و گوش همه کر  
وی با همه در حضور و چشم همه کور  
از خوان زمانه نیم نانی کم گیر  
چون مایه بود سود و زیانی کم گیر  
تا کی گویی حشمت اربل مگذار  
ای هیچ ندیده کُرد خوانی کم گیر  
ص ۲۶۱
- با دل گفتم صحبت شاهی کم گیر  
دل گفت تو خوش باش که من آزادم  
چون سر بنهاده کلاهی کم گیر  
کُردی و دهی و خانقاهی کم گیر  
ص ۱۳۱
- چون سر بنهاده کلاهی کم گیر  
ای هیچ ندیده چند ازین گفت، مگوی  
وز خرمن بی فایده کاهی کم گیر  
شیخی و دونان و خانقاهی کم گیر  
ص ۱۳۰
- سهل است مرا بر سر خنجر بودن  
تو آمده که ملحدی را بکشی  
در پای مراد خویش بی سر بودن  
غازی چوتویی رواست کافر بودن  
ص ۲۱۴
- مرا چه پلاس و چه طرازی اکنون  
چون همت من فرو نیاید بدو کون  
چه عیش و نشاط و چه غم گوناگون  
چه خانقه جَنینَه ما را و چه تون  
ص ۱۳۱

- |  |   |
|--|---|
| اوحد در دل می زنی آخر دل کو<br>صد لاف زنی ز خلوت خلوتیان   | عمریست که راه می روی منزل کو<br>هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو    |
| نهاده بجهد هیچ کس را ندهند                                 | لکن بنهاده جز بجهدی نرسی  |
| از روی خرد یوسف چاه تو تویی<br>از زحمت دیگران چه نالی مردم | در پیش مه آن ابر سیاه تو تویی<br>از خود بگسل که خار راه تو تویی |
|  | ص ۸   |
|  | ص ۱۵۴   |
|  | ص ۲۱۷   |

## فهرست لغات

- آب : ادرار ، شاش . ص ۳۴ ، س ۱۴ .
- آبگینه لاژورد : شیشه کبود برنگ  
لاژورد . ص ۵۷ ، س ۱۳ .
- آماه : آماس ، ورم . ص ۲۶۵ ، س ۳ .
- آواز ابریشم : جمع : سماع ابریشم . ص  
۱۱۲ ، س ۳ .
- اجازت نامه : ورقه‌ای که پیران ، اجازه  
ارشاد و دستگیری را در آن می‌نوشته  
و صاحب اجازه را برای تربیت مرید  
و تلقین ذکر مُجاز می‌شمرده‌اند . ص  
۱۱ ، س ۱۱ .
- اخیبی و اخی‌گری : پیروی روش جوانمردی  
و فتوت بمناسبت آنکه یکدیگر را  
« اخی » خطاب می‌کرده‌اند ، این طایفه
- را بدین مناسبت « اخیّه » و « الاخیّه  
الفتیان » می‌گفته‌اند . ص ۱۶۱ ، س ۹ .
- آربَعین : چله ، مدت چهل روز خلوت  
صوفیان . ص ۵۷ ، س ۵ .
- اسبِ طورو : اسب کهر ، طورو ، کلمه  
ترکی است . ص ۱۸۹ ، س ۹ .
- اِسْتِطْلَاب : جست وجو . ص ۱۷۹ ،  
س ۵ .
- اِسْتِعْرَاضِ کَرْدن : از نظر گذراندن ،  
عرض کردن ، عرض دادن . ص ۲۱ ،  
س ۱۴ .
- اصحابِ طَبَقَات : مشایخ صوفیه که در  
طبقه اولیا ذکر می‌شوند . ص ۵ ، س  
۸ ، ص ۱۲۹ ، س ۱۱ .

- اصحابنا : صوفیه، مریدان . ص ۱۳۷،  
س ۱۴، ص ۲۷۰، س ۱۷.
- اصول : حرکات خوش و موزون . ص  
۱۱۳، س ۲.
- اطالت : مجازاً، کمال و تمامی در علمی و فنی.  
ص ۹۳، س ۷.
- افتقاد : جست و جو، پرسش و مراقبت.  
ص ۸، س ۱۸، ص ۱۱، س ۱.
- اقرب تر : نزدیک تر، ظاهراً مصنف آنرا  
بمعنی : نزدیک کننده تر، استعمال کرده  
است که مخالف اشتقاق این کلمه است،  
اقرب صفت تفضیلی است در زبان عربی  
باضافهٔ پسوند (تر) که در پارسی باآخر  
کلمات می پیوندد و از آنها صفت تفضیلی  
می سازد . نظیر : اولی تر . ص ۱۰۰،  
س ۱۰.
- الحنان : آهنگهای موسیقی . ص ۱۱۲،  
س ۲.
- الف و جهد : از راه دوستی و بطریق  
کوشش، مجازاً حد اکثر چاره سازی  
و سعی در وصول بمطلوب . الف :  
مرادف الف است . تبدیل آن به  
« عنف » که در ذیل ص (۲۹) احتمال
- داده ام ضرور نیست . این تعبیر در این  
کتاب مکرراً آمده است . ص ۱۱۲،  
س ۱۱، ص ۱۲۲، س ۲.
- امیرداد : کسی که وظیفهٔ اورسیدگی بشکایات  
و اجراء او امر پادشاه در روز مظالم بوده  
است . ص ۲۰۳، س ۲۱.
- انسلاخ : از پوست بر آمدن، در اصطلاح  
صوفیه، تجرد روح از بدن و تصرف  
روح سالک در تن . ص ۲۲۵، س ۱۰.
- اوساخ : جمع و سَخ بمعنی چرك . ص ۱۷۰،  
س ۴.
- با سَرِ خود بودن : بمیل خود بودن . ص ۹،  
س ۱۲.
- باقامت رسانیدن : برپا داشتن ، تمام کردن.  
ص ۲۳، س ۷.
- بدست گرفتن : در عمل آوردن . ص ۸، س ۸.
- برسر : بعلاوه، باضافه، بر سری . ص ۷۰،  
س ۳.
- بر سَرِ خرقه رفتن : برداشتن خرقه ای که  
در سماع افکنده باشند با اجازهٔ مرشد،  
خرقه را بقوال می بخشیده اند یا بحکم  
جمع رها می کرده اند مگر شیخ تصرف  
مجدد را اجازه دهد، مجازاً بکار خود

- پرداختن . ص ۱۸۲، س ۹ .
- بَر کردن : برافروختن، آتش درافکندن .  
ص ۱۱، س ۱۹ .
- برهم زدن : مشوش و پریشان خاطر کردن .  
ص ۱۰، س ۱۲، ص ۲۱۹، س ۷ .
- بِسْرِ خود : جداگانه و علی‌حده ، راساً .  
ص ۱۰۷، س ۶ .
- بِسْط : گشایش ، واردی که مقتضای  
اشارت بقبول و لطف و انس باشد ،  
خوش آمیزی سالک باخلق بحسب ظاهر  
و انصراف او بحق تعالی بحسب باطن .  
ص ۳، س ۱۱ .
- بَطَّاط : ظاهراً کسی که در پاکیزگی افراط  
کند و هر دم وضو سازد و غسل کند از  
روی ریا مانند بطّ و مرغابی که دائم  
خویش را در آب می شوید . ص ۹۲،  
س ۱۳ .
- بَطَّالان : جمع بطّال ، کسانی که بیاطل  
می کوشند ، تن پروران . ص ۶۹، س ۲ .
- بَقْسِمَات : نوعی از نان که با روغن و  
شکر پزند و در سفر با خود برند ، نان  
روغنی آمیخته بشکر ، بَقْسِمَات نیز  
می گویند . ص ۲۵۶، س ۱۸ .
- بَلغوم : تحریف یا تلفظ عامیانه بلغم که  
یکی از اخلاط بدن است . ص ۱۰۴،  
س ۱۵ .
- بَوَّاب : دربان . ص ۵۷، س ۲۱ .
- بَوَّاش : صیغه مبالغه از بَوش . ص ۳۸،  
س ۱۰ .
- بَوش : کَر و فَرّ ، خودنمایی . ص ۶۶،  
س ۵ .
- بوغچه : پاره‌ای از جنس بافتنی بشکل چهار  
گوش که لباس را در آن پیچند . ص  
۵۱، س ۳ .
- بسی حُضوری : حالت عدم توجه در نماز  
و خدمت مشایخ . ص ۱۳۷، س ۱۱ .
- بیرون نشستن سماع : پایان رسیدن سماع .  
ص ۱۸۴، س ۸ .
- پاتاوه : چیزی از جنس بافتنی که بنقش و  
نگار می آریند و ساربانان و شترداران  
بر پای می پیچند ، پای تابه . ص ۳۵،  
س ۳ .
- پرده : نغماتی مترتب بترتیبی محدود چنانکه  
بعُدی شریف غالباً مستغرق آن بود،  
اکنون اطلاق می شود بر یکک قسمت  
از هفت قسمت گام یعنی فواصل محدود

- سیم بر دسته ساز ، مرادف مقام ، ص ۱۱۳ ، س ۱ .
- پرده دار : حاجب سلطان ، رئیس تشریفات . ص ۲۰ ، س ۱۳ .
- پوشش کرد : مصدر مرخم از پوشش کردن ، احوال پرسی ، تفقّد . ص ۵۷ ، س ۶ .
- پوستین مَصِیصی : پوستینی که از شهر مَصِیصه می آورده اند . مصیصه یکی از شهرهای شام است . ص ۵۱ ، س ۷ ، ص ۱۶۱ ، س ۳ .
- پیچ : تاب و گردش جامه برتن . ص ۷ ، س ۱۳ .
- تَبْرُؤُ : سرو صدا کردن . ص ۱۰۴ ، س ۱۴ .
- تَجَلّی : ظهور انوار غیب بردل سالک ، ظهور حق در اسما و صفات و اعیان موجودات . ص ۱۰۰ ، س ۲ .
- تَحِیة المسجد : دور کعت نماز مستحبّ که بوقت ورود بمسجد گزارند . ص ۱۵۵ ، س ۶ .
- تَخْفِیفة : عمامه کوچک و سبک . ص ۷ ، س ۱۴ .
- تربیت کردن : مجازاً ، بخوبی وصف کردن . ص ۱۴ ، س ۱۵ .
- تَسَلُّس : سالوس گری . ص ۸۱ ، س ۳ .
- تسلیم کردن : مُردن ، درگذشتن ، جان را تسلیم خدا یا عزرائیل کردن . ص ۲۴۱ ، س ۴ .
- تَطْیِیبِ اَعْرَاق : مجازاً تهذیب نفس و برکندن ریشه های اخلاق و صفات زشت . ص ۳۶ ، س ۱۲ .
- تَقَرُّرٌ : صوت روده بر اثر گیر کردن بادی در آن . ص ۱۰۴ ، س ۱۳ .
- تَكْبِیْرَةُ الْاِحْرَام : الله اکبر گفتن در اوّل نماز . ص ۱۰۱ ، س ۷ .
- تَكَسَّرٌ : بیماری ، مرض . این تعبیر هنوز در محاورات متداول است (در کرمان و جنوب خراسان) ص ۱۷ ، س ۴ .
- تلوین : حالت ترقّی سالک در مدارج سلوک که مقام طلب و فحص طریق استقامت است . ص ۱۷۲ ، س ۵ .
- تماخره زدن ، تماخره کردن : دست انداختن مسخره کردن . ص ۴ ، س ۱۶ ، ۱۷ .
- تماکین : جمع تمکین بمعنی دارایی و قدرت . ص ۱۷۷ ، س ۱۱ .

- تَمَغَا : مهر و نشان سلطان برنامه و فرمان دیوانی . ص ۱۱۱، س ۳ .
- تَمَكِين : اقامت محققان در محل کمال و رسوخ بر استقامت . ص ۱۷۲، س ۵ .
- تنزیل کردن : برمسند تدریس یا ارشاد نشانیدن . ص ۲، س ۱۰ .
- تَنَقِيل : جابجا کردن . ص ۲۴۲، س ۶ .
- تنگاتنگ : سخت نزدیک و پیوسته بیکدیگر . ص ۸۶، س ۱۸ .
- تنورجنبان : آلتی آهنین که آتش تنور را بدان زیر و رو کنند، سیخ تنور (در محاوره) اهل بشرویه) . ص ۶۹، س ۱۰ .
- تَهْرَهْرُ : بانگی مانند صدای آب . ص ۱۰۴، س ۱۴ .
- تیمار داشت : تعهد و مراقبت . ص ۳۴، س ۲ .
- ثَرِيد : نان خیس کرده در آبگوشت . ص ۱۸۰، س ۷ .
- ثُقَلَاء : جمع ثقیل، گرانجانان . ص ۶۵، س ۳ .
- جَبَلِي : از مردم کوهپایه ، مجازاً ساده دل و ابله . ص ۷۶، س ۱۲ .
- حَلَاجِيلِ جَرَس : آوازدرای و گاوزنگ، جلاجل جمع جَلْجَل است بمعنی زنگ کوچک اینجا بمعنی آواز زنگ بکار رفته است . ص ۳۶، س ۱ .
- جَوْقَاءُ مِنْقَمَش : جبهه آراسته بنقش و نگار، این کلمه ترکی است و «جوقه» نیز می گویند، در بشرویه لباسی است پشمین و آستین دار که حاشیه و سر آستین آنرا با نخ الوان نقش می کنند و ساربانان می پوشند . تلفظ آن (جُغَه) است . ص ۳۸، س ۹ .
- چادر بغدادی : چادر بافته در بغداد . ص ۵۰، س ۱۱ .
- چاشنی : مجازاً ، نمونه . ص ۱۷۵، س ۲ .
- چَرخ زدن : بگرد خودگشتن در رقص، رقص دَوَری کردن . ص ۴۵، س ۴ .
- حَشَوَات : جمع حَشَوَات یعنی آنچه داخل چیزی را بدان بیاکنند، آگین، فضول و زیادتی ، ص ۱۰۴، س ۱۵ .
- حِصَه کردن : قسمت کردن . ص ۵۸، س ۱۴ .
- حضور : استیلا و غلبه ذکر بردل سالک چنانکه خود را حاضر درگاه بیند و جز حق بردل وی نگذرد ، رجوع بنده

- دوسانیدن: چسپانیدن. ص ۲۲۰، س ۱۹.
- دو وقت ذِکْر: وقت سحر و سرشب. ص ۲۳۵، س ۱۹.
- دَه دَه: کودک در این کتاب. ص ۱۲۴، س ۱.
- رِدْف: حرف مدّ یالین که قبل از روی و پیوسته بدان باشد. ص ۸۰، س ۴.
- روشناس: موجه، مشهور. ص ۱۶۶، س ۵.
- ریشیدن: رشتن، تلفظی از رسیدن. ص ۱۱، س ۱۸.
- زِبَل: سرگین، آشغال. ص ۵۸، س ۹.
- زِحام: مزاحمت، زحمت. ص ۲۶، س ۹.
- زردوخت: پارچه و جامه‌ای که بتارهای زرین نقش و نگار کنند. ص ۱۱۵، س ۷.
- زَن پَدَر: پدرزن. ص ۱۲۲، س ۱۷.
- زَواده: طعامی که با مسافر همراه کنند. ص ۵۲، س ۱۱.
- زیاد: بازی دوم نرد. ص ۱۱۴، س ۲۰.
- ساکِن رفتن: آرام و یواش رفتن. ص ۲۴، س ۶.
- باحساس خود واحوال خلق. مقابل: غیبت. ص ۷۰، س ۱۱.
- حمایل: آنچه از دوش آویزند، قرآن که در محفظه چرمین یا بافتنی نهند و از دوش آویزند. ص ۱۲۰، س ۱۶.
- خُبث: بدگوهری، مجازاً، عیب جویی. ص ۹۲، س ۱۶.
- خِلافت: پستی، پریشان حالی، بی ادبی، خَلق، گهنگی و فرسودگی لباس است. ص ۳۳، س ۵، ص ۳۶، س ۷.
- خَلق تر: پست تر، خوارمایه تر. ص ۱۴، س ۱۸.
- خورش: عمل خوردن. ص ۲۵۵، س ۱۹.
- خونریزش: خونریزی، قتل عام. ص ۱۷، س ۱۰.
- درازنا: طول و تفصیل. ص ۱۱۶، س ۴.
- دَرچِه: دریچه. ص ۲، س ۲۱.
- درمیان آمدن: مسالمت جستن، موافق شدن، ص ۲۵۸، س ۱.
- درویزه: درپوزه، گدایی. ص ۶۲، س ۲۰.
- دَم وریو: افسون، چاره و حيله بوسیله خوش زبانی و چرب گویی. ص ۱۰۷، س ۱۸.



سَرین : طرف سر، بالای سر . ص ۶۶،

س ۷ .

سُکُر : مستی، حالت بیخودی که از غلبهٔ

ذکر و یا وارد قلبی برسالک عارض

شود و او را از شعور بخود و خلق بازدارد.

س ۱۹۰، س ۳، ۵ .

سَمَاعِ ابریشم : آهنگ و آواز سازهای

زهی بمناسبت آنکه در روزگار قدیم

بجای سیم، ابریشم بر سازها می‌بسته‌اند .

ص ۱۱۱، س ۱۷ .

سُنَّت کردن : ختنه کردن . ص ۱۲۳،

س ۲۰ .

سوگند خوردگی : عمل قسم خوردن . ص

۲۵۹، س ۵ .

سوگندنامه : نامه‌ای که تعهدات را در آن

نوشته و آنها را بقسم و سوگند استوار

می‌کرده‌اند . ص ۱۲۹، س ۱۸ .

سه شنبهی : تورانشاه دوم از آل قاورد

بمناسبت آنکه ولادت و جلوس او

بسلطنت و وفاتش روز سه شنبه بوده

است . مطابق تعریف این کتاب . ص

۱، س ۳، ۵ .

سَهْمُ الغیب : بخشی از فلک البروج که

سَبَق : درس هرروزه در مکتب . ص ۱۰۶،

س ۶ .

سبیکه : زر و سیم گداخته و در قالب ریخته .

ص ۱۷۴، س ۱۹ .

سَبیل : قافله‌ای از حاج مصحوب علمی

و امیر حاجی با جمیع لوازم و مایحتاج

حجاج که بلاعوض و فی سبیل الله بدیشان

داده می‌شده است ( جهانگشای جوینی ،

لیدن ، ۲ ، ص ۹۶ ) ص ۶۶، س ۵

ص ۱۴۳، س ۸ .

ستاندن : گرفتن ، تعلیم گرفتن ، برداشتن،

ص ۲، س ۱۲ ص ۲۰، س ۵ ص ۳۴،

س ۶ .

سراندازی : حالت کسی که در وجد سرانداز

یعنی عمامه یا مقنعه از سر بگیرد و بر

زمین افکند ، سرمستی و بیخودی .

ص ۱۸۵، س ۵ .

سَر پَز : کله پز ، روآس . ص ۲۹ ،

س ۶ .

سرتراشیدن ، سرتراشیدن : تراشیدن موی

سر بهنگام ورود در طریقت . ص ۳۷،

س ۲، ص ۹۴، س ۱۰ .

- طَبَّيْلَه** : جعبه و صندوقچه کوچک ،  
 ظرف دارو و عطر بمناسبت آنکه سرش  
 را با پوست می بسته اند و شبیه طبل بوده  
 است . ص ۴۶ ، س ۳ .
- طُرُوق** : (محرّف طُرُق) راهها و روشها .  
 ص ۲۲ ، س ۱۸ .
- طریق کردن** : راه چاره بدست آوردن .  
 ص ۴۹ ، س ۱۷ .
- طَوَام** : آنست که وجود انسان بلندی شود  
 و بزرگی می گردد چنانکه خانه از وجود  
 پُرمی شود که یک بدست را جای  
 نمی ماند . مطابق تعریف این کتاب .  
 ص ۲۲۶ ، س ۱۶ .
- طویلَه زدن** : بر طویلَه بستن . ص ۳۴ ،  
 س ۱۰ .
- طَبَّيرِگی** : آشفستگی ، شرمزدگی ، خشمناکی .  
 ص ۵۵ ، س ۱ .
- طَبَّيرَه شدن** : ناراحت شدن بسبب شرم  
 یا خشم و دیگر حالات درونی . ص ۵۴ ،  
 س ۱۲ .
- طَمَّیّ زمان** : عملی که در اسرع وقت و بی  
 گذشت زمان بنحو کرامت انجام پذیرد .  
 ص ۲۲۲ ، س ۷ .
- بروز از قرگیرند و بشب از شمس .  
 ص ۶ ، س ۹ .
- سیاه و سپید** : مختصری از سواد و معلومات .  
 ص ۲ ، س ۷ .
- شرابی** : متصدی امور شربت خانه . ص  
 ۲۴۲ ، س ۱۰ .
- صاحب دعوت** : میزبان . ص ۶۵ ،  
 س ۵ .
- صَحْو** : هشیاری ، باز آمدن سالک با حال  
 و حسّ و علم پس از غلبه وارد و زوال  
 شعور بخود . ص ۱۹۰ ، س ۳ .
- صَلَاةُ التَّخْفِيفِ** : نماز سبک . ص ۹۶ ،  
 س ۱۰ ، ۱۳ .
- ضِلَع حَجَلَه** : استخوان پهلو و دنده  
 کبکی . ص ۱۰۴ ، س ۱۳ .
- ضمیر** : چیزی که نیت کنند و بر زبان  
 نیاورند تا منجمّ و یا صاحب کرامت  
 آنرا باز گوید . ص ۶ ، س ۶ ص ۲۲ ،  
 س ۱۲ .
- طاقیه** : نوعی از کلاه بشکل عرق چین .  
 ص ۷ ، س ۱۴ .
- طبل خوران** : مردم پر خور . ص ۱۵۶ ،  
 س ۱۳ .

- ریزند و از گردن آویزند. ص ۲۰۵، س ۱۲.
- عَلَى طَرْفِ اللِّسَانِ** : بسر زبان ، مجازاً خوب بیاد داشتن . ص ۶۰، س ۱۷.
- عَلَى** : ظاهراً مال کلمهٔ عَلَى است که بمعنی طبقهٔ بالای عمارت بکار رفته و ممکن است که عَائِي (بفتح اوّل و سکون دوم) باشد بمعنی موضع مرتفع . ص ۲۸، س ۲۰، ص ۲۹، س ۵.
- عَلَيْهَا** : لفظی است نظیر : عَلَى هَذَا ، بِنَاءِ عَلَى ذَلِكْ - که در ترتب امری بر امر دیگر استعمال می شود این تعبیر را بصورت تکیه کلام نیز بکاری برده اند. ص ۱۹۸، س ۱۷.
- عَيْنُ الْكَمَالِ** : چشم زخم بمناسبت آنکه موجب آن وجود کمال و زیبایی شخصی است که چشم بد بدومی رسد . ص ۹۸، س ۲۱.
- غَرِيبِل** : غَرِيبَال . ص ۳۴، س ۱۱.
- غَلْبَةً تَر** : تندتر و به آواز بلندتر . ص ۶۹، س ۹.
- غَلْبَةً وَغَوْغَا** : سرو صدا ، جمعیت و انبوه مردم . ص ۴، س ۱۸.
- طَىّ زَمِين** : رسیدن از نقطه ای بنقطهٔ دیگر بدون قطع مسافت بوجه کرامت . ص ۲۲۲، س ۷.
- عَدَبَه** : گوشهٔ دستار که از پشت سر یا طرفین سر آویزند . ص ۱۵۵، س ۷.
- عَدْرًا** : دوشیزه ، نهایت بُرد و غلبه در بازی نرد . ص ۱۱۴، س ۲۱.
- عَرَبٍ عَرَبًا** : عرب خالص و نیامیخته با نژاد دیگر . ص ۹۹، س ۱۰.
- عَشْر** : ده آیه از قرآن . ص ۱۸۲، س ۶.
- عَقْدُ اللِّسَانِ** : بسته شدن زبان و از گفتار بازماندن بوقت مرگ . ص ۲۴۰، س ۱۵.
- عَقْدَ فَرْمُودِن** : گره زدن و بستن . ص ۲۵۰، س ۵.
- عَلَفِ شَمَشِير** : خوراک شمشیر ، طعمهٔ شمشیر ، مجازاً هلاک شدن باسانی بی هیچ زحمت ورنج . ص ۱۷، س ۱۲.
- ص ۱۴۴، س ۷.
- علومِ دَقَائِق** : علم توحید و احوال قلب . ص ۳، س ۶، ۱۵.
- عَمَلِ كَرْدِن** : بکار بردن . ص ۷۷، س ۱۳.
- عَنْبَرِيْنَه** : زیوری مجوّف که عنبر در آن

- فارد :** بازی چهارم از هفت بازی نرد که آنرا «خانه گیر» می گفته اند . ص ۱۱۳ ، س ۱۹ .
- فُرَجَه :** تفرّج ، گردش ، سیر و سیاحت . ص ۳۳ ، س ۱۰ .
- فَرَجی :** قبایلی فراخ و پیش باز با آستین گشاد و دراز که بر روی لباس می پوشیده اند . ص ۴۱ ، س ۱ .
- فروداشت :** عمل دست کشیدن از زدن ساز و خواندن آواز . ص ۱۱۲ ، س ۱۳ .
- فواحشه :** جمع فاحشه زن بدکار ، مشهور و صحیح آن فواحش است . ص ۴۳ ، س ۱۱ ، ۱۴ .
- قاصد :** از روی قصد و عمد . ص ۴۹ ، س ۱۱ .
- قالین :** قالی . این تلفظ در بشرویه متداول است . ص ۱۱۸ ، س ۱۷ .
- قامت کردن :** قد قامت الصلاة گفتن ، اقامه گفتن . ص ۹۶ ، س ۸ .
- قائم مسجد :** خادم و کسی که روفتن و نگهداری مسجد برعهده او بوده است . ص ۲۷ ، س ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۷ . ص ۲۸ ، س ۳ .
- قبول و ایجاب :** پذیرفتن و اجراء معامله و عقد نکاح که از سوی اجرا کننده ، ایجاب و از طرف پذیرنده قبول گویند . ص ۱۱۹ ، س ۱۶ .
- قبوله خلق :** بجای (مقبوله) ظاهرآ ، چون قبول بمعنی وصفی استعمال می شود مؤلف این کتاب آنرا بغلط با علامت تأنیث بکار برده است . ص ۶۴ ، س ۱۶ .
- قدّم :** آخرین موهبتی که مکمل استعداد عبداست از جانب حق . ص ۵ ، س ۱۴ .
- قَسَمِ مُغَلَّطَه :** سوگند سخت و مؤکد ، مصنّف آنرا بغلط با صفت مؤنث آورده است . ص ۳۲ ، س ۱ .
- قیوام :** مراقبت ، کین کردن ، اندازه برگرفتن . ص ۱۰۱ ، س ۵ . ص ۱۴۳ ، س ۱۴ .
- قیّد نهادن :** شرط مؤکد کردن . ص ۱۰۹ ، س ۱۷ .
- قیّم :** قائم مسجد . ص ۲۸ ، س ۷ .
- کُرْدِ خَوان :** مانده کردی ، ظاهرآ سفره محقرّ و بابت کُردان و شبانان . کُرْد درین تعبیر بمعنی چوپان و گله دار است . ص ۱۳۱ ، س ۵ .

و با خود همراه برند. ظاهراً تبدیل «مِطْهَرَه» است این کلمه بصورت متن در بشرویه استعمال می‌شد. ص ۶۲، س ۱۸.

مُتَمَّایِل : کسی که بالاتنه را بسوی چپ و راست از روی عشوهِ و ناز حرکت دهد. ص ۱۱۵، س ۹.

مُتَمَمِّزَان : افراد ممتاز و برجسته و روشناس از طبقه‌ای و یا شهری. ص ۲۶، س ۴.

مُتَهَتِّک : بی شرم و حیا، پرده‌در. ص ۱۸۳، س ۸.

مُحْتَرَفَه : پیشه‌وران. ص ۸۱، س ۵.  
مُحْسِن شدن : دریافتن، حس کردن. ص ۱۷۹، س ۴.

مُحْفُور : نوعی از فرش. ص ۱۹۷، س ۶.  
مُخَاطَبَه : گفت و گوی حق بادل صوفی، رسیدن معرفت در صورت اصوات و الفاظ از هیاکل اعیان موجودات. ص ۱۰۰، س ۲.

مُرَاقِبَت : دوام ملاحظه مقصود یعنی حق تعالی و یا دوام علم بنده باطّلاع حق بر وی در جمیع احوال، نگهبانی

کلاه مَصِیصی : کلاهی ساخت مصیصه از شهرهای شام. ص ۱۶۱، س ۳.

کَهولِیَّت : حالت کسی که میانه سن است نه پیر و نه جوان. ص ۱۳، س ۱۱.

گُلابِ گَر : گیرنده عرق گُل سرخ. ص ۱۱۲، س ۱۷.

گِیرَا : مؤثر، کارگر. ص ۲۱، س ۱۲.  
لِیَاس : تلبیس، مکر و حیل. ص ۷۶، س ۸.

لُبْس : تلبیس، فریب. ص ۱۵۴، س ۳.  
لَت ، لَت زدن : گرز، زدن بگرز، مجازاً کوفتن و ضربت زدن. ص ۲۹، س ۱۰، ۱۲.

لرس : سیلی و طپانچه. این کلمه در مقالات شمس تبریزی چندبار بکاررفته است.

آنچه در ذیل صفحه نوشته‌ام ضرورت ندارد. ص ۳۲، س ۸، ۹.

لوت : خوردنی. ص ۲۹، س ۱۲.

مُبَاحِیان : کسانی که محرمات را حلال شمارند، گروهی از صوفیه که بسقوط تکالیف شرعی قائل بوده‌اند. ص ۶۹، س ۲.

مَتَارَه : ظرفی از چرم که در آن آب ریزند

- سَرَّازِ خَوَاطِرِ وَ تَشْخِیصِ اَنْوَاعِ اَنْ .  
ص ۱۷، س ۶ .
- مَزَادِ كَرْدَنْ : هَرَاچِ كَرْدَنْ . ص ۶۸ ،  
س ۳ .
- مُزَوَّرَه : غِذَايِ بِي گُوشْتِ كِه بَرایِ بِيْمَارِ  
بَزَنْد . ص ۱۶۹ ، س ۵ .
- مُزَوَّقِ كَارِي : عَمَلِ اَرَايشِ بِنَا بِنَقَشِ وَ نِگَارِ  
ص ۱۱۱ ، س ۷ .
- مَسْبُوك : زَرِ وَ سِيْمِ دَر قَالِبِ رِيخْتِه ، شِيْمَشِ .  
ص ۲۵۲ ، س ۸ .
- مُسْتَحَاضِه : زَنِي كِه او را زِيادِه از اِيّامِ  
حِيضِ خُونِ اَيِد ، اِيْنِ كَلِمِه دَر مَوْرِدِ  
تَحْقِيْرِ وَ نَفَرْتِ نِيْزِ بِي كَارِي رُوْد . ص ۱۰ ،  
س ۱۳ .
- مُسْتَحِيل : نَامْمَكْنِ وَ مَحَالِ . ص ۱۹۲ ، س ۱ .
- مُشَاقِّي : عَمَلِ گِجِ كَارِي وَ رَنگِ كَارِي دَر  
وَ دِيوَارِ ، كِيْمِيَاگَرِي ، دَر مَحَاوَرَاتِ ،  
تَمْرِيْنِ خَطِ وَ نَامِه نِگَارِي . ص ۲ ،  
س ۴ .
- مُشَاهِدِه : عِلْمِي قَطْعِي وَ مَتِيْقَنْ مَانَدِ اَنْكِه  
بِچَشْمِ دِيْدِه بَاشَنْد ، دِيْدَنْ حَقِ تَعَالِي دَر  
اَشِيَا وَ مَظَاهِرِ . ص ۳ ، س ۱ .
- مَشْعَلَه : مَشْعَلِ . ص ۶۶ ، س ۱۳ .
- مَصْدُوقَه ، مَصْدُوقَه حَال : وَاقِعِ وَ حَقِيْقَتِ  
چِيْزِي ، اَنْچِه حَقِيْقَتِ حَالِ اسْتِ .  
ص ۵۳ ، س ۲ ، ص ۱۵۷ ، س ۱۳ .
- مَطَّارِبِه : جَمْعِ مُطَّرِبِه : زَنَانِ اَوَازِه خَوَانِ  
وَ سَازَزَنْ . دَرِيْنِ كِتَابِ مَكْرَّرِ اسْتِعْمَالِ  
شَدِه اسْتِ . ص ۱۱۲ ، س ۱۱ .
- مُعَامَلَت : اِعْمَالِ عِبَادِي وَ صَوْرَتِ رِيَاضَتِ  
دَر اَصْطِلَاحِ صَوْفِيَّه . ص ۵۸ ، س ۸ .
- مِعْوَل : تِيْشِه بَزَرْگِ بَرایِ شِكَاْفَتِ سَنگِ .  
ص ۴۷ ، س ۵ .
- مُعِيْد : كَسِي كِه دَرَسِ مَدْرَسِ را بَرایِ  
طَّلَابِ اِعَادِه مِي كَرْدِه اسْتِ . ص ۲ ،  
س ۱۵ .
- مُغَامِزِي : مِشْتِ وَ مَالِ ، مَالِيْدَنْ اِعْضَا  
بَرایِ رَفْعِ كُوفْتِگِي وَ مَانَدِگِي . ص ۳۵ ،  
س ۴ .
- مُغَايِبِه : غَيْبِتِ ، نَادِيْدَنْ خُودِ وَ خَلْقِ ،  
نَادِيْدَنْ اَنْچِه بَر خَلْقِ وَ دَر عَالَمِ خَلْقِ جَارِي  
اسْتِ . ص ۹۸ ، س ۱۵ .
- مُغَمَّزِي : مِشْتِ مَالِ ، مَالِشِ اَنْدَامِ بَدِسْتِ .  
جَمْعِ : مَغَامِزِي . ص ۲۶۳ ، س ۵ .
- مَقَام : صِفْتِ ثَابِتِ سَالِكِ ، اَنْچِه بِي كَسْبِ

- و کوشش بنده حاصل شود . ص ۱۰۰ ،  
س ۱ .
- مَقَام** : پرده در اصطلاح موسیقی . ص  
۱۱۳ ، ص ۱ .
- مُقَرَّر** : دارای بیان و قدرت توضیح و  
اثبات مطلب . ص ۱۰۷ ، ص ۷ .
- مِقْصَص** : قیچی ، مقراض . ص ۲۱۴ ،  
س ۸ .
- مُکاشِف** : صاحب مرتبه کشف . جمع :  
مکاشفه . ص ۱۱۲ ، ص ۳ .
- مُکاشَفَه** : حضور معنی غیبی در دل بدون  
تأمل و استدلال ، ظهور مراتب وجود  
و عوالم بر دل سالک . ص ۳ ، ص ۱ .
- مُکَحَّل** : سرمه کشیده ، مجازاً ، روشن .  
ص ۶۰ ، ص ۶ .
- مُکَسَّب کردن** : کسب کردن . ص ۴ ،  
س ۵ .
- مَلاَبُدَات** : ( تحریف مالاَبُدَات ) جمع  
مالاَبُد ، آنچه ناگزیر است ، احتیاجات .  
ص ۵۲ ، ص ۹ .
- ملبوس** : ظاهراً ، لباس پوشیده . ص ۱۵۱ ،  
س ۱۲ .
- مُنَادای مَن یزید** : آواز متصدی امر  
س ۱۱ .
- هر آج برای اعلام قیمت . ص ۶۹ ،  
س ۱۷ .
- مَنَازِل** : مراتب سلوک از توبه تا فنا یا از  
نفس تا حق تعالی و آن بحقیقت تحت  
حصرو احصا نمی آید و بعضی عدد  
آنها را هزار منزل گفته اند . ص ۱۰۰ ،  
س ۲ .
- مَنصُوبه** : بازی هفتم از نرد ، بساط شطرنج .  
ص ۱۱۴ ، ص ۲۱ .
- مُؤَلَّه** : مجذوب در اصطلاح صوفیه . ص  
۱۷۹ ، ص ۱۵ .
- مهاره** : کجاوه و محمل . ( در این کتاب )  
بدین معنی در کتب لغت نیامده است .  
ص ۸۶ ، ص ۱۱ .
- مَهَل** : مهلت . ص ۳۶ ، ص ۲۰ .
- میان بندانه** : کمر ، منطقه ، کمر بند در  
مجاورات کنونی . ص ۱۱۲ ، ص ۱۶ .
- ناشناخت** : صفت مفعولی ، مخفف :  
ناشناخته . ص ۱ ، ص ۱۲ .
- نَبْض گرفتن** : مجازاً ، فحص حال کردن ،  
بررسیدن . ص ۱۵۷ ، ص ۱۸ .
- ندامت کردن** : پشیمان شدن . ص ۹ ،  
س ۱۱ .

- نصایب : جمع نصیب یا نصیبیه بمعنی قسمت .  
ص ۲۴۴ ، س ۷ .
- نصیبیه کردن : قسمت کردن . ص ۹۵ ،  
س ۱ .
- نُفوسِ روحانی : حالات روحانی نفس  
و وجود انسان ، بدین معنی در لغت  
نیامده است ، در این کتاب « نفوس »  
بمعنی تأثیر دم و نفَس نیز بکار رفته  
است . ص ۱۱۲ ، س ۳ . ص ۱۲۲ ،  
س ۱۸ .
- نُقْرَه کوفت : نقره کوب ، سیم کوب .  
ص ۳۸ ، س ۹ .
- نقش دوختن : گل دوزی ، تصویر گل و  
دیگر چیزها بر پارچه بوسیله نخ و سوزن .  
ص ۷۰ ، س ۶ .
- نهالی چه : زیر اندازی که درون آن به پنبه  
آکنده و آژده کرده باشند بشکل لحاف .  
ص ۱۱۱ ، س ۱۰ .
- نئی عراقی : ظاهراً نوعی از ساز مشهور  
(نی) که در عراق می ساخته یا می نواخته اند .  
ص ۱۳۵ ، س ۱۴ .
- وارد : هر معنی که از غیب بے تکلف و  
قصد بدل سالک در آید . ص ۹۸ ،  
س ۲۱ .
- واسطی : بکنایت ، مُعَرِّض از خلق و امور  
دنیوی . مأخوذ است از مثل : تَغَاغَلْ  
كَأَنَّكَ وَاسِطٌ . ص ۹۴ ، س ۱۲ .
- واقعه : خواب ، حالت استغراقی که در  
اثناء ذکر سالک را دست دهد و در  
آن چیزها ببیند ، اموری که سالک در  
حال استغراق ببیند . ص ۲۴ ، س ۲ .
- وَحْشَت : نگرانی خاطر ، دل گرانی . ص  
۴۳ ، س ۹ .
- وُریب : اُریب . ص ۲۶۸ ، س ۲ .
- وَزْن : آهنگی مطابق اصول و قواعد موسیقی .  
ص ۱۱۳ ، س ۱ .
- وَقْفِیَه : پولی که از وقف حاصل شود .  
ص ۲۲۷ ، س ۴ .



## فهرست نامهای اشخاص و طوائف

- آل سلجوق . ص ۲۵۹، س ۱۸ .
- ابلیس : ص ۱۰۱، س ۱۱ .
- ابن الجوزی : ( ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی متوفی<sup>۱</sup> ۵۹۷ ) ص ۱۳، س ۴، ۹، ۱۴، ۳، ۱۰، ۱۴ .
- ابوبکر (خلیفه<sup>۲</sup> اول) . ص ۲۰۹، س ۱۹ .
- ابونجیب سهروردی (ضیاءالدین عبدالقاهر ابن عبدالله، ۵۶۳ - ۴۹۰) . ص ۵۶، س ۳، ۱۲، ۵۹، ۵، ۱۹، ص ۶۴، س ۷، ص ۲۴۰، س ۲۰ .
- احمد (مدرس، خواجه، پدر شمس الدین تغلیسی) ص ۱۵۳، س ۵ .
- احمد تبریزی (ازمیردان اوحدالدین کرمانی) . ص ۲۶۹، س ۳ .
- احمدنجوانی (ازمیردان اوحدالدین کرمانی) ص ۱۷۷، س ۲، ص ۱۸۱، س ۴، ص ۱۸۲، س ۱۰، ۱۱ .
- اخستان [بن] منوچهر (شروان شاه) . ص ۲۱۲، س ۲ .
- اخئی احمد، (ازمیردان اوحدالدین کرمانی، شخنه<sup>۳</sup> ملطیه) . ص ۱۳۹، س ۲، ص ۱۴۰، س ۹، ۱۳، ص ۱۴۲، س ۱۵ .
- ارامنه . ص ۹۵، س ۱۷ .
- اصیل الدین کازرونی (محمد شیرازی متوفی<sup>۱</sup> ۶۱۸ و مدفون در بلیان کازرون) . ص ۱۱، س ۱۰ .
- أغز . ص ۱، س ۶ .

- امین‌الدین یعقوب ( از مشایخ صوفیه ) .  
 ص ۷۱، س ۱۴ .
- اوحدالدین حامد بن ابی‌الفخر کرمانی .  
 ص ۱، س ۲، ص ۷، س ۴، ۵، ۱۵،  
 ص ۸، س ۴، ص ۱۲، س ۱۱، ص ۱۴،  
 ص ۱۶، ص ۱۵، س ۷، ۱۰، ۱۳، ۱۶،  
 ص ۱۶، س ۱، ص ۱۷، س ۱۲، ص ۱۸،  
 س ۸۰، ص ۳۰، س ۶، ۱۸، ص ۳۱،  
 س ۴، ۷، ۱۷، ص ۳۵، س ۱۳، ص ۳۶،  
 س ۳، ۲، ص ۳۹، س ۱، ص ۴۴،  
 ص ۱۹، ص ۵۲، س ۸، ص ۵۳، س ۱۹،  
 ص ۵۴، س ۱، ص ۶۰، س ۱، ص ۶۷، س ۶،  
 ص ۸۷، س ۷، ص ۹۱، س ۱۰، ص ۱۱۹،  
 س ۲، ص ۱۲۸، س ۱۷، ص ۱۳۵،  
 ص ۷، ص ۱۴۱، س ۲۰، ص ۱۴۶، س ۳،  
 ص ۱۵۴، س ۱۳، ص ۱۵۶، س ۳،  
 ص ۱۵۸، س ۷۱، ص ۱۸۰، س ۱۹،  
 ص ۱۸۲، س ۷، ۱۶، ص ۱۹۲، س ۸، ۱۶،  
 ص ۱۹۶، س ۸، ۹، ۱۳، ص ۱۹۷،  
 ص ۱۱، ص ۱۹۸، س ۸، ص ۲۰۶، س ۴، ۹،  
 ص ۱۷، ص ۲۴۰، س ۷، ص ۲۴۱، س ۲،  
 ص ۲۴۴، س ۱۳، ۱۵، ص ۲۴۵، س ۱۸،  
 ص ۲۴۷، س ۲، ص ۲۵۶، س ۵،
- ۲۷۴، س ۸ .  
 اوزبک [ بن محمد پهلوان ] اتابک ( از  
 امراء آذربایجان ۶۲۲-۶۰۷ ) . ص  
 ۱۹۵، س ۳، ۶، ص ۱۹۶، س ۱، ۲، ۳،  
 ص ۵، ص ۱۹۷، س ۱۹، ص ۱۹۸، س ۲،  
 ص ۶۴ .
- ایمنه ( آمنه ) خاتون ، دختر اوحدالدین  
 کرمانی . ص ۱۷، س ۳، ص ۵۷، س ۲،  
 ص ۶۰، س ۳، ۸، ص ۶۱، س ۲، ۵،  
 ص ۶۳، س ۱۶، ص ۶۴، س ۴، ص ۶۶،  
 س ۳ .
- بدرالدین مختار ( از خلفاء اوحدالدین  
 کرمانی ) . ص ۲۰۸، س ۱۰، ۱۴، ص  
 ۲۱۱، س ۵۵ .
- بشیر ( خادم اوحدالدین کرمانی ) . ص  
 ۲۲۰، س ۱۴ .
- بوجهل ( عمرو بن هشام ) . ص ۲۳۴،  
 ص ۱۴ .
- بوالعصاف ( مردی عصار از کازرون )  
 ص ۱۰، س ۱ .
- بوهب ( عبدالعزیز بن عبدالمطلب ) ص  
 ۲۳۴، س ۱۴ .
- پیغامبر = رسول ص .

ص ۲۰۶، ۱۱، ص ۲۱۷، س ۶ .  
جمال الدین واسطی . ص ۹۲، س ۷، ص  
۹۴، س ۱۲ .

حامد = اوحدالدین حامد بن ابی الفخر  
کرمانی .

خضر . ص ۶۷، س ۵، ۴، ص ۱۹۰، س  
۸، ۷ .

داوود ( پیمبر ) ص ۲۴۸، س ۳ .

ذوالنون مصری . ص ۷۲، س ۳، ۷، ۱۱،  
۱۳ .

رسودان خاتون ( ملکه گرجستان و دختر  
ملکه تامارا و زن مغیث الدین طغرلشاه بن  
قلج ارسلان سلجوقی ملک ارروم )  
ص ۲۰، س ۱۲ .

رسول ( محمد مصطفی ص ) ص ۷۴، س ۸،

ص ۱۰۱، س ۱، ۱۲، ۱۵، ۱۷، ۱۸،

ص ۱۰۲، س ۱، ۹، ص ۱۴۶، س ۲، ۱۱،

ص ۱۸۵، س ۷، ص ۲۰۵، س ۱۱، ص

۲۰۹، س ۸، ۱۷، ص ۲۱۰، س ۶، ۱۰،

۱۶، ص ۲۱۵، س ۱، ۱۱، ۱۷، ۲۰، ص

۲۳۴، س ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۲۱، ص ۲۴۳،

ص ۳، س ۲۵۱، س ۲ .

رضی الدین قزوینی ( احمد بن اسماعیل ،

تقی الدین اروگردی ( وروگردی ،  
بروجردی ) ص ۱۵۸، س ۱۳ .

تاج الدین [ ابواحمد محمد بن الحسین ]

ارموی ( از شاگردان فخرالدین رازی

و حکمای بزرگ ، متوفی ۶۵۳ یا ۶۵۴ )

ص ۱۳۲، س ۲، ۷، ۱۳، ۱۵، ص ۱۳۳،

س ۱۱، ص ۱۳۴، س ۱۲، ص ۱۳۵،

س ۲۰ .

توران شاه سه شنبی ( از سلاجقه کرمان )

ص ۱، س ۳، ۶، ۷، س ۵ .

جاولی چاشنی گیر ( مبارز الدین از امراء

علاء الدین کیقباد سلجوقی ) ص ۲۶۰،

س ۱ .

جلال الدین طالقانی ص ۱۳، س ۶، ۹، ۱۱،

ص ۱۴، س ۵، ۶، ۸، ۱۱، ص ۱۶، س ۳ .

جلال الدین قراطانی ( از امراء بزرگ در

روزگار علاء الدین کیقباد و عزالدین

کیکاووس و رکن الدین قلج ارسلان،

متوفی حدود ۶۵۲ . ) ص ۱۸۶، س

۱۱، ۱۳، ص ۱۸۷، س ۱۹، ص ۱۸۸،

س ۴ .

جلال الدین ( منکبری خوارزمشاه ] ص

۲۰۴، س ۱۲، ۱۷، ص ۲۰۵، س ۳، ۵،

- مدرّس نظامیه بغداد ، متولّد ۵۱۲ و متوفی روز جمعه نوزدهم محرم ۵۹۰ .  
 ص ۲۰۹ ، س ۱۰ ، ۸ .
- رکن الدّین ( قلج ارسلان بن کیخسرو ، از سلاجقه روم ۶۵۵ - ۶۴۷ ) ص ۷۱ ، س ۴ .
- رکن الدّین سجاسی ( ابوالغناّم محمّد ) .  
 ص ۴ ، س ۲۰ ، ص ۸ ، س ۴ ، ص ۱۰ ، س ۸ ، ص ۱۷ ، ص ۱۱ ، س ۱۶ ، ص ۱۳ ، س ۲ ، ص ۵ ، ص ۱۴ ، س ۴ ، ص ۱۵ ، س ۱۶ ، ص ۱۶ ، س ۱۶ ، ص ۱ ، ص ۴۳ ، س ۵۳ ، ص ۵۱ ، س ۹ ، ص ۵۲ ، س ۱۳ ، ص ۵۳ ، س ۵ ، ص ۱۱ ، ص ۱۰ ، ص ۵۴ ، س ۱۳ ، ص ۱۷ ، ص ۵۹ ، س ۱۶ ، ص ۲۰ ، ص ۶۰ ، س ۱ ، ص ۱۷۲ ، س ۹ ، ص ۵۲ ، ص ۱۷۳ ، س ۱ ، ص ۱۷۶ ، س ۱۱ ، ص ۹۵ ، ص ۲۰۹ ، س ۳ ، ص ۲۱۱ ، س ۳ ، ص ۲۷۴ ، س ۲ .
- رومیان . ص ۱۷ ، س ۱۲ ، ص ۱۸ ، س ۶ ، ص ۱۲۳ ، س ۲۰ ، ص ۲۳۳ ، س ۵ ، ص ۲۵۳ ، س ۱۳ .
- زین الدّین صدقه : ( از خلفاء اوحد الدّین کرمانی که نام وی در مقامات شمس تبریزی نیز آمده است . ) ص ۴۷ ،
- س ۹ ، ص ۱۴ ، ص ۶۹ ، س ۱۳ ، ص ۱۵۸ ، س ۱۳ ، ص ۱۶۵ ، س ۵ ، ص ۱۶۶ ، س ۱ ، ص ۱۶۷ ، س ۷ ، ص ۱۱ ، ص ۱۸ ، ص ۱۶۸ ، س ۱ ، ص ۱۵۰ ، ص ۱۸۴ ، س ۲ ، ص ۲۰۸ ، س ۸ ، ص ۱۴ ، ص ۲۱۹ ، س ۲ ، ص ۳ ، ص ۷ ، ص ۱۴ ، ص ۲۲۰ ، س ۱ ، ص ۲۷۲ ، س ۳ .
- سراج الدّین [ ابوالثنا محمود بن ابی بکر ]  
 ارموی ( از حکما و فقهاء مشهور ۲۸۲ - ۵۹۴ ) . ص ۹۱ ، س ۲ ، ص ۹۳ ، س ۲۰ ، ص ۹۴ ، س ۱۵ ، ص ۹۵ ، س ۱۱ .
- سعد الدّین حموی ( محمّد بن مؤید بن عبدالله بن علی بن حمویه از مریدان نجم الدّین کبری و از بزرگان صوفیه ، متوفی ۶۵۰ یا ۶۵۸ ) . ص ۹۶ ، س ۶ ، ص ۹۷ ، س ۳ ، ص ۹۸ ، س ۹ ، ص ۱۲ ، ص ۱۵ ، ص ۹۹ ، س ۳ ، ص ۱۰۴ ، ص ۱۰۳ ، س ۶ ، ص ۱۳۶ ، س ۴ .
- سعد الدّین کوبک ( از امراء علاء الدّین کيقباد و غياث الدّین کیخسرو دوم ) .  
 ص ۱۴۰ ، س ۱ ، ص ۳ ، ص ۴ ، ص ۹ .
- سعد الدّین نخجوانی ( از خلفاء اوحد الدّین کرمانی ) . ص ۸۸ ، س ۳ ، ص ۱۴ ، ص ۸۹ ،

- س ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ص ۹۰، ۹، ۱۱، ص ۱۶۰، ۱۷.
- سیف الدین [سعید بن مطهر] باخرزی (متوفی ۶۵۸ از خلفاء نجم الدین کبریٰ).  
ص ۱۸۶، س ۵.
- شافعی = محمد بن ادريس (۲۰۴ - ۱۵۰)  
پیشوای شافعیان. ص ۲، س ۱۱.
- شجاع الدین ابهری (از مریدان معتبر رکن الدین سجاسی) ص ۵، ۷، ۱۰، ۲۰،  
ص ۶، س ۸، ۹، ۱۳، ۱۹.
- شرف الدین [مسعود] ابن الخطیر بگلر بک  
(امیر، از رجال دوره رکن الدین  
قلج ارسلان و از ملازمان معین الدین  
سلیمان بن علی ملقت به پروانه.) ص  
۷۱، س ۵.
- شرف الدین پسر عثمان رومی. ص ۶۳،  
س ۹.
- شمس الدین عمر بن احمد تفلیسی (از مشایخ  
و خلفاء اوحد الدین کرمانی.) ص ۴۸،  
س ۶، ۵، ۵۰، ۶، ص ۵۱، ۶، ۹،  
س ۶۱، ۱۴، ص ۱۳۵، ۱، ۸، ۱۰،  
۱۶، ۱۷، ص ۱۳۶، ۴، ص ۱۵۳،  
۴، ص ۱۵۹، ۳، ص ۱۶۴، ۱۵،
- ص ۱۶۷، ۸، ص ۲۶۷، ۳.
- شهاب الدین سجاسی (برادر رکن الدین  
سجاسی) ص ۱۷۲، ۲، ۱۴، ص  
۱۷۶، س ۱۰، ۱۳، ۱۵.
- شهاب الدین سهروردی (ابو حفص عمر بن  
محمد، متوفی ۶۳۲). ص ۴۲، س  
۳، ۵۹، ۷، ص ۶۰، ۴، ۱۱،  
ص ۶۱، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ص ۶۴، س  
۸، ۸۹، ۴، ص ۹۰، ۲، ۵، ۶،  
۱۴، ۱۵، ۱۸، ص ۱۸۶، ۴، ۸،  
۲۰۸، ۴، ۱۱، ص ۲۴۰، ۳، ۱۰،  
۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ص ۲۴۱، ۴، ۵،  
ص ۲۴۳، ۱۱، ۲۰، ص ۲۴۴، ۲،  
۱۹، ص ۲۴۵، ۲، ص ۲۴۸، ۹،  
ص ۲۴۹، ۲.
- شهاب الدین (اهری) عیسی. ص ۷۱،  
س ۱۲، ص ۱۶۰، ۱۸.
- شبیبة [بن ربیعہ] (از معاندان اسلام، مقتول  
در جنگ بدر، سال سوم هجرت.) ص  
۲۳۴، س ۱۴.
- صالح (پیمبر) ص ۱۹۲، ۶، ۵.
- صحابه: ص ۱۸۵، ۷، ص ۲۱۵، ۱۷.
- صدر الدین (محمد بن اسحاق قونوی، متوفی

- علاءالدین کیقباد ( از سلجوقیان روم  
 ۶۳۴-۶۱۷ . ) ص ۹۱، ۴، ص  
 ۱۴۱، ۲، ص ۱۹۱، ۳، ص ۲۳۹،  
 ۸، ص ۲۵۵، ۱۹، ص ۲۵۶، س  
 ۱۸، ۱۳، ص ۲۵۹، ۶، ۷، ۸، ۹ .
- علی حریری (ابوالحسن ابن الحسین بن المنصور  
 متوفی ۶۴۵ . ) ص ۲۶۳، ۲، ص  
 ۲۶۴، ۴ .
- عمادالدین امیر وزیر اخلاط . ص ۱۷، س  
 ۲، ص ۶۳، ۱۵، ص ۶۴، ۵، ۱۲ .
- عمادالدین [ محمد بن شهاب الدین عمر  
 سهروردی ] ( متوفی ۶۵۳ . ) ص  
 ۳۴۰، ۱۷، ص ۳۴۱، ۷، ۱۰،  
 ۱۶، ص ۲۴۲، ۵، ص ۲۴۴، ۹،  
 ص ۲۴۵، ۱ .
- عمادالدین ملطیه ( از اصحاب اوحدالدین  
 کرمانی . ) ص ۱۵۸، ۱۴، ص  
 ۲۷۲، ۴ .
- عمر [ بن الخطاب، خلیفه دوم ] . ص ۲۱۵،  
 ۷، ۱۱، ۱۳، ص ۲۱۶، ۴، ۶، ۹ .
- عیسی ( پیغمبر ) . ص ۲۲۸، ۱۲، ص  
 ۲۴۸، ۲ .
- ۶۷۳ . ) ص ۸۴، ۴، ۷، ۱۰،  
 ۸۵، ۱، ۳، ۸، ۹، ۱۸، ص ۸۶،  
 ۹، ۱۳، ۱۷، ص ۹۸، ۱۶، ۱۴،  
 ص ۲۷۲، ۳ .
- عتبة [ بن ربیعہ ] ( از معاندان اسلام، مقتول  
 در جنگ بدر، سال سوم هجرت . ) ص  
 ۲۳۴، ۱۴ .
- عثمان رومی ( شیخ ) از مشایخ صوفیه، در  
 اوائل قرن هفتم که مسلماً تا سال ۶۲۰  
 زنده بوده است . ) ص ۶۲، ۱۴،  
 ص ۶۳، ۲، ۴، ۷، ۱۴ .
- عثمان [ بن عفان، خلیفه سوم ] . ص  
 ۲۰۹، ۱۹ .
- عزالدین [ کیکاووس بن غیاث الدین  
 کیخسرو ۶۱۷-۶۰۷ معروف به ]  
 غالب . ص ۲۵۳، ۶، ص ۲۵۵،  
 ۲۰، ص ۲۵۶، ۵، ۱۴، ص ۲۵۸،  
 ۸ .
- عزیز ( خادم اخستان شروان شاه ) . ص  
 ۲۱۲، ۸، ۹، ۱۳، ص ۲۱۳، ۴،  
 ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ص ۲۱۴،  
 ۱، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ص  
 ۲۱۶، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ص ۲۱۷،

- غیاث الدین ( کیخسرو بن علاء الدین کیقباد از سلاطین سلجوقی روم ۶۴۴-۶۳۴ ) .  
 ص ۲۶۱، س ۹، ۶ .
- فاطمه ( دختر اوحدالدین کرمانی ) . ص  
 ۶۸، س ۱۱، ص ۷، س ۱۲، ۱۳، ص  
 ۷۱، س ۳، ۷، ص ۱۶۳، س ۱۳ .
- فخرالدین حسن ( از خلفاء اوحدالدین  
 کرمانی ) . ص ۸۳، س ۲، ص ۲۳۷،  
 س ۹، ۴، ۱۱، ص ۲۳۸، س ۳، ۹، ۱۰،  
 ۱۳، ص ۲۴۰، س ۹ .
- فخرالدین علی ( صاحب، از رجال مشهور  
 و نیکو کار دولت سلجوقیان روم معروف  
 به ابوالخیرات ) . ص ۷۱، س ۶ .  
 فرنگگان . ص ۱۸۹، س ۹ .
- فقیه احمد ( از صوفیان قونیه در عهد اوحد -  
 الدین کرمانی، او بامولانا جلال الدین  
 محمد بلخی نیز معاصر بود ) . ص ۱۸۹،  
 س ۳، ص ۱۹۰، س ۱۰ .
- فقیه زاهد ( تبریزی ) . ص ۱۴۶، س ۵،  
 ۸، ۱۲، ۱۳، ص ۱۴۷، س ۱، ۱۰،  
 ۱۲ .
- قبادوی می فروش . ص ۱۴۶، س ۶، ص  
 ۱۴۷، س ۴ .
- قطب الدین ابهری ( ابوالرشید از خلفاء  
 ابوالنجیب سهروردی و پیر رکن الدین  
 سجاسی، متوفی ۵۷۷ ) . ص ۵۶، س  
 ۵، ص ۵۹، س ۶، ۱۴، ۱۸ .
- کامل تبریزی ( از مجذوبان و مولهان قونیه  
 معاصر مولانا که نامش در مقالات شمس  
 تبریزی نیز آمده است ) . ص ۱۹۱،  
 س ۲، ص ۱۹۲، س ۸، ۱۲، ص ۲۶۵،  
 س ۹ .
- کریم الدین صوفی نیشابوری ( از اصحاب  
 اوحدالدین کرمانی ) . ص ۱۶۰، س  
 ۱۸، ص ۱۸۲، س ۲۰ .
- کریم الدین قزوینی ( از اصحاب اوحدالدین  
 کرمانی ) . ص ۱۵۸، س ۱۴، ص ۱۶۰،  
 س ۱۸ .
- کمال الدین کامیار ( از اکابر امراء روم و  
 دبیران نامور، مقتول در حدود ۶۳۴ ) .  
 ص ۲۶۰، س ۱ .
- گرجیان . ص ۲۰، س ۲ .
- مجدالدین اسحاق [ بن یوسف بن علی ] پدر  
 صدرالدین قونوی و از سریدان محیی  
 الدین محمد بن علی طائی معروف به  
 ابن عربی . ص ۸۴، س ۵ .

معین الدین پروانه ( علی بن سلیمان ، ازوزراء  
مشهور در دولت سلجوقیان روم ، مقتول  
۶۷۵ ) ص ۷۱ ، س ۵ .

مغل . ص ۱۷ ، س ۹ ، ص ۱۸ ، س ۱۵ ، ص  
۷۱ ، س ۷ ، ۳ .

ملک اشرف [ ابو الفتح مظفر بن موسی ،  
متوفی ظاهرًا ۶۳۵ ] . ص ۲۰۰ ، س  
۶ ، ۸ ، ۱۱ ، ص ۲۰۱ ، س ۷ ، ۵ .

ملک زاهر ( ابوسلیمان داوود بن صلاح -  
الدین یوسف که مجیر الدین لقب داشت  
۶۳۲ - ۵۷۳ . وی مالک قلعه بیره بود  
و بر حلب حکومت نداشت صحیح درین  
مورد از متن « ملک ظاهر » است . )

ص ۹۶ ، س ۴ ، ص ۱۰۵ ، س ۳ .

ملک عادل ( سیف الدین ابوبکر احمد ،  
متوفی ۶۱۵ ) . ص ۶۲ ، س ۱۵ .

منگلی ( امیر ری ۶۱۲ - ۶۰۸ ) ص ۱۹۵ ،  
س ۳ ، ۷ ، ص ۱۹۶ ، س ۸ ، ۱۴ ، ص  
۱۹۷ ، س ۱۷ ، ۱۸ ، ص ۱۹۸ ، س ۱ ،  
۳ ، ۴ ، ۵ .

مهدی ( موعود ) . ص ۲۲۸ ، س ۱۲ .  
ناصر ( الناصر لدین الله احمد بن المستضبی  
۶۲۲ - ۵۷۵ ) . ص ۲۴۸ ، س ۱۶ .

محمد الدین بغدادی ( از خلفاء سعد الدین  
حموی . ) ص ۹۹ ، س ۱۴ ، ص ۱۰۲ ،  
س ۱۰ ، ص ۱۰۳ ، س ۱۷ ، ص ۱۰۴ ،  
س ۲۱ .

محمد خوارزمشاه . ص ۲۰۳ ، س ۶ .

محمی الدین [ محمد بن علی طائی اندلسی ]  
ابن عربی ( از اکابر عرفا ۶۳۸ - ۵۶۰ )  
ص ۵۲ ، س ۳ ، ص ۸۴ ، س ۲ ، ۷ ، ۱۱ ،  
۱۳ ، ص ۸۵ ، س ۳ ، ۷ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ،  
ص ۸۶ ، س ۳ ، ۵ ، ۷ ، ۱۵ ، ص ۸۷ ،  
س ۷ .

مستنصر خلیفه عباسی ( منصور بن محمد  
۶۴۰ - ۶۲۳ ) . ص ۵۰ ، س ۹ ، ص ۵۱ ،  
س ۱۱ ، ص ۱۴۳ ، س ۳ ، ص ۲۴۱ ، س  
۱۲ ، ص ۲۴۹ ، س ۷ .

مصطفی ( محمد ص ) = رسول .

مظفر الدین ( کوبکبری بن ابی الحسن علی بن  
بکتکین سلطان ، امیر ار بل ۶۳۰ - ۵۴۹ )  
ص ۱۲۵ ، س ۲ ، ص ۱۲۶ ، س ۷ ، ص  
۱۲۹ ، س ۱ ، ص ۲۱۷ ، س ۶ .

مُعَاذ [ بن جبل ] از صحابه حضرت رسول  
اکرم ( ص ) . ص ۱۰۱ ، س ۱۳ ، ۱۴ ،  
۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ص ۱۰۲ ، س ۹ ، ۲ .



- نجم الدین ( سیّدی ، از خلفاء اوحدالدین  
 کرمانی ) . ص ۲۰۸ ، س ۱۲ ، ۵ .
- نجم الدین دایه ( ابوبکر عبداللہ بن محمد رازی  
 از مشایخ صوفیہ ، متوفی ۶۵۴ . )  
 ص ۳۸ ، س ۲ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ، ۱۰ ، ۱۳ ،  
 ۱۵ ، ص ۳۹ ، س ۴ .
- نجم الدین کبری ( احمد بن عمر خیوقی مقتول  
 ۶۱۸ ) ص ۲۰۲ ، س ۲ ، ۶ ، ۷ ، ۱۰ ، ص  
 ۲۰۴ ، س ۲۰ ، ص ۲۰۵ ، س ۲ ، ۴ ، ۱۷ ،  
 ص ۲۰۶ ، س ۴ ، ۸ ، ۱۷ ، ص ۲۰۷ ، س ۳ .
- نور الدین توقاتی ( از اصحاب اوحدالدین  
 کرمانی ) . ص ۱۵۸ ، س ۱۴ ، ۱۵ .
- نور الدین لورستانی ( از مریدان اوحدالدین  
 کرمانی ) . ص ۶۱ ، س ۱۵ ، ص ۱۵۸  
 س ۱۳ .
- وجیہ الدین ( سہروردی ) . ص ۵۹ ، س  
 ۱۶ .
- ہلاکو . ص ۷۱ ، س ۶ ، ۸ .
- یوسف سرماری : ( از اصحاب اوحدالدین  
 کرمانی ) . ص ۱۶۱ ، س ۱۴ ، ص ۱۶۲  
 س ۱۹ .

## فهرست شهرها و اماکن

- انطاکیه . ص ۸۸، س ۱۱، ص ۸۹، س ۷.
- بصره . ص ۲۴۷، س ۱، ص ۲۴۸، س ۲۰.
- بغداد . ص ۲، س ۱۹، ص ۴، س ۲.
- ۶، ۱۶، ص ۱۲، س ۴، ص ۱۳، س ۳،
- ۴، ۷، ص ۴۲، س ۲، ص ۴۸، س ۲، ص
- ۵۰، ۵۰، ص ۳، س ۲، ص ۵۶، س ۹، ص ۵۹، س
- ۶، ۶، ص ۶۱، س ۱۶، ص ۷۰، س ۲۰.
- ص ۷۱، س ۳، ص ۸۰، س ۲، ص ۸۹،
- ص ۱، س ۴، ص ۹۰، س ۱، ص ۱۳، س ۴،
- ص ۱۳۲، س ۲، ص ۱۴۳، س ۲، ص
- ۱۴۴، س ۱۷، ص ۱۴۵، س ۷، ص ۱۰،
- ص ۱۶۵، س ۲، ص ۱۶۸، س ۳، ص ۶،
- ص ۱۱، ص ۱۶۹، س ۳، ص ۴، س ۱۷، ص
- ص ۱۹۳، س ۲، ص ۱۹۵، س ۴، ص ۲،
- آب آمو (جیحون) ص ۱۷، س ۹.
- آب آرس (رودخانه ارس) ص ۲۹،
- س ۱۴.
- آذربایجان . ص ۳۵، س ۷، ص ۱۹۵،
- س ۳.
- آقسرا . ص ۸۸، س ۶، ۷، ۸.
- آمید . ص ۲۳۳، س ۲.
- آمل . ص ۱۳۵، س ۲، ۴، ۱۱.
- اخلاط . ص ۱۷، س ۲، ص ۴۰، س ۲، ص
- ۶۳، س ۱۶، ص ۷۴، س ۲، ص ۱۶۱،
- س ۸، ص ۲۰۰، س ۲، ۹.
- ارییل (اربل) . ص ۱۲۵، س ۲.
- استنبول . ص ۱۰۸، س ۸، ۱۰، ۱۴، ص
- ۱۰۹، س ۳.

ص ۱۳، ۶۳، ۱۳، ص ۶۶، ۳، ۲، ۳،  
 ص ۸۵، ۶، ص ۸۶، ۱۰، ص  
 ص ۸۹، ۱، ۱۴، ص ۱۴۳، ۲، ص  
 ص ۱۶۵، ۹، ص ۱۷۷، ۲، ص ۲۰۹،  
 س ۱۰ .

حلب . ص ۹۶، س ۲ .

خراسان . ص ۹۶، س ۴، ص ۲۰۲، س ۳، ۲ .

خطا . ص ۱۰۸، س ۱۴ .

خوارزم . ص ۲۰۲، س ۷، ۶، ۳ .

در بند شروان . ص ۱۸۲، س ۱۷ .

درّجه (خانقاه رکن الدین سجاسی در بغداد)

ص ۵، س ۲۰۱ .

دروازه حلقه بگوش (در قونیه) . ص

۱۸۹، س ۶ .

دزپول (دزفول) . ص ۸، س ۲۰ .

دمشق . ص ۶۲، س ۱۴، ص ۶۴، س ۱۶،

ص ۸۵، س ۱۹، ص ۸۶، س ۶ .

روم . ص ۱۷، س ۱۱، ص ۱۸، س ۱۲، ۱۵،

ص ۶۱، س ۱۱، ص ۷۱، س ۸، ۱، ص

۹۰، س ۸، ص ۹۱، س ۳، ص ۹۵، س

۱۵، ۹، ص ۱۰۹، س ۲۰، ص ۱۱۱،

س ۱، ص ۱۵۳، س ۱۰، ص ۲۵۳،

س ۸، ۹ .

ص ۱۹۸، س ۱۸، ص ۲۳۹، س ۱۶،  
 ص ۲۴۰، س ۱۳، ص ۲۴۱، س ۸، ۱۰،  
 ص ۲۴۲، س ۲، ص ۲۴۳، س ۱۰، ص  
 ص ۲۴۷، س ۱۱، ص ۲۶۲، س ۲، ص  
 ص ۲۶۷، س ۲ .

بیت الحرام . ص ۶، س ۱۵ .

بیت المعمور . ص ۶، س ۱۴، ۱۵ .

پول جولاهان : پلی بر روی رود ارس .

ص ۲۹، س ۱۳ .

تبریز . ص ۲۶، س ۲، ص ۳۲، س ۷، ص

۱۴۶، س ۲، ص ۱۴۷، س ۶، ۱۵، ص

۱۹۵، س ۶، ۱۴، ص ۱۹۶، س ۱ .

تفلیس . ص ۱۵۳، س ۵ .

جامع عتیق (در موصل) . ص ۱۳۷،

س ۳ .

جامع قزوینیان (در سیواس) . ص ۱۵۴،

س ۱۸، ص ۱۵۵، س ۱۱، ص ۱۵۶،

س ۴ .

جواشیر . ص ۷، س ۴ .

چغاتو تغاتو (دورود که بگفته حمدستوفی

بر مراغه می گذرد و هردو در دریای

شورطروج می ریزد) . ص ۷۱، س ۷ .

حجاز . ص ۳، س ۱۷، ۲۰، ص ۶۲، س

- زاویه صدرحکیم (درقونیه) ص ۱۸۴،
- س ۲.
- سکندریه (اسکندریه) . ص ۶۴، س
- ۱۲، ص ۸۹، س ۱۶، ۹.
- سیواس . ص ۱۵۳، س ۱۰، ص ۱۵۸، س
- ۲۰، ص ۲۵۳، س ۷، ص ۲۵۴، س ۱۰،
- ص ۲۵۶، س ۲۰، ص ۲۵۷، س ۲۱، .
- شام . ص ۶۲، س ۱۴، ص ۶۴، س ۱۵.
- شروان . ص ۱۸۰، س ۱۵، ص ۲۱۲، س ۲،
- ص ۲۱۷، س ۱۶، ۷، ص ۲۱۸، س ۱.
- شطّ (دجله بغداد) . ص ۵، س ۱، ۲،
- ص ۴۸، س ۱۵، ص ۱۹۸، س ۱۵.
- طالقان . ص ۱۳، س ۶.
- فرات . ص ۲۵۵، س ۱۸.
- قزوين . ص ۲۰۹، س ۸.
- قونیه . ص ۸۸، س ۹، ۱۰، ص ۱۴۰، س ۱۴،
- ۲۰، ص ۱۸۴، س ۳، ۲، ص ۱۸۹، س ۲.
- قیصریه . ص ۴۷، س ۲، ص ۷۰، س ۲۰،
- ص ۷۱، س ۹، ۱، ص ۸۱، س ۲، ص ۸۲،
- س ۶، ص ۸۸، س ۲، ص ۱۰۶، س ۲،
- ص ۱۲۳، س ۱۴، ص ۱۲۴، س ۴، ص
- ۱۵۸، س ۶، ۱، ص ۱۸۶، س ۲، ۱۰،
- ص ۱۹۱، س ۲، ص ۲۶۰، س ۱، ص
- ۲۶۵، س ۲.
- کازرون . ص ۹، س ۲۰.
- کرمان . ص ۱، س ۳، ۶، ص ۷، س ۳، ص
- ۲۳، س ۱۱، ص ۳۰، س ۴، ص ۲۰۶،
- س ۵.
- کعبه . ص ۶، س ۱۲، ۱۵، ص ۶۳، س ۱۲،
- ۱۹، ص ۶۴، س ۱، ص ۱۷۷، س ۳، ص
- ۱۷۸، س ۵، ص ۱۸۱، س ۲، ۹، ص
- ۱۸۲، س ۱۲، ص ۲۰۹، س ۴، ۵، ۶.
- گرجستان . ص ۲۰، س ۱۰.
- گنجه . ص ۳۵، س ۷.
- گیلان . ص ۱۵۲، س ۹.
- ماردین . ص ۲۲۹، س ۳.
- محلّه دباغان (درقیصریه) . ص ۱۵۸،
- س ۸.
- محلّه کلاه دوزان (درقیصریه) . ص
- ۱۵۲، س ۹.
- مدرسه حکاکیه (در بغداد) . ص ۲،
- س ۱۶، ص ۵، س ۵.
- مدینه . ص ۶۴، س ۱، ص ۲۰۹، س ۱۱، ۱۳،
- ۱۵.
- مسجد بطلال : (مسجدی در شهر قیصریه،
- این مسجد اکنون موجود و نزدیک

- ۲۳۲، ۲، ص ۲۳۷، ۲، ص ۲۳۹،  
 ۱۷، ص ۲۵۲، ۲، ص ۲۵۳،  
 ۱۲، ص ۲۵۴، ۹، ص ۲۵۹، ۱۴،  
 ۲۰، ص ۲۶۹، ۲، ص ۲۷۲، ۱،  
 ص ۲۸۵، ۲ .  
 منشار (قلعه) . ص ۲۵۵، ۱۷ .  
 موصل . ص ۱۳۷، ۲، ص ۱۶۷، ۱۲،  
 ص ۲۴۷، ۱ .  
 نخجوان . ص ۲۷، ۸، ۱۰، ص ۳۲، ۸،  
 ص ۱۷۹، ۱۳، ۱۵، ص ۱۸۱، ۱۰،  
 ص ۱۸۲، ۱۲ .  
 نیل . ص ۷۲، ۱۱، ۱۲ .  
 نیشابور . ص ۱۸۲، ۲۱ .  
 همدان . ص ۱۹۵، ۳، ۷ .  
 هندوستان . ص ۱۰۳، ۱۹ .
- بقلعه کهن قیصریه است) ص ۸۱،  
 ۲، ۴، ۹، ۱۰، ۱۱، ص ۲۶۵، ۸،  
 ص ۲۶۶، ۳، ۱۴ .  
 مسجد قلعه (در قیصریه) . ص ۲۶۰،  
 ۱۵ .  
 مسجد گورستان (در بغداد) . ص ۲۶۲،  
 ۳ .  
 مصر : ص ۷۲، ۲، ص ۸۴، ۲، ۸،  
 ۸۵، ۵، ص ۸۹، ۱، ۱۲، ۱۴،  
 ۹۱، ۳، ۵، ص ۱۴۸، ۲، ۳،  
 ۲۶۳، ۲ .  
 مَلَطِيَه . ص ۶۱، ۱۵، ص ۶۲، ۱۰،  
 ص ۸۳، ۳، ص ۸۶، ۳، ۶، ۳، ۹۱،  
 ص ۷، ۸، ۹، ۱۱، ص ۱۳۹، ۲،  
 ۱۴۰، ۹، ۱۳، ص ۱۴۱، ۲۰،

## فهرست کتب

- آداب المریدین : کتابی تألیف ابوالنجیب  
عبدالقاهر بن عبدالله سهروردی (متوفی<sup>۱</sup>  
۵۶۳) بعربی، ترجمه آن در کتابخانه<sup>۲</sup>  
مجلس شورای ملی موجود است . ص  
۱۳۴، س ۸ .
- الْفِیْهَ وَشَلْفِیْهَ : کتابی مشهور و مصوّر  
برای تحریک باه که ازرقی هروی آنرا  
بنظم آورده است . ص ۲۲، س ۵ .  
تنبیه [فی فروع الشافعیّة] تألیف ابواسحاق  
ابراهیم بن علی شیرازی ، متوفی<sup>۱</sup> ۴۷۹ ،  
(از متون معتبر و متداول در فقه شافعی)  
ص ۶۰، س ۱۶، ص ۶۲، س ۴ .
- رسالة قشیریّه : تألیف زین الاسلام ابوالقاسم  
عبدالکریم بن هوازن قشیری (متوفی<sup>۱</sup>
- ۴۶۵) از متون مهم تصوف بزبان عربی،  
این کتاب را قشیری در سال ۴۳۸ تألیف  
کرده است . ص ۱۳۴، س ۱۱ .
- فتوحات مکتی : از تألیفات مهم محی الدین  
مشهور به ابن عربی، متوفی<sup>۱</sup> ۶۳۸ .  
ص ۵۲، س ۲ .
- قرآن : ص ۵۸، س ۱۵، ص ۶۰، س ۱۶،  
ص ۶۲، س ۴، ص ۷۰، س ۴، ص ۷۲،  
س ۳، ص ۹۰، س ۶، ص ۱۰۶، س  
۸، ص ۱۲۳، س ۳، ص ۸، ص ۲۱۵، س  
۱۲، ۱۹ .
- مفتاح [فی فروع الشافعیّة] تألیف ابوالعبّاس  
احمد بن ابی احمد معروف به ابن القاصّ<sup>۲</sup>  
الطبری، متوفی<sup>۱</sup> ۳۳۵ . ص ۲، س ۱۱ .



## جدول خطا و صواب

صواب	خطا	سطر	صفحہ
صدقہ	صدقہ	۹	۴۷
بملابدات	بملابدات	۲۲	۵۲
اعظم الخلفا	اعظم الخلاقہ	۱۱	۷۱
ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً	يَكُونُ مُضْغَةً	۱۲	۷۴
مرا	فرا	۱۳	۱۰۷
فاقہ	فاقہ	۱۵	۱۵۱
رَضْوَانُ اللّٰهِ	رَضْوَانِ اللّٰهِ	۴	۱۷۲
اورا	اور	۲	۱۷۷
[با] شد	[با] باشد	۱۴	۲۰۶
بفیکرہ	بفیکرہ	۱۲	۲۲۷







## Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

*General Editor*

Copyright 1969 by B. T. N. K.  
Printed in Tehran University Press  
Tehran, Iran

PERSIAN TEXTS SERIES

General Editor

E. yar - Shater

No. 38

MANAQEB - E OWHAD AL - DIN  
HĀMED IBN - E ABI - ALFAKHR - E  
KERMĀNI

A Persian text from the VII Century A. H.

Edited by

**B. Forouzānfar**



Tehran, 1969